

پانچ خطبہ کرمہ

مؤلف: علامہ الدین سجاد
مترجم: رفیق کرمی

توانا بود هر که دانا بود

تاریخ جنبش‌های کردستان

مؤلف: علاءالدین سجادی

مترجم: رؤف کریمی

سجادی، علاءالدین، ۱۹۰۷ - ۱۹۸۴

تاریخ جنبشهای کردستان / مؤلف علاءالدین سجادی؛ مترجم رئوف کریمی. - سنندج: انتشارات کردستان، ۱۳۷۹
۲۷۲ ص. - مصور، نمونه، عکس.

ISBN: 978 - 964 - 6546 - 83 - 7 ۳۰۰۰۰ ریال

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا

عنوان به کردی: میژووی راپهرینی کورد.

The History of the Kurdish revolt

ص.ع عنوان به انگلیسی

کتابنامه: ص. ۲۷۲

۱. کردستان - تاریخ. ۲. کردستان - جنبشها و قیامها. ۳. کردان. الف. کریمی، رئوف، ۱۳۴۴ -، مترجم. ب. عنوان.

۹۵۶/۰۰۴۹۱۵۹۷

DS۵۹ / ک۴س۳۳

۱۳۷۹

۲۱۴۹۸ - ۷۹ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات کردستان

Kurdistan Publication

سنندج - پاساژ عزتی - تلفن: ۲۲۶۵۳۸۲

تاریخ جنبشهای کردستان!

تاریخ جنبشهای کردستان	نام کتاب: ✓
علاءالدین سجادی	مؤلف: ✓
دکتر رئوف کریمی	مترجم: ✓
دوم: ۱۳۸۷	نوبت چاپ: ✓
جلد ۲۰۰۰	تیراژ: ✓
۲۷۲ صفحه‌ی وزیری	تعداد صفحه و قطع: ✓
انتشارات کردستان	ناشر: ✓

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۶۵۴۶ - ۸۳ - ۷

قیمت:

ISBN: 978 - 964 - 6546 - 83 - 7

۳۰۰۰ تومان

توانا بود هر که دانا بود

به نام خداوند جان و خرد

تاریخ جنبشهای کردستان

این کتاب مجموعه رویدادهای تاریخی جنبش ملت کرد است، که از اعماق درون پر خروش قهرمانان انقلابی آن سرزمین نشأت گرفته و صفحات زرینی را خلق نموده است. بر هر کرد و غیر کردی لازم است، این مطالب را مطالعه نموده و با توسعه دانستیهای خود بر توانایش بیفزاید. آگاهی یافتن از منابعی در مورد جمعیت، وضعیت جغرافیایی و اجتماعی کردها و نحوه شکل گیری این ملت، داستانی طولانی از جنبه های گوناگون رویدادهای ملت کرد بوده و بطور کلی «تاریخ سیاسی کردها» در گذشته و حال را شامل می گردد. (علاءالدین سجادی)

مؤلف: علاءالدین سجادی

مترجم: رئوف کریمی

فهرست مطالب

۵	مقدمه مترجم
۷	مقدمه
۹	مختصری از تاریخ کردستان
۱۰	جمعیت کردها
۱۴	مناطق کردنشین
۱۶	وضعیت اجتماعی کردها
۱۸	جنبشهای کرد
۲۹	ملیت
۳۹	جنبش بدرخانیها
۵۴	جنبش محمدپاشا
۶۰	جنبش سردار رشید
۶۶	جنبش شیخ محمود
۱۲۷	جنبش برزان
۲۱۱	جنبش سمکو
۲۳۱	جنبش مهاباد
۲۷۲	منابع

مقاله مترجم

تمدن هر ملت مجموعه‌ای از دست‌آوردهای مادی و معنوی است که ثمره تلاش فکری و علمی، فردی و اجتماعی افراد آن جامعه می‌باشد. در حیات ملت‌ها فراز و نشیب‌هایی وجود دارد که برآیند کنش و واکنش‌های داخلی و خارجی است. در سیر تاریخی ملت‌ها پیروزی‌ها و شکست‌هایی را می‌توان دید که ناشی از عملکرد آن ملت‌ها، چگونگی تشخیص مسئولیت‌های تاریخی و وجود نیروهای بازدارنده می‌باشد.

ملت کرد هم، در حیات تاریخی خود با مسائل، مشکلات و مصائب فراوان روبرو بوده است. مطالعه و بررسی تاریخ جنبش‌های کردستان، ما را قادر می‌سازد تا بیشتر به نقاط قوت و ضعف این جنبش‌ها پردازیم و اکنون که وارد قرن بیست و یکم شده‌ایم لازم است ملت کرد و ملت‌های همسایه با نگرشی جدید به گذشته بنگرند، از عملکرد گذشته درس گیرند تا اسباب تراژدی‌های تاریخی دیگری در منطقه فراهم نگردد. یادآوری این نکته حائز اهمیت است که از حدود یک قرن پیش جنگی اعلام نشده با ملت کرد در جریان است که صدها هزار کشته و میلیاردها دلار خسارت مادی برای ملت کرد و همسایگانش بدنبال داشته است گرچه به ظاهر حکومت‌ها در این جنگ نابرابر پیروز بوده‌اند اما واقعیت چنین نیست و هیچکدام از طرفین این جنگ برنده نبوده و برنده اصلی دولت‌های استعمارگر و امپریالیستی بوده‌اند که توانسته‌اند با ایجاد تفرقه و ناامنی بر منابع و معادن منطقه تسلط یافته و حتی آثار تمدن و هویت فرهنگی ملت‌ها به ویژه ملت کرد را مورد تهاجم قرار داده و به یغما ببرند. پس اگر حکومت‌ها و ملت‌های منطقه به هوش آمده بیش از این حقایق را کتمان نمایند، با رعایت حقوق ۴۰ میلیون کرد در خاورمیانه، صلح، امنیت و رفاه مردم منطقه خصوصاً کشورهایی که هر کدام بخشی از خاک کردستان را در اختیار دارند را تضمین خواهند کرد.

امید است از این پس به جای نیروی نظامی و سیاسی، کارشناسان اقتصادی و صنعتی به کردستان روانه گردند تا همگام با ملت کرد جهت توسعه علمی، صنعتی و اقتصادی منطقه و خاورمیانه به ایفای نقش پردازند و در پیشرفت جهانی سهم

گردند. قطعاً از این راه سودی به مراتب بیشتر از شیوه نظامی عاید همسایگان خواهد شد و در این مسیر، ملت کرد و سایر ملل خاورمیانه مسئولیت‌های انسانی خود را درک کرده و در حیات تاریخی خود خواهند توانست صلح، رفاه و آزادی پایدار پدید آورند. ملل منطقه به جای جنگ با همدیگر و به سود استعمار، خواهند توانست به سود طرفین با جهل و عقب‌ماندگی که بر جای جای خاورمیانه سایه افکنده است مبارزه کنند و می‌توان اتحادیه‌ای همچون اتحادیه اروپا یا اتحادیه جنوب شرق آسیا پدید آورند. ولی تا زمانی که هدف همسایگان در نیل به ترقی براساس نابودی و حذف ملل و جوامع دیگر استوار باشد چنین فرایندی جز خواب و خیال نخواهد بود.

در خاتمه از آقایان توفیق مشیرپناهی، عطاءالله و عبدالله حواری نسب، استاد محمد حمه‌باقی، خانم نجیبه احمد، آقای عطاءالله برفی که در ترجمه و ویرایش مرا یاری و راهنمایی نموده‌اند و موسسه کامپیوتر آشنا آقای مهدی الهویسی نیا که کار صفحه‌آرایی و فهرست‌بندی را برعهده گرفتند نهایت سپاس و قدردانی را دارم. از خوانندگان عزیز به جهت وجود نقص احتمالی در کار ترجمه پوزش می‌طلبم و استدعا دارم با انتقادات و پیشنهادات سازنده‌ی خود، مرا یاری فرمایند تا در چاپ‌های بعدی این نواقص نیز رفع گردد.

رئوف کریمی

۷۹/۱۰/۱۰

مقدمه

صفحات تاریخ ورق می‌خورد و انسانها آن را مرور می‌نمایند تا دریابند که چه رویداد و حوادثی بر نیاکانشان گذشته است و با چه تلاش و کوششی، همگام با زندگی پیش رفته‌اند و زندگی و آزادگی دوشادوش آنان قدم برداشته است.

در موارد زیادی تاریخ یک فرد در میان ملتی و در برهه‌ای از زمان، تاریخ همه ملت در آن دوره خواهد شد و گاهی تاریخ همه ملت، تاریخ تک تک افراد آن جامعه می‌باشد. فرد و جامعه از نظر روحی کاملاً بهم نزدیک می‌شوند. چون تمام جنبش در فرد شروع کنند آن جنبش خلاصه نمی‌شود و اگر هم‌زمان یا ملتش شایستگی کافی نداشته باشند به تنهایی قادر به ادامه جنبش نخواهد بود. ضرب المثلی کردی است که می‌گوید: «یک دست صدا ندارد». اما یکسری وظایف اصلی و اساسی بر عهده رهبر جنبش یا انقلاب می‌باشد که از حیثه کاری و توان بقیه افراد خارج است. این خود لیاقت و دلسوزی خاصی به فرد می‌دهد که به عنوان رهبر و پیشوا شناخته شود.

در هر جامعه‌ای که جنبش و انقلابی روی داده است، افرادی از همان جامعه این وقایع را ثبت نموده‌اند، تا در دسترس آیندگان همان جامعه و دیگر جوامع قرار گیرد و این واقعیت رادریابند که چه رخدادها و اتفاقاتی در گذشته روی داده، از آن درس بگیرند و بدانند که نیاکانشان در راه نیل به زندگی و سرافرازی جامعه خود چگونه در برخورد با دشمن سینه سپر کرده و جان خود را فدای زندگی و افتخار آیندگان خود نموده‌اند. این وقایع در هر جامعه‌ای و در میان هر قومی روی داده است و ملت کرد همه آنها را مطالعه نموده است. ولی ممکن است آگاهی لازم بر جنبشهای مردم خود را نداشته باشد. احتمالاً این عدم آگاهی به دلیل نانوشته ماندن این وقایع بوده است که همچون داستانی حماسی چند صباحی بر سر زبان مردم آن دوره باقی مانده و با گذشت زمان به دست فراموشی سپرده شده است. همین عامل مرا تحریک نمود تا در حد توان مطالبی از جنبشهای ملت کرد را از گوشه و کنار و از داستانسرایان جمع آوری و با زبان شیرین کردی به رشته تحریر درآورده و به

ملتی تقدیم نمایم که چنین قهرمانیهایی بخود دیده است. در تألیف این کتاب هدفی فردی یا شخصی دنبال نشده است. احتمالاً این مطالب عده‌ای را خوشحال نموده و یا بر وفق مراد عده‌ای نباشد. ولی نه از خوشحالی آن دسته به ذوق خواهم آمد و نه از عصبانیت این عده دلگیر. چنانچه اشاره شد مطالب مورد بحث، تاریخ یک ملت است نه یک فرد. پس قضاوت بر عهده جامعه و ملت است، نه یک فرد یا شخصی خاص. بنابراین: داستان این جنبشها تقدیم به ملت عزیز کرد»

علاءالدین سجادی بغداد ۱۹۵۹/۱/۲

هه و النامه ی کتیب

مختصری از تاریخ کردستان

بی‌شک تاریخ تمدن انسان، کمتر از تاریخ زندگی وی روی کره زمین است. گرچه هر روزه آثار و مدارک بیشتری کشف می‌گردد و گویای این واقعیت است که بیش از صد هزار سال است که بشر این کره خاکی را تسخیر کرده و روی آن زندگی می‌کند ولی مدارک موجود دال بر وجود فرهنگ و تمدن امروزی در آن زمان نمی‌باشد. این مدارک تنها وجود انسان را نشان داده و قادر به توضیح تمام زوایای اجتماعی و مدنیت آنان نیست. یکی از نشانه‌های تمدن وجود سواد و نوشتار می‌باشد که وجود آن در گذشته دور به اثبات نرسیده و مجسمه‌ای سنگی یا تکه‌ای سفال، بطور کامل ما را به هدف نمی‌رساند. برای تشخیص نژاد ملل مختلف نمی‌توان بیشتر از ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد به عقب برگشت. پیش از آن بر اساس حدس و گمان بوده و آنهم ما را به هدف نخواهد رساند.

می‌توان گفت: آریاییها، ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد از جنوب روسیه بسوی شمال قفقاز و دریای سیاه مهاجرت کردند و بعد از ورود به غرب آسیا دو گروه شدند. گروهی به طرف اروپا رفته و ملت‌های اروپایی را تشکیل دادند و گروه دوم از دشتهای جنوب روسیه بسوی غرب میانه و غرب نزدیک رفته تا جنوب هند رسیدند. آن دسته که به سوی آسیا آمدند در ترکستان امروزی روسیه مستقر شده و حدود دو هزار سال در آن محل ماندگار شدند و سپس بسوی جنوب ایران روی آوردند. آنها نیز مدتی بعد به دو دسته تقسیم شدند. یک گروه از طرف هیمالیا به طرف هند رفته، در پنجاب اقامت گزیدند و ملت هند را تشکیل دادند. گروه دوم در فلات ایران پراکنده شده و بنام ایرانی شناخته شدند.

شمار دسته دوم فزونی یافت. گروهی از آنان در دشتهای ایران مسکن گزیدند و به پارسی معروف شدند. گروه دیگر به شیوه کوچ نشینی بسوی کوههای زاگرس آمده و دسته‌های لولو، گوتی، مانای، کاردوش، خالدی، کاردوها و مادها را تشکیل دادند که هر کدام خود داستانی جداگانه دارد. از گروه پارسی، هخامنشیان و از گروه زاگرسی، مادها بوجود آمدند. فارسها به هخامنشیان و پارس

و کردها به ماد و زاگرسی برمی‌گردند.

مادها از سال ۷۰۰-۵۵۰ قبل از میلاد، کشوری مقتدر و پراوازه داشته‌اند. درنبرد با آشوریان و پارسیان همواره پیروز بوده‌اند. دولت ماد به مدت ۱۵۰ سال بر فراز قله اقتدار بود و بعد از آن ستاره این دولت به دست هخامنشیان به خاموشی گرایید.

حکومت ۱۵۰ ساله مادها صفحه‌ای درخشان و بعنوان مبدا تاریخ ملت کرد قلمداد می‌گردد. پس از آن، دوره حاکمیت امارتها و وقوع شورشهایی بوده که تا به امروز ادامه پیدا کرده است.

قبل از ورود به مبحث امارتها و جنبشهای کرد، لازم است راجع به جمعیت، محل زندگی و جامعه شناسی کردها اندکی بحث نمایم.

جمعیت کردها

مسئله سرشماری کردها، یکی از مهمترین مسائلی است که تا کنون کسی به درستی بدان نپرداخته که آنهم چند علت دارد:

اولاً: در گذشته در هیچ کشوری آماری درست و صحیح وجود نداشته است و کشورهایی که کردها در آن زیسته‌اند، در مورد آمار خود دچار سرگردانی بوده‌اند. پس چگونه می‌توان انتظار آمار درستی در مورد کردها از آنان داشته باشیم یا اگر هر از گاهی سرشماری کرده باشند، نخواستند جمعیت واقعی کردها را مشخص نمایند، پس به درستی سرشمای نکرده و یا رقم واقعی را اعلام نکرده‌اند.

ثانیاً: کردها نیز خود در ندادن آمار صحیح مقصرند، چون به صورت روستایی یا کوچ نشینی زندگی کرده‌اند، علاوه بر آنکه حکومتها ضوابط صحیحی در آمارگیری نداشته‌اند، کردها نیز از هر گونه همکاری سرباز زده‌اند. البته این مقاومت و عدم همکاری از اوائل سده بیستم با طرح مسئله سربازی اجباری از سوی حکومتها، رواج یافت که بخاطر فرار و نرفتن به سربازی، از شرکت در سرشماری خود داری می‌کردند. واضح است که قبل از این دوره در هیچکدام از حکومتهایی که مناطق کردنشین را تحت پوشش دارند، سرشماری وجود نداشته است.

علاوه بر این، کوچ دادن، غارت، قحطی و جور حکام بیش از پیش موجب نابودی کردها شده و از رشد جمعیت آنان جلوگیری نموده است. همچنین آوارگی و در به دری موجب گردید به اقصی نقاط جهان پراکنده شوند و در دیار غربت زبان خود را به فراموشی بسپارند که بیش از هر عامل دیگری موجب کاهش آمار آنان شده است. عواملی که کردها را وادار به مهاجرت و آوارگی می‌کرد، کمی درآمد، تنگدستی، بلایای طبیعی و ستم حکام بود. کردستان منطقه‌ای حاصلخیز بوده و از هر نوع محصول و بیش از نیاز ساکنانش در آن به عمل می‌آید. پس مهمترین عامل آوارگی، همان ظلم و ستم حکام بوده و عامل قحطی و گرسنگی نیز ناشی از دخالت اشغالگران بوده که مانع فعالیت و ایجاد آبادانی شده‌اند. فرد ناچار به مهاجرت از موطن خود شده، آواره دیار غربت گشته، در میان قوم بیگانه حل گردیده و زبان آنان جایگزین زبان مادری وی شده است.

حکومت‌های ترکیه و ایران عامل کشتار و قتل عام کردها بوده‌اند. آنان را از مناطق خود کوچ داده و در مناطقی دیگر اسکان اجباری داده و آنان را در استفاده از گفتار و نوشتار به زبان مادری منع می‌کردند تا بعد از مدتی اعلام نمایند که در کشورشان کردی وجود ندارد. همانطوریکه از ابتدای قرن بیست به این طرف حکومت ترکیه این سیاست را در پیش گرفت و آنها را ترک‌های کوهی نامید و اسمی از کرد در فرهنگ ترکیه باقی نگذاشت. اما خون سرخ کردهایی که توسط سربازان ترک ریخته می‌شود، نام آنان را در جای جای سرزمین کردستان ثبت نموده و ترک‌ها را نزد جهانیان رسوا ساخت.

حکومت ایران^۱ هم در همه صفحات تاریخش به نام برادری بانگ ایران و ایرانی سر داده و کرد و فارس را ایرانی نامیده و با این کار سعی در محو نام کرد نموده است. اما همواره گرسنگی و آوارگی از آن برادران کسرد بود و برادر فارسی در آن سهم نداشت! مقام و مسئولیت حکومتی از آن برادران فارس بود و سهمی به برادران کرد نمی‌رسید! جاده سازی، شهرسازی، کاخ و سراپرده، و

آبادانی، همگی متعلق به برادران فارس بود و برادران کرد در آن سهمی نداشتند، تحصیل و مدرسه و زبان نوشتاری جملگی زبان برادران فارس بود و برادران کرد سهمی نداشتند! این بود برادری کرد و فارس مورد علاقه حکومت ایران! حکومت قبلی عراق^۱ نیز در مقابل کردها دست کمی از دیگران نداشت.

در قانون اساسی قید شده بود که زبان کردی در مناطق کردنشین آزاد بوده و بایستی تدریس گردد و در مکاتبات اداری بکار گرفته شود ولی این بند از قانون جز در محدوده‌ای از شهر سلیمانیه و آنهم در مقطع ابتدایی که به دلیل پافشاری مردم آن شهر بود در دیگر مناطق کردنشین جز طبعی تو خالی نبود!

البته مبلغی هزینه و کتابهایی به زبان کردی برای مدارس چاپ می‌کردند. مقامات و مسئولین دست‌اندر کار شروع به فعالیت نموده، کتابها را توزیع می‌کردند ولی در خفا معلمین را وادار می‌نمودند که بگویند دانش‌آموزان قادر به فراگیری زبان کردی نیستند! تا با یک سنگ دو گنجشک زده باشند.

ساکت نمودن اعتراضات مبنی بر نبود کتب و تدریس زبان کردی در مدارس مناطق کردنشین از یک سو و به جیب زدن پولهای گزاف زیر سایه چاپ و توزیع همان کتب از سوی دیگر!

در همان قانون اساسی آمده بود که زبان محاکم و دادگاهها در مناطق کردنشین زبان کردی است ولی این هم نوشته‌ای بیش نبود. چون هیچکدام از دادگاههای مناطق کردنشین حتی برای یکبار، محاکمه‌ای به زبان کردی به خود ندیدند (خصوصاً بعد از سال ۱۹۴۱). مگر بطور اتفاقی یکی از تحصیل کرده‌های کرد آن قانون را می‌دید تازه درمی‌یافت که کردها از چنین حقی برخوردارند و می‌توانند در دادگاه به زبان کردی صحبت نمایند و گرنه عامه مردم آنقدر با قانون بیگانه بودند که از وجود چنین حقی با خبر نبودند. مسئله اعزام دانشجویان کرد و یا تحصیل آنان در سطح دکترا در خارج از کشور عراق و یا انتصاب آنها به عنوان مدیر کل در یکی از وزارتخانه‌ها جز وزارت داخله، که آنهم بخاطر رسیدگی به

^۱ منظور حکومت عراق از زمان تأسیس در جنگ جهان اول تا قبل از کودتای ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم

امور کردها بود، به ندرت اتفاق می‌افتاد. حال آنکه اگر طبق قانون اساسی مصوبه خود عمل می‌کردند، همه این موارد از حقوق کردها در آن پیش بینی شده بود. جالب این بود که هر گاه حکومت با مشکلی اساسی از درون یا بیرون مواجه می‌شد، نوری سعید و افرادش در مناطق کرکوک و سلیمانیه به راه می‌افتادند به صحنه سازی می‌پرداختند. مردم را گرد آورده و می‌گفتند شما کرد هستید، در قانون اساسی حقوق شما پیش بینی شده است، از حقوق خود دفاع کنید. داد بزنید و بگویید که شما کرد هستید و حقوق خود را می‌خواهید. هر گاه مشکل حل می‌شد و دوره سختی حکومت می‌گذشت، هر کس ادعای کرد بودن می‌کرد و از حقوق کرد صحبت می‌نمود دستگیر و روانه زندان می‌شد. علی‌رغم آنهمه امواج و تلاطم سخت که هدف نابودی کرد را داشت، این قوم موفق شد، در حد توان، خود را از این امواج پرهیزد و زبانش را زنده نگه دارد.

گهگاه مستشرقین، هر کدام به دلایلی خاص از جمعیت کردها صحبت کرده‌اند. عده‌ای از نویسندگان کرد نیز در کتابهای خود بدان اشاره نموده‌اند که بیشتر تابع نظر مستشرقین می‌باشند. مستشرقین نیز خود پیرو نظر حکومت‌های دارای مناطق کردنشین بوده‌اند. هیچ کدام از آنان نتوانسته‌اند جمعیت واقعی کردها را اعلام نمایند. چنانکه ذکر شد، از طرفی، سرشماری صحیح و قابل اعتمادی صورت نگرفته و از طرف دیگر، حکومتها به دلایلی که بحث شد نخواسته‌اند آمار دقیق کردها را اعلام نمایند. پس جمعیت کردها همچون معمایی باقی مانده است. عده‌ای آنرا ۳ میلیون، عده‌ای ۶ میلیون، عده‌ای ۸ میلیون و برخی نیز ۱۰ میلیون قید کرده‌اند. اعلام این آمارها، هر کدام به دلایلی خاص بوده است و گرنه هیچ کدام از یک اساس واقعی پیروی نکرده‌اند. اگر کسی خواهان اطلاعات بیشتر در این باره می‌باشد به کتاب تاریخ ادبی کرد (میژوی نه دبی کورد) نوشته علا الدین سجادی [مؤلف] مراجعه نماید.

نظر ما در مورد جمعیت کردها به شرح زیر است:^۲

^۲ این آمار و جمعیت به نظر مؤلف و در سال ۱۹۵۹ می‌باشد «مترجم»

نفر	۶/۵۰۰/۰۰۰	ترکیه
نفر	۴/۵۰۰/۰۰۰	ایران
نفر	۲/۰۰۰/۰۰۰	عراق
نفر	۲/۰۰۰/۰۰۰	روسیه، بلوچستان، هند و سوریه

این رقم فقط شامل کردهایی می‌گردد که در حال حاضر به زبان کردی تکلم می‌نمایند، و گرنه آنهایی که اصالتاً کرد بوده و در اثر آوارگی و در به دری به دیار غربت افتاده و زبان کردی را فراموش کرده‌اند بالغ بر سه میلیون نفر می‌باشند و در کل، کردها جمعیتی ۱۸ میلیونی را تشکیل می‌دهند. باید پذیرفت که این عدد کمتر از رقم واقعی می‌باشد.

* * *

مناطق کردنشین

کردستان منطقه‌ای کوهستانی بوده، هر چه بطرف شمال و مشرق حرکت کنیم بر ارتفاع کوهها افزوده می‌شود تا به کوه آراغات می‌رسد. در بخش جنوب و جنوب غربی از ارتفاع زمین کاسته می‌شود. کوههای شمال پوشیده از جنگل و دارای دره‌های فراوان و سرشار از چشمه‌های آب شیرین و روستاهای متعدد است. کوههای طرف غرب خصوصاً آنهایی که در مرز ایران و ترکیه قرار دارند، بدون پوشش جنگلی و اغلب سنگلاخی می‌باشند. اما بسوی مشرق بیشتر کوهها پوشیده از جنگل می‌گردند.

در زمستان همه کوهها پوشیده از برف می‌شوند و بواسطه برف و باران فراوان، اکثر رودهای خاور میانه از این کوهها سرچشمه می‌گیرند. همه مناطق کردستان اعم از کوهها و دشتها سرشار از معادن و کانیهای می‌باشد که عبارتند از: نفت، آهن، طلا، نقره، گوگرد، زغال سنگ، قلع، سیمان، فولاد، لاجیم، گچ، آهک، انواع مواد دارویی و خیلی چیزهای دیگر.

علی رغم کوهستانی بودن، بیشتر مناطق کردستان محل کشاورزی و دامداری است. خصوصاً در مناطق با آب و هوای مناسب باغ و بوستان و انواع درختان میوه کاشته می‌شود.

محصولات کشاورزی عبارتند از: گندم، جو، برنج، جو دو سر، ذرت، ارزن، نخود، عدس، ماش، کنجد، لوبیا، چشم بلبلی، توتون، پنبه، سیب زمینی، چغندر، پیاز، سیر و غیره.

میوه‌ها عبارتند از: انواع انگور، گردو، سیب، به، انجیر، انار، گلابی، زردآلو، هلو، بادام، توت، فندق، زیتون، آلوچه، گیلاس، آلبالو، سنجد، مویز، خرما، پرتقال، لیمو، نارنج و غیره.

حیواناتی مانند اسب، قاطر، خر، گاومیش، گوسفند و بز نگهداری می‌کنند. از طیور نیز مرغ، اردک، بوقلمون، غاز، کبک، کبوتر، طاوس و عقاب را پرورش می‌دهند.

محصولات صادراتی به خارج از کردستان عبارتند از: توتون، پنبه، پشم گوسفند، مرغوز، مازوج، بلوط، گزگل، عسل، گردو، مویز، بادام، روغن، پنیر، انواع پوست، کتیرا، ثلعب، دوشاب (شیره انگور)، موم، تخم کدو، حیوانات گوشتی و غیره. از نظر حرفه و مشاغل: جاجیم بافی، قالی بافی، شال بافی، زرگری، تفنگ سازی، خنجر سازی، نجاری، ساخت زین، خراطی، نقاشی، ظریف کاری (منبت کاری) و خیلی کارهای دیگر که در کنار آن به کشاورزی و گلهداری نیز می‌پردازند.

بطور کلی کردستان شامل مناطق زیر می‌گردد:

- از مشرق با ایران هم مرز است، یعنی از خوزستان شروع شده تا عراق عجم و همدان، زنجان و تبریز تا رودخانه ارس در قفقاز جنوبی.
- از غرب تا ادنه و سیواس رسیده با آناتولی هم مرز می‌گردد.
- از شمال تا قفقاز و استان لازستان. از جنوب شرقی و شرق نیز با خطی فرضی که خوزستان را به کوه حمیرین و از آنجا به کوه سنجار در دشت شام و از آنجا به گرد داغ متصل می‌نماید تا به مرز اسکندرون می‌رسد.

کردستان به سه بخش عمده تقسیم می‌گردد:

۱- کردستان شرقی^۱ که آذربایجان غربی، منطقه سنندج و لرستان بزرگ و کوچک را شامل می‌شود.

۲- کردستان شمالی که ولایت خارپوت، دیاربکر [آمید]، وان، بتلیس، ارزروم، بخشی از ولایات سیواس و مناطق کوهستانی ولایات قارس و اردهان و قره باغ در قفقاز جنوبی را شامل می‌شود.

۳- کردستان جنوبی مناطق سلیمانیه، کرکوک، هولیر [اریل]، موصل، خانقین، مندلی و بدره را در برمی‌گیرد

- شهرهای کردستان در ایران^۲: همدان، کرمانشاهان، سنندج، سلماس، خوی، زنجان، بیجار، کرد، سنقر، قصر شیرین، ارومیه، میاندوآب، مهاباد، سقز، بانه، سردشت، اشنویه، بوکان.

- شهرهای کردستان در عراق: سلیمانیه، حلبچه، پنجوین، کرکوک، هولیر [اریل]، رواندز، امیدیه، آکری (عقره)، زاخو، دهوک، سنجار، خانقین، کفری، مندلی، زرباتیه و بدره.

- شهرهای کردستان در ترکیه: بایزید، دیاربکر، قارس، ارزروم، بتلیس، ارزنجان، درسیم، جزیره اینب عمر (العزیز)، موش، اُرفه، اخلات، مرعش، ماردین، خوزات، معدن و باشقلا. در هر سه بخش شهرهای دیگری نیز وجود دارد.

وضعیت اجتماعی کردها

کردها به دو گروه تقسیم می‌شوند: کوچ‌نشین، روستائی و شهرنشین، که روز به روز از شمار کوچ‌نشین‌ها کم و به شهرنشینها اضافه می‌گردد. زمینهای آبی و حاصلخیز از آن بیگ‌ها و خوانین بوده و زارعین جز در موارد کمی از خود صاحب زمینی نمی‌باشند. کردها از لحاظ جنگی بسیار دلاور بوده و به اسلحه و شکار علاقه مند می‌باشند. از هوای پاکیزه لذت می‌برند و علاقه به دشت و صحرا دارند. از تحت ستم بودن متنفرند. طبعشان آزادیخواه است. روی نظر خود اصرار

^۱ در کتاب تاریخ کرد و کردستان به قلم پروفیسور محمدامین زکی ترجمه حبیب‌الله نایان چاپ ایران، تبریز، انتشارات آبدین، چاپخانه دبا سال ۱۳۷۷ آمده است: (موضوع تقسیمات سرزمین کردستان مربوط به دوران خلافت بنی امیه و بنی عباس می‌باشد که در کتاب «تقوم البلدان» هم تقریباً این تقسیمات را تأیید و آنرا به پنج ناحیه تقسیم نموده است.)

مؤلف این ترجمه باستناد منبع فوقی به جای ناحیه «کردستان شرقی» را بکار برده است. همچنین این موضوع در صفحات ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، کتاب فوقی ذکر گردیده است. «مترجم»

^۲ نام شهرهای همدان، سلماس، خوی، زنجان، ارومیه در صفحات اشاره شده کتاب فوقی و همچنین در کتاب تاریخ کرد و کردستان «شرفنامه» به قلم امیر شرف‌حسان بدلیسی، با مقدمه و فهرست و تعلیقات محمد عباسی چاپ ایران، قرآن چاپخانه علمی انتشارات نشر حدیث ۱۳۷۳ در صفحات ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳ و صفحات فهرست ۸۵۹، ۸۷۶، ۸۶۲، ۸۹۸، ۹۰۳ ذکر گردیده است. نکته‌ای که ذکر آن لازم است لرستان، ارومیه، زنجان، همدان هر کدام از اسانهای کنسور ایران بوده و خوی و سلماس هم جزء آذربایجان غربی می‌باشد و در حال حاضر ارتباطی با کردستان ندارند. «مترجم»

می‌ورزند. مثلی است که می‌گویند: «وقتی کرد گفت نه، یعنی نه». کوچ نشینان بیلاق و قشلاق می‌کنند.

بعجز عده‌ای ایزدی که بر آئین گذشته کردها مانده‌اند، بقیه کردها، همگی مسلمانند. عده‌ای مسیحی در کردستان زندگی می‌کنند که آنان نیز خود را کرد می‌دانند. غیر از قسمتهایی از پشتکوه و لرستان که مذهب شیعه دارند، بقیه کردها شافعی مذهب هستند. تا زمانی که اختلاف میان شیعه و سنی وجود داشت، شیوخ طریقت از احترام خاصی برخوردار بودند اما اکنون کمرنگ‌تر گشته و حس ناسیونالیستی جایگزین آن شده است. بطور کلی کردها حس ناسیونالیستی را بر هر چیز دیگری برتری می‌دهند. در کردستان سیدها نیز که در واقع از نوادگان حضرت رسول بوده و عرب هستند، در برابر حس ناسیونالیستی کردها مغلوب گشته و به زبان کردی تکلم می‌نمایند. کرد پروری در میان کردها بر همه چیز ارجح است. درگیری بین دو نفر یا دو طایفه توسط سران طایفه خاتمه می‌یابد. هر گاه دشمن در ضعف باشد از وی دست برمی‌دارند.

کردها از فساد اخلاقی به شدت متنفرند، خیلی مغرور، صبور و قانع هستند و به خاطر مطاع مادی خواری نمی‌پذیرند. بطور کلی زیرک و هوشیارند. بسرعت فن و زبان یاد می‌گیرند. بشدت میهن دوست بوده تا جایی که در راهش جان می‌دهند. در دیار غربت همواره دل به هوای وطن دارند. به قول خود عمل می‌کنند. در فقر و تنگدستی نیز میل به بخشندگی و مهمان‌نوازی دارند. خویشاوندان را محترم می‌شمارند. با افتخار می‌گویند: «من کردم». عاشق شعر و شاعری و آواز بوده و به موسیقی علاقه‌مند هستند. در وفوت افراد مرثیه خوانی می‌کنند و در لحظه مرگ وسایل و ابزار شغلی فرد را پشت سرش می‌گذارند.

تا این اواخر بیسوادی میان کردها شایع بود. بی‌سوادی کردها عیب بزرگی است و همین عامل موجب می‌گردد افرادی به مردم خود پشت کرده و دشمن خانگی شوند! علی‌رغم بی‌سوادی، به زودی فن می‌آموزند. به مسائل اخلاقی خیلی اهمیت می‌دهند. به غریبه احترام می‌گذارند.

در میان کردها، زن از مقام و منزلت اجتماعی بالایی برخوردار است. خانه

داری، مراقبت از فرزندان و مهمانداری به عهده زن می‌باشد. در غیبت مرد از مهمان استقبال کرده و از وی پذیرایی می‌کند. در کارهای خانه و اداره امور پابه پای مرد فعالیت می‌نماید. در حمل و نقل، کشاورزی، جمع‌آوری محصول، توتون‌کاری، باغداری و میوه‌چینی شرکت می‌کند. زنان کوچ‌نشین و روستایی اغلب سوارکار و تفنگچی هستند. زن کرد پاکدامن بوده و اگر خطایی از وی سر بزند کشته خواهد شد. جز چند منطقه در دیگر مناطق زن در انتخاب همسر آزادی کامل دارد. دلدادگی با مرد به منظور ازدواج می‌باشد. رقص مختلط زن و مرد معمول است. کلمه «زنا» در فرهنگ کردی وجود نداشته و مترادف ندارد که نشان از عدم وجود فساد اخلاقی در میان آنان دارد. زنان در زمان چیدن مازوج و شیردوشی در صحرا با صدای دلنواز خود به صحرا گرمی می‌بخشند. مردان در مساجد و در پای دیوارها دور هم جمع شده و داستانهای قدیمی تعریف می‌نمایند. پایبندی به دو طریقه نقشبندی و قادری در میان کردها رواج دارد.

جنبش‌های کرد

ملت کرد در طول تاریخ خود، همیشه برای کسب آزادی تلاش نموده است. ولی بعد از فروپاشی حکومت مقتدر ماد و بعد از فرا رسیدن دوره اسلامی، علی‌رغم تلاش فراوان، آزادی و استقلال به معنای واقعی در تاریخ کرد دیده نمی‌شود. هم در عرصه سیاسی و هم در حیطه علم و دانش مردان بزرگی از میان این قوم برخاسته اما چرا به هدف نرسیده‌اند علل مختلفی دارد که اهم آن به شرح زیر است:

۱- قدرت و نیروی برتر حکومت‌هایی که کردها تحت سلطه آنان زندگی می‌کنند.

۲- حس مذهبی، که زمانی بر حس ناسیونالیستی تمام جوامع غلبه کرده و نمی‌بایست کسی خارج از محدوده امپراطوری اسلامی قرار گیرد و این خود به مراتب بدتر و کشنده‌تر از روح «استعباد» به تعبیر کنونی بود. در آن زمان مفهوم

استعباد در اذهان جای نگرفته بود و تنها کاخ نشینان خلفای عباسی و عثمانی بدان آشنایی داشتند. در ظاهر دوره اسلامی بود ولی روح اسلامیت از قبول عقایدشان شرم داشت. زیرا:

۱- حس ناسیونالیستی مخالف روح اسلامی نبوده بلکه اسلام بر آن تأکید ورزیده و اسلام را دین اتحاد و امنیت و آسایش به حساب می‌آورد. دستورات اسلام از سوی خداوند بوده و مخالف سرسخت ظلم و ستم می‌باشد و فرمان به آزادی فردی و اجتماعی می‌دهد. تعالیم اسلامی بالاتر از آنی بود که بدان نسبت می‌دادند.

۲- در آن زمان، خلیفه به معنای واقعی وجود نداشت. سلطنت نیز مغایر با قوانین اسلامی بود. لذا مصلحت می‌دیدند که جوامع دارای آزادی نسبی و در عین حال همگی زیر بیرق و فرمان خلیفه باشند و با تعبیر کنونی شکلی از حکومت فدرالی حاکم بود ولی خلیفه فرمانروای بی‌چون و چرای همه جوامع بود. ملت کرد نیز یکی از آن جوامع بود و شاید بیش از دیگران تحت نظر بود.

اما قدرت و نیروی حکومت‌های منطقه که عبارت بودند از حکومت ایران و عثمانی و خصوصاً بعد از صفویه بنام مذهب ستم خود را اعمال می‌کردند. ایران در قالب تشیع و عثمانیها در دفاع از تسنن، کردها را در میان گرفته همچون سنگ فلاخن به هر سو پرت می‌نمودند. با این حال کردها در هر دوره به منظور دستیابی به آزادی تلاش نموده‌اند. تاریخ دوران صلاح‌الدین ایوبی، کریم خان زند و دیگر مردان این خطه نشان از آن دارد. ولی چنانچه ذکر شد بخاطر روح اسلامی که بر همه سایه افکنده بود نمی‌خواستند از چهارچوب تنگ مذهبی خارج شوند.

در سده‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی کم‌کم روح ناسیونالیسم در ذهن عده‌ای جوانه زد و اقداماتی هر چند ناچیز شکل گرفت اما روح مذهبی کماکان حاکم مطلق بود. در قرن نوزدهم حس ملی‌گرایی در بیشتر مناطق کردستان گسترش یافته بود و برای آزادی ملت کرد تلاش می‌شد. در این دوره طمع‌ورزی و سودجویی غریبه‌ها مانع دستیابی کردها به هدفشان گردید ولی علی‌رغم مصائب فراوان، کردها تسلیم نشده

و نخواهند شد. ابتدا بصورتی کلی از جنبشهایی بحث خواهیم کرد که در مناطق کردستان روی داده‌اند و بعد جنبشهای دوره اخیر را به صورتی مفصل شرح خواهیم داد تا خوانندگان عزیز دریابند که ملت کرد جهت نیل به استقلال و آزادی چه فراز و نشیبهایی را طی نموده است.

^۱ - در زمان حکومت امویان و عباسیان، کردها در لشکر آنان خدمات شایانی نموده و سهم بسزایی در پیروزی این حکومتها داشته‌اند. کردهای محدوده ایران شورشهای زیادی پایه ریزی کرده و جنبشهایی داشته‌اند.

بعد از استیلای اسلام تا کنون، در میان کردها، پادشاهی که حکمرانی تمام مناطق کردستان را به دست بگیرد وجود نداشته است. ولی در موارد زیادی، خانواده‌های قدرتمندی از کردها برای مدتی و در محدوده‌ای از کردستان حکومت داشته‌اند. یکی از حکمرانان حسن آباد از ۹۵۹ تا ۹۷۹ میلادی در جنوب کوه بیستون حکمرانی نموده است و همچنین حکمرانان دیاربکر و اُرفه در ۹۴۰ تا ۱۰۹۶ از استقلالی نسبی برخوردار بوده و سرانجام سلجوقیان به حکومتشان پایان دادند. مشهورترین کردها، ایوبیان هستند که در ۱۱۳۷ صلاح‌الدین ایوبی از میان آنان قد علم کرد و پادشاهی مشهور شد.

در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی کردستان میدان تاخت و تاز صفویان و ترکها بود که در این گیرودار و کشمکش مناطق غربی کردستان زیر دست ترکها و مناطق شرقی تحت سیطره ایرانیها قرار گرفت و تا کنون بدین منوال است.

مرز تعیین شده از سوی سلطان مراد چهارم و شاه عباس صفوی در سال ۱۶۳۹ ما بین کردهای محدوده ایران و ترکیه تا سال ۱۸۱۳ همچنان پا بر جا ماند. بخاطر خدمات فراوان کردها به لشکر عثمانی در جنگ با ایرانیها، امپراطور عثمانی احترام

^۱ و. جی. ایلفنستن در باره کردها مطالبی در روزنامه انتر ناسیونال افزر، شماره ۱۹ سال ۱۹۷۴ به چاپ رسانده که استاد عبدالقادر حشمت آن را به زبان کردی ترجمه کرده است. همچنین شماره‌هایی از روزنامه "گلاویز" در سال ۱۹۴۶ از نوشته‌های و. جی. ایلفنستن در انتر ناسیونال افزر مطالبی آورده است. این بحث مختصری از آن مطالب می‌باشد.

خاصی برایشان قائل بود و هیچ مشکلی با آنان نداشت. تا اینکه سلطان محمود دوم در سال ۱۸۳۰ به کردها حمله نمود و روابطشان به تیرگی گرائید.

از آن زمان به بعد کردها در دو سوی مرز جنبشهایی داشته‌اند. محمد پاشای رواندز در شرق و بدرخان حاکم بوتان در غرب. محمد پاشا هولیر [ارییل] و موصل را به تصرف خود درآورد و بدرخان پاشا در دیاربکر و سعرد مستقر گردید. در آن زمان ترکها به علت حمله نیروهای مصر به فرماندهی "ابراهیم پاشا" قادر به سرکوب کردها نبودند. در سال ۱۸۴۷ که ترکها از خطر مصریها رستند نوک پیکان حمله را به سوی کردها باز گرداندند. بدرخان پاشا بعد از جنگی شدید اسیر و به "جزیره گریه" تبعید شد. بعدها با موافقت ترکها و تحت نظر آنان به شام آمد و در آنجا مسکن گزید و در سال ۱۸۶۹ حیات را بدرود گفت. ولی روح وطن پرستی وی همچنان در میان کردها زنده بود و با الهام از وی کردها در سالهای ۵۳-۱۸۵۰ جهت کسب استقلال جنگیدند.

بعد از جنگ (کریمه) تا جنبش شیخ عبیدالله شمدنیاں ترکها و کردها روابط نسبتاً خوبی داشتند. شیخ عبیدالله حوالی دریاچه ارومیه را به تصرف خود درآورد. با اینکه کنسولگری روسیه و انگلیس دستور داده بودند تا نیروهایش را از حوالی تبریز دور نماید ولی به گفته آنان عمل نمود. بعداً لشکرش شکست خورد و خودش را اسیر کرده و به مکه فرستادند تا در سال ۱۸۸۳ در همانجا دیده از جهان فرو بست.

در سال ۱۸۹۱ سلطان عبدالحمید لشکری کارآمد از کردها علیه روسها آماده نمود که تحت فرماندهی "ابراهیم پاشای" ویران شهری و لشکر حمیدیه نام داشت. این لشکر از نیروهای رزمنده و بسیار زبده کرد تشکیل شده بود که در جنگی شدید با "شومر" پیروز شد و سلطان به پاس این پیروزی، ابراهیم پاشا را با چهارصد سوار به استانبول دعوت و به گرمی از وی پذیرایی نمود و همانجا نشان پاشایی به وی اعطاء نمود. در سال ۱۹۰۸ که ترکها در مقابل سلطان شورش کردند، ابراهیم پاشا به کمک پانصدتن سواره نظام خودبه شام حمله کرد و بنام سلطان، شام را تسخیر نمود که بعداً توسط ترکهای شورش از شام بیرون رانده شد. دربرگشت

مورد حمله "شومر" ها قرار گرفت بعد از جنگی شدید همانجا کشته شد. بعد از خاتمه جنگ "شیخ عبدالله"، بار جنبش و مسائل اجتماعی کردستان تماماً بدوش کردهای جوانی افتاد که در استانبول و خارج از کشور، بزرگ شده بودند. بعد از اعلام مشروطیت ۱۹۰۸ شخصیت‌های خارج از کشور به منظور کسب استقلال فعالیت می نمودند و از سوی ترکه‌های جوان اجازه یافتند به استانبول برگشته و جمعیت ملی تشکیل دهند. کردها در ازای چند شرط به آن سازمان کمک می کردند. بعدها که ترکه‌ها به قدرت رسیدند، تصمیم به عدم اجرای تعهدات خود و نابودی کردها گرفتند تا جایی که حکم اعدام "شریف پاشا" و امین عالی بدرخان صادر گردید. ولی آنان قبل از دستگیری متوجه شده و فرار نمودند. هر چند ترکه‌ها در ۱۹۱۳ دوباره خواستند از تباط مجددی با کردها بر قرار نمایند سودی نداشت چرا که در درگیریهای بوتان "سلیمان بیگ بدرخان" توسط پلیس ترک به قتل رسید و روابط به تیرگی گرایید. در جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ کردها به کرات در لشکر ترکه‌ها و به منظور پیروزی آنان جنگیدند. سرانجام "جمعیت ملی کرد" به منظور کسب استقلال با روسها متحد شد و از نیروی روسیه که به سوی بتلیس و ارزنجان در حرکت بود حمایت نمود. با شکست روسها، این طرح نیز شکست خورد.

در سال ۱۹۱۸ همین جمعیت در استانبول با نماینده کشورهای متحدین ملاقات نمود و شریف پاشا را به عنوان نماینده کردها انتخاب کرده و به منظور دفاع از حقوق کردها روانه "کنگره آشتی" نمود. از طرفی دیگر کامران بیگ و جلادت بیگ پسران امین عالی بیگ بدرخان و اکرم بیگ نوه جمیل پاشا دیاربکری با نظر انگلیس به شرق آناتولی رفتند تا به ترویج افکار ناسیونالیستی در میان کردان منطقه پردازند. ولی از سوی مصطفی کمال مورد حمله قرار گرفته و موفق به انجام سفر نشدند. ولی فعالیت آنان موجب گردید که بندهای ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ به جانبداری از کردها در پیمان «سیور» گنجانده شود. اما با تمام امیدی که کردها به پیمان سور داشتند پیمان «لوزان» آن را با یاس مبدل ساخت و هیچ نقطه امیدی برای کردها باقی نگذاشت.

مصطفی کمال زمانی که در موضع ضعف بود به منظور فریب کردها قول

داد، اگر قدرت بدست گیرد یقیناً کردها نیز به حقوق خود خواهند رسید. کردها نیز به همین خیال مخالفت چندانی با وی نمودند. ولی بعد از خروج یونانیها از ازمیر و استحکام بخشیدن به پایه‌های قدرت خویش، با کردها از در دشمنی درآمد و از ۱۹۳۳ مجدداً جنگ کرد و ترک آغاز گردید.

از طرفی شیخ سعید پیران بعد از ۱۹۲۵ به یاری کردهای سوریه جنبشی آغاز نمود که لشکریان ترک با استفاده از راه آهن حلب- بغداد به آنان حمله نمودند و بعد از جنگ و درگیری فراوان کردها شکست خوردند. اما این شکست نیز نتوانست روح ملی‌گرایی و وطن‌پرستی را از آنان بگیرد. به همین دلیل عده‌ای از انقلابیون کرد به سوریه فرار کرده و از آنجا بیش از پیش افکار ناسیونالیستی را تبلیغ می‌نمودند همین عده در سال ۱۹۲۷ در بیروت گرد آمده جمعیتی بنام "خویی بون"^۷ تشکیل دادند. هدف جمعیت دستیابی به آزادی و دموکراسی بود. در عین حال می‌خواستند با ارمنی‌ها متحد شده و در راه آزادی کردستان تلاش نموده و به کردهای ترکیه نیز یاری رسانند در این گردهمایی همچنین جلادت بدرخان بیگ را به عنوان رهبر جمعیت انتخاب نمودند.

به منظور رسیدن به هدف- آزادی کردستان بزرگ- کردها و ارمنی‌ها از سال ۱۹۱۲ فعالیت می‌نمودند ولی کشتار ارمنی‌ها و شروع جنگ جهانی اول آنان را از هدف دور نمود. در سال ۱۹۱۸ مجدداً به مذاکره نشسته و متحد شدند، شریف پاشا نماینده کردها و "بوغوس نوبار پاشا" سرکرده ارمنی‌ها، باتفاق در "ورسای" شروع به فعالیت نمودند.

مجدداً کردها در ۱۹۲۷ از کوههای "آرارات" دست بکار شدند. جنگ کرد و ترک ۳ سال طول کشید. فرمانده لشکریان کرد "احسان نوری پاشا" بود. در مارس ۱۹۳۰ ترکها هنگ چهارم و ششم را با پشتیبانی نیروی هوایی عظیمی برای حمله به کردها گسیل داشتند. جنگ مدتها طول کشید و کردها شجاعانه در دفاع از آزادی جنگیدند. در نهایت به دلیل برتری کامل نفرات و تسلیحات ترکها، احسان نوری

^۷ . خودی بودن - استقلال (مترجم)

پاشا مجبور به عقب نشینی شد و بعنوان پناهنده سیاسی روانه تهران گردید که هنوز در آنجا اقامت دارد.^۱ در ژانویه ۱۹۲۷ ترکیه قانونی جدید به منظور کوچ دادن و ترک نمودن کردها تصویب نمود. مردم "درسیم" که تا آن زمان فعالیتی نداشتند، از وضع قانون نگران شده در بیشتر مناطق گردهمایی و تجمع به راه انداختند. بعد سه نفر به نمایندگی انتخاب و نامه‌ای به فرمانده نظامی منطقه فرستادند از وی خواستند که قانون را لغو نموده و از این تصمیم منصرف شود. سه نماینده مزبور با رسیدن به درسیم توسط فرمانده نظامی کشته شدند قتل این سه نفر تأثیر شدیدی بر کردها گذاشت و درگیری را از سر گرفتند. ابتدا ستون بزرگی از ماشینهای نظامی ترکها را گرفته، غارت نمودند و عده زیادی از نفرات آنان را به قتل رساندند. با این کار جنگ "درسیم" بصورتی تمام عیار شروع شد. ترکها نیروی عظیمی وارد منطقه کردند که در ماه مه همان سال وارد عمل شد. این جنگ یکسال طول کشید و عده زیادی از دو طرف کشته شد. در نهایت کردها شکست خوردند و تعدادی از روستاهایشان به آتش کشیده شد. علی‌رغم اینهمه کشتار و آوارگی که بر سر اکراد آمد اما حس ملی‌گرایی پیشی از پیش گسترش یافت. بعد از مدتی «جلال بایر» اعلام نمود: دیگر در ترکیه کردی وجود ندارد آنها که مانده‌اند ترکهای کوهی می‌باشند. اینگونه بود سیاست ترکها در برخورد با ملت کرد.

* * *

در اواخر قرن ۱۹ روسها بطور کامل خود را به کردهای آن مناطق نزدیک نمودند. در سال ۱۸۷۶ کردهای قارس و اردهان دوشادوش روسها بر علیه ترکها جنگیدند. با شروع جنگ جهانی اول روسها در حوالی ارومیه شروع به فعالیت نمودند اسماعیل آقا سمکو و سید طها و کسان دیگری را وادار به طرفداری از تزار نمودند طبق پیمان «لوزان» بالغ بر ۲۰ هزار نفر از اکراد در جمهوریهای شوروی

اسکان یافتند. که از هر جهت در اتحاد ملی آنان را یاری نمودند. در مدارس آنان، زبان کردی در حد ابتدایی و متوسطه تدریس می‌شد و در احیاء آداب و رسوم کردی آنها را یاری می‌دادند. تا جایی که شعور ملی و اجتماعی که کردهای شوروی به یاری روسها بدان رسیده بودند به شرق آناتولی، جزیره و بوتان سرایت نمود. ترکها به منظور جلوگیری از ورود این افکار فعالیت زیادی نمودند ولی کاری از پیش نبردند.

در سال ۱۹۴۱ روسها با ورود به ایران، برای متحد ساختن کردهای آن کشور با خود، تلاش فراوانی نمودند. کردها نیز امید زیادی به این فرصت، جهت کسب استقلال و آزادی داشتند. روسها وعده‌های خود را عملی ساختند ولی نهایتاً منجر به شکست کردها و پیروزی تهران گردید. تا کنون جهت گیری سیاسی روسها مشخص نشده است ولی بی‌وقفه تلاش نموده‌اند تا مرزهای قدیمی خود با ترکیه را تغییر دهند. و در صورت پیروزی، قسمت زیادی از ترکیه - که بیشتر کرد نشین می‌باشند - به خاک شوروی ملحق کنند. هر تغییری در مرز ترکیه رخ داده و هر عاملی آن را تغییر دهد، کردها را از چنگال ترکیه آزاد و برای کسب استقلال و آزادی آماده می‌نماید.

گرچه سران عشایر از نشر افکار کمونیستی می‌ترسند و نشر چنین افکاری در میان عشایر موجب تضعیف آنان می‌گردد. ولی مادامی که ترکها بر عقیده خود استوار باشند و بگویند که در ترکیه کردی وجود ندارد و بخواهند کردها را ترک قلمداد کنند سران عشایر نیز افتادن در محدوده حکومت شوروی و ضعف حکمرانی خود را بر این خطر ترجیح می‌دهند. آینده سیاسی کرد نکات زیادی را در بر می‌گیرد. گرچه ترکها وجود کرد در ترکیه را انکار می‌کنند. اما یقیناً جنبشی نیرومند بهر استقلال و آزادی کرد در جریان است. فراریان «به سوریه» پیشرو و رهبر این جنبش ملی می‌باشند. عاملی که کردها را به سوی جنبش سوق می‌دهد جور و ستمی است که نسبت به کردهای ترکیه اعمال می‌گردد و بیش از پیش آنان را تحریک می‌نماید. بعید نیست که مابین آنان و دیگر کردها جهت رسیدن به آزادی و حق تعیین سرنوشت روابطی برقرار گردد.

* * *

کردهایی که اکنون در سوریه هستند طبق قرارداد ظالمانه و دیکتاتوری «فرانکین - بالون» که در سپتامبر ۱۹۲۹ ما بین فرانسه و ترکیه به امضاء رسید و راه آهن حلب - بغداد در مرز سوریه به دست ترکها افتاد، عده‌ای از کردها به سوریه ملحق شدند. پیمان سال ۱۹۲۹ به پیمان «آنکارا» مشهور گردید که عده زیادی از کردهای اطراف این جاده تحت نظر سوریه قرار گرفتند ولی بیشتر آنان در محدوده حکومت ترکیه باقی ماندند. غیر از آنها عده‌ای از کردها در کوههای شمال حلب زندگی می‌کنند که از ۳۰۰ سال پیش از کوههای ترکیه مهاجرت کرده و در آنجا مسکن گزیده‌اند. بعد از آنکه سوریه تحت نظر فرانسه قرار گرفت آن منطقه به مکان امنی برای فراریان کرد از ترکیه مبدل گشت و جای مناسبی برای کردهای میهن پرست بود. خروج فرانسه از سوریه و لبنان و استقلال عربهای آن مناطق موجب شادی کردهای آن نواحی گردید. گرچه کردها در آن زمان می‌توانستند جنبشی داشته باشند و موجبات نگرانی اعراب را فراهم سازند، ولی برعکس خود را به عربها نزدیک نموده و از در دوستی در آمدند. کردهایی که در سوریه برای جمعیت ملی انتخاب شده بودند به درستی انجام وظیفه می‌نمودند از میان خانواده‌های تعریب شده که مسئولیتهای مهمی بر عهده داشتند، خانواده «برازی‌ها» بودند که از جمله آنان «حُسنی برازی» رئیس حکومت سوریه بود.

بعد از قتل «شیخ سعید سلیمانی» تحرکاتی در شهر سلیمانیه آغاز گردید که در ۱۹۰۹ خاتمه یافت. بعد از آن کردستان عراق آرام بود. در ۱۹۱۸ انگلیسیها وارد سلیمانیه شدند و شیخ محمود با هدف کسب استقلال کرد، آمدن آنان را به فال نیک گرفت و از آنان استقبال نمود. انگلیسیها نیز در مقابل او را به حکمرانی کردستان جنوبی منسوب کردند. طولی نکشید که روابطش با انگلیسیها بهم خورد و در جنگی شجاعانه در منطقه‌ای بنام «دربند بازیان» در پناه صخره‌ای که بعدها به یاد او قهرمان^۹ لقب گرفت زخمی و اسیر گردید و به هندوستان تبعید شد. در سال

۱۹۲۲ انگلیسی‌ها وی را مجدداً به کردستان آورده و به حکمرانی منطقه منسوب کردند. طولی نکشید که دوباره روابطش با انگلیسی‌ها بهم خورد. مجبور به جنگ شد اما بارها از طرف سربازان لیوی و ارتش جدید عراق مورد حمله واقع شد. در سال ۱۹۳۲ توسط ارتش عراق از زمین و هوا محاصره و ناچار به تسلیم شد و به شهرهای جنوب عراق تبعید گردید. بعد از مدتی مشروط بر اینکه در روستاهای جزء املاک خود مسکن گزیند، آزاد گردید. با برگشتن به کردستان مجدداً فعالیت آغاز نمود و بار دیگر اسیر و به بغداد فرستاده شد در جریان آشوب رشید عالی در ۱۹۴۱ از بغداد فرار و به سلیمانیه برگشت شیخ محمود تلاش نمود که بابان و عشایر مناطق پشدر را به طرفداری از خود برانگیزد ولی سودی نبخشید. بعد از تصرف بغداد توسط انگلیسی‌ها، منطقه آرام بود و کردها مصلحت ندیدند که در این زمان قیامی داشته باشند.

در سال ۱۹۳۲ شیخ احمد برزانی در شمال کردستان عراق قیام دامنه‌داری را آغاز کرد. تا جایی که نیروهای نظامی را چنان محاصره کرد که همگی در حال تسلیم شدن بودند اما نیروی هوایی به یاری آنها آمده و آنان را از بند محاصره رها کرد و بعد از آن نیروی زمینی عراق و نیروی هوایی انگلیس برزانی‌ها را مورد حمله شدید قرار دادند. شیخ احمد و ملا مصطفی و عده‌ای از همراهان به ناچار تسلیم شدند و آنان را به منظور اقامت دائمی به سلیمانیه فرستادند اما رفتار ناپسند دولت عراق و مامورینش عرصه را بر آنان تنگ نمود و در این شرایط ملا مصطفی متواری شد و به برزان به میان عشیره و اقوام خود برگشت. از آنجا نامه‌هایی به حکومت فرستاد و با آنان وارد مذاکره شد. قبل از رسیدن به توافق، ما بین پلیس و نیروهای برزانی جنگ در گرفت و لشکر عظیمی به آنان حمله نمود. بعد از مدتی، آتش بس نموده، شیخ احمد و دیگر همراهان آزاد شدند و قول داده شد که از این به بعد از طرف دولت مورد توجه قرار گیرند و از تنگنا و گرسنگی رهایی یابند و همچون دیگر مردم سهمیه ساز و برگ و مواد خوراکی در میانشان توزیع گردد و این در حالی بود که گرانی بعد از جنگ جهانی دوم بیداد می‌کرد. ولی تمامی این قولها سخنی بیش نبود و هیچ کدام عملی نشد و خود عاملی برای درگیریهای مجدد

بین دولت و برزانی‌ها شد.

* * *

در جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ایران به شدت در ضعف بود و هر کس از گوشه‌ای قیام نموده بود در این اوان کردها می‌خواستند از موقعیت استفاده نمایند. اسماعیل آقای سمکو در ۱۹۱۸-۱۹۲۲ در آذربایجان غربی قیام کرد و از طرفی دیگر جعفر سان، اورامان و مریوان را در کنترل خود داشت. بعد از ۱۹۲۲ رضا شاه به قدرت رسید و به تحکیم قدرت پرداخت. سمکو ۸ سال دفاع نمود و در ۱۹۳۰ به منظور آشتی با ایران و بنا بر قولی که رضا شاه داده بود وارد اشنویه گردید و در همانجا ناجوانمردانه بقتل رسید.

بعد از آن رضا شاه به منطقه حمله نمود، تمام سران کُرد را دستگیر کرد و هر کدام را به منطقه‌ای تبعید نمود. بر سر هر کدام از افراد خانواده‌شان بلایی آورد. مقامات ایرانی نسبت به کردهای بیچاره و بی‌سرپرست، بی‌رحمی‌ها و نامردیهای فراوان روا داشتند که خود عامل بیداری هر چه بیشتر کردها گردید. در سال ۱۹۴۱ که روسیه و انگلیس وارد ایران شدند و مجدداً حکومت ایران در ضعف بود، کردها، سرباز و پلیس‌های ایرانی منطقه تحت نفوذ روسها را خلع سلاح نموده و خود مسلح شدند. رهبران زندانی در تهران و دیگر شهرها آزاد و به منطقه بازگشتند و مجدداً به رهبری نهضت پرداختند. محمد رشید خان، بانه، سردشت و مریوان را در کنترل خود گرفت. گرچه محمد رشید خان از مخالفین بود و سرهنگ امینی را در سقز کشته بود ولی حکومت ایران با او کنار آمد. حقوق ماهیانه‌ای برای او تعیین و وی را بعنوان حاکم منطقه منصوب نمود اما بعدها با محمود خان کانی سانان که حاکم مریوان بود، روابطشان بهم خورد و محمود خان به یاری سپاه و لشکریان ایرانی به وی حمله ور شد محمد رشید خان ناچار به ترک ایران شد و به عراق پناه برد ایران مجدداً توسط خود کردها منطقه را به تصرف درآورد. این پیروزی ناشی از درگیری داخلی کردها بود و به دلیل قدرت ارتش ایران نبود،^{۱۱}

^{۱۱} مختصری از هر دو بحث "و.جی. ایلفنسن در روزنامه انترناسیونال افزر و گلاویز منتشر شده‌بود.

ملیت

مسئله کردها نه فقط با ورود غربی‌ها به منطقه، بلکه خیلی پیش از آن نیز به صورت گرهی ناگشودنی درآمده است. بعید نیست که هم کردها و هم دشمنان از این وضعیت متعجب باشند. دشمنان که گیج شده‌اند چون منطقه و نیروی موجود در منطقه همیشه و در هر حال مشکلاتی بر سر راهشان ایجاد نموده و مزاحم دستیابی به اهدافشان بوده است. خصوصاً قبل از ورود غربی‌ها، دولتهای عثمانی و فارس هر کدام از ترس دیگری و از ترس نابودی خویش این شکل را نگه داشته‌اند و در بین خود تقسیم نموده‌اند. اگر با هم جنگیده باشند ابتدا کردها را پیشقراول کرده و با طرف مقابل درگیر نموده‌اند. مدتی به کشتار و نابودی آنان مشغول بوده و خود به توافق رسیده و نیروهای خود را عقب کشیده‌اند و همچنان مناطق کردنشین را تقسیم شده نگه داشته‌اند. غربی‌ها نیز با ورود به منطقه مانند پیشینیان، جهت حفظ منافع خود در کشورهایی که دارای مناطق کردنشین هستند، کردها را همچنان تقسیم شده نگه داشته‌اند. چرا؟ تا حکومت‌های تحت نفوذی که دارای مناطق کردنشین می‌باشند، در صورت هر گونه نافرمانی در انجام اوامر و دستورات توسط کردها تهدید گردند و به محض انجام دستورات، تو سری محکمی به کردها زده و آنان را از حق زیستن نیز محروم گردانند.

کردها نیز از وضعیت موجود به تنگ آمده‌اند چون در مسیری دورانی به حرکت واداشته و به بازی گرفته شده‌اند هر چه حرکت کنند باز به نقطه اول می‌رسند و گرنه مدتها است که در فکر‌هایی از این وضعیت می‌باشند. مراحلی که ملتها به سوی آزادی طی می‌کنند در ابتدا سوای آن چیزی است که برایشان مقدر نموده‌اند. ابتدا بصورتی فردی و از درون یک فرد نشأت می‌گیرد و کم کم علاقه فردی به کل جامعه سرایت می‌نماید.

شروع آزادیخواهی هر ملت ابتدا توسط یک فرد و به منظور دستیابی به قدرت بعنوان شخص اول است که شروع به فعالیت نموده به مبارزاتی سخت می‌پردازد و پیروز می‌شود و به قدرت مطلوب خویش می‌رسد. اقتدار و حکومت برای فرد و جامعه مدتی ادامه خواهد یافت و افراد جامعه کم کم مزه استقلال و آزادی را می‌چشند تا جایی که همه جامعه به این عقیده می‌رسند که در صورت نیاز باید وارد عمل شوند و برای حفظ نعمتی که از طریق استقلال و آزادی بدان رسیده‌اند تلاش نمایند. با ادامه و فزونی ظلم و ستم از سوی حاکمان، افراد جامعه با عشق به آن نعمات بدین فکر می‌رسند که عاملین سلب آزادی را از بین برده و به دوران جدید یعنی آزادی و دموکراسی واقعی دست یابند.

مطلب بالا در مورد جوامعی است که از ابتدای تاریخ‌شان از آزادی بهره مند بوده و مزه آن را چشیده‌اند و در میانه راه متوجه سلب آزادی می‌شوند لذا به تکاپو افتاده، قیام نموده و غاصبان آزادی را نابود می‌کنند.

اگر جامعه‌ای برای مدتی از نعمت آزادی برخوردار باشد و به حدی برسد که مستقل و آزاد زندگی نماید و ناگهان روزگار وفا نکرده و ملتی دیگر آنان را مغلوب نموده و بر آنان حکم برانند، دلیل مرگ و نابودی آن جامعه نیست. مادامی که تاریخ و مبارزاتی داشته و آیندگان آن را مرور و احیاء نمایند، آن جامعه محکوم به فنا نخواهد بود و مرده تلقی نخواهد شد. چون روزی قیام نموده و استقلال و آزادی خود را بدست می‌گیرند. پس اینگونه ملل، زنده بوده و ملت‌های زنده فنا نپذیرند.

اما گروه دیگر ملت‌هایی هستند که هرگز استقلال و آزادی نداشته و بیشتر دوران را تحت ستم و زیر دست بوده‌اند این ملت‌ها به همان شیوه خواهند ماند تا زمانی که ملل دیگر را مستقل و آزاد ببینند و خود را محروم و بی‌نصیب، دیدن اقتدار در دست دیگران و جور و ستم بر خود آنان را وادار به پاره نمودن زنجیرها می‌نمایند تا به هر شیوه به استقلال برسند. این احساس در تک تک افراد آن جامعه ایجاد می‌گردد و هر کس برای کسب استقلال همچون رهبری از ملل مقتدر عمل می‌نماید تا جایی که نیرو گرفته و به هدف می‌رسند. در ملت‌های دارای استقلال

چنانکه بحث شد ابتدا یک نفر جنگیده که آنهم به منظور کسب اقتدار شخصی بوده است ولی در این موارد همه افراد به منظور دستیابی به هدف می جنگند این گونه ملتها نیز همچون ملت‌های دارای کیان نمی‌میرند و زنده خواهند ماند.

* * *

بحث فوق تحلیلی عملی درباره دستیابی ملتها به هدف و چگونگی ساختار و ورود آنان به عرصه سیاسی بود. پس در ترقی و تنزل ملتها یکی از این سه نظریه حاکم است. اگر به دقت وضعیت کردها مطالعه شود. هر سه نوع ایده را یکجا در خود داشته و تحت تأثیر قرار گرفته است.

۱- در گذشته‌های دور مادها دارای قدرت و عزت بوده و از دست رفتن اقتدار و عزت فکر افراد جامعه را بخود مشغول نموده است.

۲- در دوره امارتها، یکی از بزرگان قوم مبادرت به تأسیس و تشکیل امارت نموده و نیمه استقلالی برای خود کسب نموده است ولی به دلیل عمر کوتاه آنان تک تک افراد جامعه مزه آزادی را درک ننموده‌اند. تا در روز مبادا با این احساس که آزادیشان سلب می‌گردد و باید همگی در دفاع از آزادی بجنگند آشنا باشند.

۳- دوره ظلم و ستم: در این دوره که جور و ستم یکباره قدرشان را گرفت و نفسشان را بند آورد. درست زمانی بود که صدای آزادی و استقلال دیگر ملل جهان در هر گوشه طنین افکن شده بود. رنج ستم بر خود و مشاهده آزادی ملل دیگر آنان را بسوی شورش به منظور کسب استقلال و آزادی کشاند. در اینجا می‌خواهیم هر سه دوره را - به منظور حفظ نکات تاریخی - بحث نمائیم.

دوره مادها: دوره‌ای که ۷۰۰-۵۵۰ قبل از میلاد بوده است و به مدت ۱۵۰ سال دوره‌ای بس درخشان در تاریخ ملت کرد است چرا که از هر نظر استقلال یافته و دارای قدرتی واقعی بوده‌اند. ما بین حکومت‌های بزرگی همچون آشور و بابل سر بلند کرده و آنان را در تنگنا قرار داده‌اند. و کشوری واقعی و بدون حضور بیگانه داشته‌اند. در این دوره تحت فرمان کسی نبوده بلکه فرمان آنان در کاخ‌های دیگر ملل نیز مقبولیت داشته است تا اینکه سرانجام بعد از ۱۵۰ سال بدست هخامنشیان مغلوب گشته و تا کنون بخت به کردها پشت نموده است.

دوره امارتها: در این دوره امارتهایی همچون اردلان و بابان در ولایات اردلان و مکریان حکمرانی نموده‌اند. دوره امارت‌ها به این دو دوره ختم نمی‌گردد و امارتهایی همچون: امیران پالنگان، ماهیدشت، بانه، زنگنه، دونبولی شیروانه، میافارقین، حاکمان برادوست، جزیره، بادینانی، لر، شهرزور، دینور و دیاربکر و خیلی جاهای دیگر وجود داشته‌اند. هر کدام از این امارتها بر منطقه محدودی حکمرانی نموده‌اند. حتی عده‌ای از آنان به اسم خود خطبه خواندند. مدت حکمرانی آنان کم بوده و فرصت بحث در مورد تک تک آنها در اینجا نیست. دیگر آنکه قدرت و امارتشان وابسته به حکومت‌های مرکزی آن زمان یعنی حکومت صفویها و ترکها بوده است. قرائن و شواهد نشان می‌دهد که وابستگی به یکی از این قدرتها خود مایه افتخار بوده است. چون در آن زمان انگیزه ایجاد قدرت ملی و اجتماعی در کار نبوده و بیشتر حفظ قدرت خود مد نظر بوده است. امیر می‌خواست قدرتش حفظ گردد و حاکم عده‌ای باشد. و شعاع فکرش از آن بیشتر نبود.

* * *

در قرن شانزدهم زمانی که اختلاف بین صفویه و عثمانیها شدت گرفت، کردها بودند که زیر پای این دو له شدند. حکیم بتلیسی «ملا ادریس بتلیسی» در آن منطقه وارد عرصه سیاسی شد. ابتدا با شاه اسماعیل صفوی همدست شد و بعد به «بایزید دوم» پادشاه عثمانی متمایل گردید. در دوره «سلطان سلیم یاوز» ملا تلاش شدیدی به منظور متحد نمودن کردها آغاز کرد.

جنگ بین صفوی و عثمانی کردها را تا مرز نابودی کشاند و تمام امارتهای آنان را در خود حل نمود. خصوصاً سلطان سلیم یاوز در جنگ چالدران پیروز و حکومت صفوی را شکست داد. نیازی به وجود کردها نداشت و کمر به قلع و قمع و نابودی تمام عیار کردها بست.

ملا ادریس در نهایت هوشیاری در سال ۱۵۱۴ جهت حفظ امارات، تمام ۲۳ امارت کرد را -از دیاربکر تا موصل- بصورتی فدرالی با دولت عثمانی متحد نمود.

اقدام ملا ادریس در آن زمان بزرگترین خدمتی بود که می‌توانست به ملت کرد بنماید و اولین کسی بود که نوعی خودگردانی در میان کردها تاسیس نمود بطوریکه تمام کارهای اداری خود را بدون مشکل رفع و رجوع نمایند و از طرف حکومتی مقتدر مانند عثمانی به رسمیت شناخته شوند.

بی شک عمل (ملا ادریس) خدمتی بزرگ بود و در غیر آن صورت حکومت یاوز تماماً امارت کردها را در خود حل می‌کرد و جز اسمی از آنان باقی نمی‌گذاشت. البته بزرگان آن زمان کرد - سران امارت - نتوانستند این وظیفه مهم را برعهده بگیرند و بعد از مرگ ملا ادریس در ۱۵۲۰ روابطشان بهم خورد و علم یاغی‌گری نسبت به هم برافراشتند و آن اساس محکم بشکستند.

اگر بزرگان آن زمان این چنین درگیر نمی‌شدند می‌توانستند اتحاد و فدرالشان را حفظ نمایند آینده‌ای درخشان و با استقلال برای کرد پیش‌بینی می‌شد. اختلاف آنان موجب برهم زدن حکومت فدرالی شد و امارت قبلی را نیز از دست دادند و نتوانستند سیستم دیگری جایگزین نمایند.

آنانکه به سبب این اقدام بر ادریس بتلیسی خرده می‌گیرند به حقیقت پی نبرده و به تحریف واقعیت و تاریخ می‌روند، برعکس، تاریخ گواهی می‌دهد اگر کسان دیگری همچون ملا ادریس بتلیسی عالم و دانشمند وجود می‌داشت مسئله به این پیچیدگی امروز نمی‌بود. ملا ادریس اساس خوبی گذاشت ولی طمع ورزان و نادانها آنرا برهم زدند و مانع از به ثمر رسیدن آن شدند.

* * *

اگرچه اینان نیز به دوره سوم که بحث شد، نرسیده بودند ولی برعکس امرا و پاشاهای اردلان و بابان دایره فکرشان اندکی بیش از امرا و حکام دیگر دوره دوم بود. که این عامل و مدت اقتدار و طولانی شدن حکمرانی چنان کارگر افتاد که احساسی جمعی در آحاد مردم ایجاد نماید که ملی‌گرایی همه جانبه در آینده وارد دوران سوم شود. چنانکه:

ابتدا امارت اردلان در حسن آباد و بعد در سنندج در ۱۲۰۷ میلادی توسط (کلول بیگ) تاسیس شد. امارت در ترقی و پیشرفت بود و بر ولایات همدان و

کرمانشاه تسلط یافت از طرف دیگر شهر زور، هولیر و موصل را به تصرف درآورد به بادینان حمله نمود و مدت زیادی بر مسند قدرت بود و از هر لحاظ همچون حکومتی مستقل عمل می‌نمود. علی‌رغم آنکه به امارت اردلان معروف بود ولی بر یک حکومت کردی استوار نبود و با وجود امارت، حس ملی‌گرایی حاکم نبود. امارت بدین شیوه و با این اقتدار حکومت کرد و تمام امارت‌های کوچکتر آن زمان موجود در کردستان را مغلوب نمود. خصوصاً در دوره (امان‌الله خان والی) در تمام محدوده قلمرو حکمرانی ایشان اصلاحات و اقدامات بزرگی صورت پذیرفت. با فرارسیدن دوره (غلام‌شاخان) دوره ۶۶۰ ساله امارت اردلان خاتمه یافت و از دست آنان و از دست کردها خارج گردید.

امارت دوم، امارت بابانها بود. این امارت در (قلاچوالان) و سلیمانیه در سال ۱۶۷۷ میلادی توسط بابا سلیمان فرزند فقیه احمد تأسیس شد و به عبدالله پاشا پسر سلیمان پاشای سوم در سال ۱۸۵۱^{۱۱} امارت ۱۵۰ ساله بابانها خاتمه یافت. در دوره بابانها نیز اقداماتی صورت گرفت بیشتر مناطق بلباس از طرفی و از طرف دیگر اردلان و موکریان را در تصرف داشته است. خصوصاً در دوره عبدالرحمان پاشا که سلیمان پاشا والی بغداد بود و بر علیه حکومت عثمانی شورش نموده بود، بطرف بغداد حمله نمود و آن شهر را به تصرف خود درآورد. سلیمان پاشا را کشت و عبدالله پاشا را جانشین وی نمود. عبدالرحمان پاشا علی‌رغم دادن عده‌ای شهید بدون حصول هیچ نتیجه‌ای شهر تصرفی را تخلیه نمود.

بدبختی بزرگ کردها در دوره آن دو امارت این بود که هر کدام جهت خشنودی حکومت مرکزی خود به دیگری حمله می‌نمود. بابانها سرگرم درگیریهای داخلی بودند. برادر، برادر می‌کشت، عمو، برادرزاده تا خود قدرت بدست گیرد. هرگاه حکومت عثمانی متوجه اقتدار یکی از آنان می‌شد، کسی دیگر از همان طوایف را بر علیه امیر می‌شوراند. امیر به قتل میرسید و قدرت به دیگری واگذار می‌شد.

حکومت ایران نیز به منظور کاهش قدرت و نفوذ عثمانیها، بصورتی پنهانی امیر اردلان را برای حمله به امیر بابان تحریک می نمود. ملت بدبخت کرد در جنگ دوامیر از بین می رفت! حکام ایران و ترک دستی به سبیل خود می کشیدند و نظری بر عقل امیران و خون ریخته کردان می افکندند.

این مطالب گذری بر دوره دو امارت کرد بود!

اگر دقیق تر به اطراف خود نظر افکنیم مردانی چون صلاح الدین ایوبی، کریم خان زند و نادرشاه افشار ۱۷۴۸-۱۶۸۸ را می بینیم، اسلامخواهی صلاح الدین، قدرت و هیبت نادر و عدل و داد کریم خان در عین قدرت و صلابت کسی را یارای انکارشان نیست هیچ دوست و دشمنی قادر به انکار بزرگی این مردان بزرگ نیست.

البته به تاریخ و ملت کرد خیانت شده است. افرادی همچون (صالح جبری) رئیس حکومت منقره دوره قبلای عراق در پارلمان ساختگی خود و برای اغفال مردم از صلاح الدین سخن می راند که چه خدمتی به اسلام نموده و چگونه در فلسطین در جنگهای صلیبی، مسیحیان اروپایی را شکست داده ولی روا نمی دید به کرد بودن این شخصیت اقرار نماید! آن را زیر لب پنهان می نمود و فکر میکرد که اگر او پنهان نماید، تاریخ نیز دنباله رو وی خواهد بود. همچنین حکومتهای ایران در پارلمانها و محافل سیاسی و کتابهای خودساخته با افتخار از نادرشاه و کریم خان و کیل الرعایا یاد می نمایند اما به هیچ عنوان نخواسته اند به کرد بودنشان اقرار کنند اقرار بر این حقایق لطمه ای به افتخارات تاریخی ایران نخواهد زد و برادری با کردی که در تنگنا به یاریش می طلبند و در فراغت به فراموشی سپرده می شود آسیبی نخواهد دید. با این حال تاریخ خود بر این حقایق بهترین گواه خواهد بود.



کریم خان زند
۱۷۷۹-۱۷۰۱ میلادی



صلاح الدین ایوبی
۱۱۹۳-۱۱۳۸ میلادی

از میان کردن این مردان قد علم کرده و با تمام شوکت و بزرگی وارد میدان شده‌اند. حال به کرد بودنشان اقرار شود یا نه فرقی نمی‌کند در دوره‌ای قدرت را در دست داشته‌اند ولی خدماتی که به کرد ارائه شده باشد در کارنامه خود ندارند و باید گفت این عمل از روی صداقت و ایمانی بود که بین کرد و غیر کرد تبعیضی قائل نبودند ولی آنانیکه واقعیت کرد بودنشان را انکار می‌نمایند نه از روی صداقت و سادگی بلکه به هدف خاصی است که خود بخوبی می‌دانند و فکر می‌کنند که دیگران از این واقعیت بی‌خبرند، غافل از آنکه دیگران بخوبی از این اهداف و اغراض مطلعند.

* * *

با گذشت زمان حس ملی‌گرایی در میان ملل گسترش می‌یافت و از هر گوشه‌ای از جهان به گونه‌ای عقاید بروز می‌نمود و افکار و باور ملی نمایان میشد خصوصاً بعد از جنگ جهانی اول، هر دسته از مردم که حس می‌کردند در نژاد، زبان، ادبیات، افکار، تاریخ، روش و عادات مشترکند بر خود اسمی ملی می‌گذاشتند

و استقلال می‌یافتند. علی‌رغم اینکه از نظر سیاسی و رویدادهای تاریخی مرزهای خاکی آنها را، از هم جدا کرده باشد و هر گروه در منطقه‌ای خاص زندگی نمایند. از اینرو مفهوم ملت به معنای کلمه ایجاد گردید. با اینکه در میان کردها افراد تحصیل کرده کم بود و در آن زمان به حد کافی ارتباط وسیع جهانی وجود نداشت عده زیادی بدون داشتن یک باور علمی و فقط از روی فطرت و احساس، وارد صحنه ملی‌گرایی شدند. عامل تحریک چه بود؟! اینکه هر کس به اطراف نظر می‌انداخت بقیه را بدبخت‌تر و مظلوم‌تر از خود می‌دید و همچون گله‌ی بی‌چوپان در دست گرهایی رها شده و به میل خود سرنوشت آنان را به بازی می‌گیرند.

همچنین میدیدند که در زبان، عقاید، شادی، غم، سرزمین، فولکلور، داستان و تاریخ مشترکند ولی هر کدام به گوشه‌ای افتاده و در دست کسی بازیچه شده است. این افکار با گذشت زمان بیشتر قوت گرفت عامه مردم بدان آشنا شدند و به این نتیجه رسیدند که حس و شعور ملی آنگاه پا می‌گیرد که فرد، جان و مال و فرزندش را قربانی نماید. چنانکه نزد علمای «تصوف» زمانی «وحدت وجود» ایجاد می‌گردد که فزد با نور یکی شود و دیگر غیر نور نبیند. مسئله ملی‌گرایی نیز تا حدودی بدان شبیه است. باید فرد افکار خود را متمرکز نموده و بدین نتیجه برسد که در زیر این آسمان هیچ چیز وجود ندارد مگر ملیت و عقاید ملی. چرا؟ تا بدین وسیله بتوان خود را از تمام غل و زنجیرها رها سازد.

البته عقیده و ایمان استواری می‌طلبد که کار هر کس نبوده و هر کس از عهده آن بر نخواهد آمد. اما اگر در یک جامعه فقط به فکر یک نفر خطور نماید بدین معناست که تمام درهای آزادی بسوی آن جامعه گشوده می‌شود. چون این عقیده همچو آتش زبانه می‌کشد و تمام افراد جامعه را در بر خواهد گرفت. چنانکه:

تعدادی آهو را در اتاقی زندانی و در را برویشان ببندیم. هر کدام از اینان در فکر آزاد نمودن خویش می‌باشند و برای کسب آزادی تلاش مینمایند. در حین تلاش و برحسب اتفاق یکی از آنان روزنه‌ای یافته و از آنجا خارج گردد بقیه با مشاهده فرار دوست خود از آن سوراخ، راه او را ادامه خواهند داد و زمانی چشم باز می‌کنند که همگی آزاد شده‌اند. مسئله ملت در بند نیز همین است. بطور طبیعی این احساس در

همه افراد ایجاد میشود و چون یکی راه یافت و رهایی یافت بقیه راهش را ادامه خواهند داد. به دلایل فوق ملت کرد از دوران گذشته تاکنون حفظ شده و وارد دوره جنبشهای ملی گردید. در نتیجه، همین جنبشها و افکاری که یک انقلابی در سر می‌پرورانند در مغز همه افراد رخنه نمود و به جنبش پیوستند.

به منظور حفظ وقایع تاریخی، دوره سوم جنبشهای کرد برای کسب استقلال و آزادی را در این کتاب پیش روی خواننده عزیز می‌گذاریم. از ملت عزیز کرد استدعا دارم که نواقص را به دیده اغماض بنگرند زیرا که غیر از خداوند، هیچ کس خالی از عیب نیست.

جنبش بدرخانیها

در دوره عثمانی مردم درد دل‌های زیادی می‌کردند و هر کس به اندازه‌ای از عملکرد حکومت دیکتاتور نگران بود. جوامعی که زیر بیرق خلافت قرار داشتند از همدیگر بیزار شده بودند. هر چه دایره حکومت خلافت وسیع‌تر می‌گشت، کارهای ناروا و خلافکاری تشدید می‌یافت. از عدالت اجتماعی جز اسمی باقی نمانده بود. افراد باب عالی هر کدام مردم را به طرفی میکشیدند و همچون گرگ به جان ملت افتاده بودند. این گونه رفتارها موجب نارضایتی جوامع تحت سیطره آنان شده بود. مردم کم‌کم از گوشه و کنار دست به اعتراض به سیاستهای حکومت می‌زدند و هر روزه گروهی به منظور کسب آزادی قیام می‌نمودند، فرمانهای ناروای حکومت بر ملت کرد اثر بیشتری داشت.

به همین دلیل: در سالهای ۱۸۰۲-۱۸۶۷ بدرخان پاشا پسر عبدالخان بیگ در ولایات جزیره به منظور تأسیس کشوری مستقل برای کردها قیام نمود و سر به شورش گذاشت. کم‌کم مقبولیت یافت و کردهای رنج کشیده به دورش گرد آمدند. بعد از مدت کمی، همچو آتشی در خرمن، به جان حکومت ترک و بعد ایران افتاد. ولایات وان، باشقلا، سیوروک، موصل، رواندز، مهاباد و ویران شهر را به تصرف درآورد و از طرفی تا دروازه‌های دیاربکر رفت. در ۱۸۴۲ اسم خود را امیر بوتان گذاشت و مردم محدوده قلمرو، همگی وی را تأیید کردند. شهر جزیره را بعنوان پایتخت انتخاب نمود و بنام خود سکه زد که در یک روی آن «امیر بوتان بدرخان» و در طرف دیگر سال ۱۲۵۸ نوشته شده بود. کارخانه اسلحه سازی و باروت سازی در شهر جزیره راه اندازی نمود و پرچم حکومت کرد را برافراشت و تمام کردها را در محدوده حکومت خود قرار داد. تمام بزرگان و سران عشایر قسم یاد کردند که به حکومت کردی خدمت نموده و در تحکیم پایه‌های آن حکومت تلاش کنند امیر دو عامل را علت عقب افتادگی می‌دانست و در رفع آن دو تلاش نمود. اول آنکه همه کردها باید به عقیده ملی و آزادی کردستان بزرگ برسند دوم

ساخت و ایجاد کارخانه اسلحه و مهمات در داخل، هر دو را به انجام رساند. روز به روز حکومت کرد نیرو می‌گرفت و اقتدار می‌یافت.

یقیناً این کار برای باب عالی و حکومت عثمانی غیر قابل تحمل و از چند جهت به ضرر آنان بود: از طرفی تشکیل حکومت کرد در سرزمین پانصد ساله عثمانی‌ها و در آن روزگار گناهی نابخشودنی بود. از طرفی دیگر حکومت استانبول بر تعداد زیادی از جوامع دیگر حکومت می‌کرد و مجال تشکیل حکومت به کردها، موجب بیداری دیگر جوامع می‌شد و آنها نیز استقلال می‌خواستند. استقلال طلبی در اواخر دوره عثمانی خود گناهی بزرگ محسوب می‌شد. ابتدا به بهانه‌ها و شیوه‌های گوناگون وارد عمل شدند و به توسط «مشیرحافظ پاشا» از امیر خواستند که به استانبول برود ولی امیر گوش نداده و به استانبول نرفت. سرپیچی امیر، خلیفه و حکومت را به شدت عصبانی نمود. این خود زمانی بود که امیر فعالیت می‌نمود تا همه کردها را وارد اتحادیه خود نماید. در همان زمان مسیحی‌های بوتان از تأیید حکومت کردی سرباز زدند و امیر لشکری ده هزار نفری بسویشان روانه و آنان را سرکوب نمود. این کار موجب خشم انگلیس و فرانسه گردید و آنها از باب عالی خواستند که گویا حکومت کرد نسبت به مسیحی و ارمنی‌ها ستم روا داشته و باید از آنان دفاع شود! با این همه در قلمرو حکومتی «بدرخان پاشا» عدل و داد در بین مسلمین و غیر مسلمانها به شیوه‌ای مناسب اعمال می‌شد و ستمی بر کسی نمی‌رفت. زمانی که حکومت عثمانی متوجه چرخش سبز انگلیس و فرانسه گردید. لشکر بزرگی به راه انداخت و تحت فرماندهی «عثمان پاشا» به جنگ امیر بدرخان فرستاده در آن زمان بدرخان پاشا به همراه لشکر خود در مناطق فتح شده ارومیه بود دو لشکر در آنجا بهم رسیدند و هر لحظه کردها در جنگ پیروز می‌شدند.

در حالی که امیر سرگرم جنگ با عثمانیها بود. «عزالدین شیر» یکی از اقوام امیر که با او اختلاف داشت فرصت را غنیمت شمرد و وارد لشکر ترک گردید. ترکها با راهنمایی و آشنایی وی به منطقه، شهر جزیره را تسخیر کردند. این عمل موجب ناراحتی شدید «بدرخان پاشا» گردید. جبهه جنگ را رها نمود و به جزیره برگشت بعد از جنگی شدید جزیره را آزاد نمود ولی خیانت عزالدین شیر موجب

تضعیف نیروی امیر شد تا جایی که ناچار به تخلیه جزیره گردید و بطرف قلعه «اروخ» عقب نشینی نمود در همان محل حدود ۸ ماه به جنگ پارتیزانی ادامه داد ولی سرانجام دوام نیاورد و به کلی شکست خورد و بعد از مدتی به همراه پسرانش اسیر و به استانبول فرستاده شد.

بعد از مدتی اقامت در استانبول کم کم خود را به باب عالی نزدیک کرد. با شروع جنگ «کریت» در آن شرکت نمود و دلاورانه جنگید و خدمتی بزرگ به حکومت نمود، این خدمات موجب نزدیکی بیشتر او به باب عالی گردید و باب عالی بخاطر این خدمات لقب «امیرامیران» به وی داد. بعد به شام رفت و ۱۰ سال در آنجا اقامت نمود. سرانجام در ۱۲۸۴ هـ ق ۱۸۶۷ م بدرود حیات گفت و در محله «صالحیه» به خاک سپرده شد.

* * *

در سال ۱۸۷۷ بین روسیه و ترکها جنگی در گرفت. حکومت ترک شروع به جمع آوری نیرو نمود. نوبت به کردها رسید و از آنان لشکری ترتیب داد و فرماندهی لشکر را به «حسین کنعان پاشا» و «عثمان پاشا» پسران بدرخان پاشا سپرد. حسین و عثمان موقعیت را غنیمت شمرده با افسر و فرماندهان لشکر خود متحد شده و تصمیم گرفتند در چنین فرصتی به آزادی کردستان بزرگ اقدام نمایند.

لشکر آماده شد و به بهانه جنگ با روسها بسوی منطقه کردستان حرکت نمود. جزیره را به تصرف در آوردند و بسادگی استقلال کردستان را اعلام نمودند. هرچند گاه از طرف ترکها مورد حمله قرار می گرفتند با این همه ولایات (چوله میرگ) ماردین، زاخو و امیدی را تصرف نموده و پایه‌های قدرت را کاملاً استحکام بخشیدند. حکومتشان روز به روز قوی تر می شد. امیر عثمان نام سلطان عثمانی را از خطبه نماز جمعه حذف و نام خود را جایگزین نمود.

این مسئله موجب نگرانی حکومت استانبول گردید و علی رغم لشکرکشی‌های فراوان موفقیتی نمی یافت و شکست خورده بر می گشت. آنگاه بازیهای سیاسی و ترفند آغاز نمود. فرستاده‌ای روانه کرد تا با هم مذاکره و توافق نمایند اینان نیز مشروط بر اینکه امور کردستان به شیوه‌ای که خود می‌خواهند اداره

شود و حکومتی خود مختار داشته باشد به سلطان جواب مثبت دادند. حکومت موافقت نمود و قرار شد آن طور که خواست کرده‌ها است از طرف حکومت رعایت گردد. ولی در همان حال به منظور وقت کشی کار را به عقب می‌انداختند سرانجام حکومت عثمانی مکانی برای مذاکره تعیین نمود که در آن جلسه دو طرف در مورد نحوه اداره کردستان به توافق برسند و توافق نهایی اعلام گردد. در این مدت که بدرخانی‌ها به قول و عهد حکومت اعتماد داشتند چندان به ساز و برگ و تدارک لشکر پرداخته بودند. زمان تشکیل جلسه فرا رسید خیلی ساده در این جلسه هر دو امیر را دستگیر و روانه زندان استانبول نمودند و جنبش شکست خورد!

چنانچه در این جنبش بدرخانی نیز می‌بینیم کرده‌ها را فریب داده و فرصت را از آنان گرفتند. اما جنبش فکری به منظور کسب استقلال و آزادی هیچ گاه به خاموشی نگرایید.

* * *

در سال ۱۸۱۵ کرده‌های «بایزید» و «وان» که از جور و ستم ترک‌ها به تنگ آمده بودند قیام کردند و علم نافرمانی از حکومت ترک برداشتند. جنبش کم کم توسعه و به کرده‌های ایران نیز گسترش یافت. حکومت ترک به خود آمد و بر علیه آنان با حکومت ایران متحد شد. جنبش تا سال ۱۸۱۸ طول کشید. از سوی ایران «عباس میرزا» ولیعهد قاجار در تبریز و از طرف ترکیه حاکم ارزروم به اتفاق جنبش را در محاصره خود گرفتند حدود یکسال دو دولت برای خاموش کردن و نابودی جنبش تلاش نمودند که در نهایت جنبش از گلوله‌های جورو ستم شکست خورد و کرده‌ها نتوانستند کاری از پیش ببرند.

اگر چه جنبش شکست خورد ولی در واقع تا سال ۱۸۲۵ طول کشید و هر دو حکومت را با مشکل مواجه نموده بود. آنچنانکه دولتیان رحمی به آنان نمی‌کردند آنان نیز این بی‌رحمی‌ها را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند.

* * *

سال ۱۸۳۵ در زمان جنگ روسیه و ترک‌ها، در مناطق بوتان و حکاری جنبشی آغاز گردید که ناگهان شعله‌های جنبش زیانه کشید. جنبش به رهبری

شخصی بنام «یزدان‌پناه» بود. مردم کرد صمیمانه بدورش گرد آمدند. جنبش توسعه یافت. بتلیس و موصل را تصرف نمودند و منطقه تحت نفوذ جنبش از «وان» تا بغداد گسترش یافت. نصاری‌ها و ارمنی‌ها صادقانه وارد جنبش شدند و دوشادوش کردها جنگیدند.

در این هنگام انگلیس بخود آمد و توسعه مناطق تحت نفوذ کردها را به ضرر خود می‌دید! «نمرود سام» آسوری را به انگلستان دعوت نمودند و وعده‌هایی به وی دادند که مشکلاتی بر سر راه «یزدان‌پناه» ایجاد نماید! نمرود با عنوان دوستی نزد یزدان‌پناه رفت و گفت که حکومت ترکها قوی بوده و نمی‌توان با آن جنگید. مصلحت کرد در آن است که در شرایط کنونی با ترکها متحد شوند تا بتوان منطقه تحت نفوذ خود را حفظ نمایند! یزدان‌پناه سخنان نمرود را نصایح دوستانه تلقی نمود و بعد از دو سال جنبش، دست از جنگ کشید. در صورتیکه حقیقت چیز دیگری بود و در آن هنگام حکومت ترکها به دلیل وجود همین جنبش، و از طرفی به دلیل جنگ با روسها به شدت در ضعف بود. اگر یزدان‌پناه به جنبش ادامه می‌داد، حکومت ترکها کاری از پیش نمی‌برد.

بعدها یزدان‌پناه نیز به استانبول دعوت و در همانجا کشته شد و جنبش به خاموشی گرایید.

* * *

در سال ۱۸۸۱ شیخ عبیدالله شمدینانی به منظور آزادی و استقلال کردستان جنبشی آغاز نمود مشروط بر آنکه حکومتی خود مختار تحت نظر حکومت ترکها داشته باشد. جنبش نیرو گرفت و روز به روز شعله‌های آزادی بیشتر زبانه می‌کشید. حکومت ایران بخود آمد جنبش را به ضرر خود می‌دید و علی‌رغم تمام دشمنی که با ترکها داشت. به منظور سرکوبی کردها با آنان متحد شد و جنبش توسط لشکریان دو طرف محاصره گردید شیخ در این جنگ دستگیر و به مدینه تبعید گردید و سرانجام در تبعید وفات یافت. بعد از وی نیروهایش متفرق گردید.

* * *

در سال ۱۸۲۰ کردهای «زازا» به منظور کسب استقلال خود شورشی به پا کردند که

شعله‌های آن تا ولایات «سیواس» زبانه کشید ولی بعدها به دلیل نبود تسلیحات و مهمات کافی منجر به شکست شد.

* * *

در سالهای ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۹ در حکاری و تورعابدین نیز به منظور کسب استقلال کرد شورش پیاپی شد و خونهای زیادی ریخته شد و در نهایت همگی به دلیل قوی بودن دشمن جبار منجر به شکست گردیدند.

* * *

در سال ۱۸۸۹ امین عالی و مدحت بیگ پسران بدرخان پاشا در استانبول اسیر بودند. بی‌سرو صدا فرار کردند و خود را به «ترازبون» رساندند تا دوباره جنبش را در میان کردها احیا نمایند. در همانجا نظر خود را اعلام داشتند. عده‌ای دورشان گرد آمدند. هنوز وارد ولایات خود نشده بودند که باب عالی در استانبول با خبر شد و توسط لشکری راه را بر آنان سد نمود. آنان نیز بی‌خبر از وجود لشکر، در یک لحظه خود را در محاصره دیدند. بعد از اندکی مقاومت دستگیر و مجدداً روانه استانبول گردیدند. تلاش آنان نیز عقیم ماند.

* * *

در سال ۱۹۱۳ در بتلیس جنبش دیگری به رهبری «ملا سلیم، شهاب الدین و علی» به منظور آزادی کردستان آغاز گردید و در داخل شهر بتلیس جنگ شروع شد به دلیل برتری نیروی ترک مجبور به عقب نشینی شدند. ملا سلیم به کنسولگری روس پناهنده شد که در آن زمان در داخل شهر بتلیس بود. همانجا اقامت گزید تا روزی که ترکیه علیه روسها اعلام جنگ کرده به کنسولگری روسیه در شهر حمله نمودند. آن را غارت کردند و پرچم روسیه را پایین کشیدند. در بین افراد کنسولگری ملا سلیم را دستگیر و در خیابانهای شهر بتلیس به دار آویختند. پیمان لوزان در ژانویه ۱۹۲۳ به امضا رسید حکومت ترک به تکاپو افتاد چون فقط کردها بودند که در ترکیه می‌توانستند در مقابل حکومت قد علم کنند و در هر زمان

می‌توانند جهت کسب استقلال و آزادی جنبش به راه اندازند. در آن زمان ترک‌های کمالی خود را تقویت کرده و به این نتیجه رسیدند که در کل کشور ترکیه هر کسی به کمک بگوید «نان» بایستی کشته شود و ریشه کن گردد! به این دلیل که روزی کردها نتوانند قد علم کرده و از حقوق پایمال شده خود دفاع نمایند!

با همین دیدگاه در پارلمان و محافل سیاسی و رسمی جلسات متعددی تشکیل دادند و بدین نتیجه رسیدند که باید ریشه و زبان کرد نابود گردد و نامش از فرهنگ لغت پاک شود! آنهایی که در محدوده گلوله و شمشیرهایشان قرار نمی‌گیرند فراری داده شوند تا به ایران مهاجرت کرده و به ترک تبدیل گردند یا اگر در ترکیه بمانند باید به هر شیوه از زبان خود محروم گردند!

بخوبی دریافته بودند که چنین اعمالی از طرف کردها بدون پاسخ نخواهد ماند و تا آخرین نفس مقاومت نموده و خواهند جنگید و بعید نبود که حکومت‌های پیروز در جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ که پیمانهای سور و لوزان را منعقد کرده بودند به کردها کمک نموده و از آنان دفاع نمایند و در آن صورت کار ترک‌ها مشکل شده و جنگ طولانی می‌شد. ترکیه ابتدا با فرانسه پیمان دوستی و همسایگی منعقد نمود تا از طرف سوریه خود را درگیر ننموده و از کردها دفاع ننماید.

انگلیس تنها ماند. بعد از آنکه ترکیه مسئله موصل را پیش کشید و موصل را به انگلیس داد وی نیز قول داد در برابر اعمال ترکیه نسبت به کردها ساکت بماند! با این عمل مشت خاکی به دهن «لرد کروزن» وزیر خارجه انگلیس زدند که در آن زمان رئیس انجمن لوزان بود و از حقوق کردها دفاع کرده بود! ایشان نیز گفته‌های خود را فراموش کردند.

وقتی که ترکیه از هر دو طرف آسوده خیال شد و در اجرای نقشه‌هایش مانعی در مقابل خود ندید. دست بکار شد و تمام نیروی ارتش خود را بکار بست. ابتدا زبان کردی را در تمام مدارس، کوچه‌های شهر و مجالس قدغن نمود. هیچ فردی حق تکلم به زبان کردی را در قهوه‌خانه‌ها و حتی در خانه خود نداشت. شخصیت‌های بزرگ کرد را یکی پس از دیگری دستگیر و به دیگر مناطق تبعید نمود.

زمانی که کار بدینجا رسید و کردها از ایده و عقاید ترکهای کمالی آگاهی یافتند. دیگر سکوت را جایز نشمرده و حرکت آغاز نمودند. ابتدا جنبش از سوی «شیخ سعید کلدار و میرالای خالد بیگ جبرانلی و از روستای کلدار شروع گردید. شیخ سعید پسر شیخ محمود کلدار در سال ۱۲۸۵ هجری در روستای کلدار متولد شد. شیخ از طریقه نقشبندی و دارای ۱۲ هزار مرید بود. خالد بیگ جبرانلی نیز میرالایی بود که از لشکر ترک به هدف مبارزه ملی گرایبی و رهایی از ستم ترکها فرار نمود و وارد جرگه آزادیخواهان کردستان بزرگ گردید و بعد توسط ترکها به شهادت رسید.

شهید وطن

«شیخ سعید فرزند شیخ محمود کلدار»

۱۸۶۸-۱۹۲۵ میلادی



با شروع جنبش، «خالد بیگ» اداره امور را در دست گرفت کسانی به اطراف روانه و اسلحه زیادی در بین مردم حوالی کلدار پخش و آنان را با خود متحد نمود و قرار بر این شد در روز ۲۱ مارس ۱۹۲۵ از هر طرف حمله نمایند. با انتشار خبر در میان نیروهای کرد فوراً در هفتم مارس لشکریان ترک وارد کلدار شدند و بین نیروهای ترک و لشکریان شیخ سعید درگیری شروع شد که خود عاملی برای آغاز جنگ بود. این خبر در همه جا پخش شد و به گوش افسران و سربازان کرد رسید که بایستی در ۲۱ مارس بدانجا می‌رسیدند هر چند کاملاً

آماده نشده و مهمات و آذوقه کافی نداشتند، روانه میدان جنگ شدند و چون برنامه ۲۱ مارس بود و ۱۵ روز زودتر از موعد جنگ آغاز شده بود. در مسیر حرکت عده زیادی توسط ترک‌ها اسیر و بدون محاکمه تیرباران شدند.

درگیری قبل از موعد لطمه بزرگی بر جنبش بود. خصوصاً عده زیادی از کارشناسان جنگی به همین دلیل کشته شدند که خالد بیگ خود یکی از آنان بود. با این حال جنبش شکست نخورد و اقتدار بیشتری گرفت و در مدت زمانی کم تمامی خاک کردستان را در بر گرفت.

کردها تلاش نمودند که شهرهای بزرگ را به تصرف درآورند و اقدام اساسی را در تصرف شهرهای بزرگ می‌دانستند ولی ترک‌ها خیلی در قید این کار نبودند و از طرف سیواس و ارزروم و کناره دریای سیاه نیروی عظیمی روانه کردند و پیشروی می‌نمود. علاوه بر آن ۲۵ هزار جنگجو با تمام قوا از طریق راه آهن سوریه از طرف حلب وارد میدان جنگ نمود.

خلاصه ترک‌ها از هر طرف و با تمام قوا به کردها حمله کردند. کردها نیز با تمام نیرو ایستادگی و مقاومت نمودند در نهایت نیروی ترک بعد از تحمل تلفات سنگین، «شیخ سعید» و یوسف ضیاء پاشا و ۵۱ نفر دیگر از بزرگان کرد را دستگیر و فرمان قتلشان را صادر کردند. به چه دلیل؟ چون از حقوق مسلم خود دفاع کرده‌اند. در ۱۵ ماه مه ۱۹۲۵ شیخ پیر، حلق آویز شده و شهید گردید که هنوز خون سرخ «شیخ سعید» بر ریش سفیدش، از آزادی کردستان دفاع می‌نماید.

بعد از این واقعه و بعد از کشتار بزرگان، ترک‌ها بدان بسنده ننموده و به جان مردم عامه افتادند مردم شهر بایزید را به شرق ترکیه تبعید نمودند. از آن تاریخ تا سال ۱۹۳۰ از تبعید، غارت، قتل، سنگ باران و آتش زدن روستاها هر چه در توان داشتند نسبت به کردها دریغ نورزیدند. و به قصد نابودی کامل کردها در ترکیه عمل می‌نمودند! اما به هدفشان نرسیده و نخواهند رسید زیرا:

کردهای وطن پرست بعد از فاجعه ۱۹۲۵ مجدداً در سال ۱۹۲۶ فعالیت خود را آغاز نموده و متحد شدند در سال ۱۹۲۷ در محلی در کردستان ترکیه کنگره‌ای تشکیل داده و رسماً شروع به فعالیت نمودند این افراد از جمعیت «خوی بون» بودند که خونشان به جوش آمده و در قطعنامه‌ای با موارد ذیل به توافق رسیدند:

- ۱- انحلال تمام گروه و احزاب کرد و تشکیل حزبی بزرگ که تمام این گروه‌ها را در خود جای دهد.
 - ۲- جنگ با ترکیه تا خروج کامل از خاک کردستان.
 - ۳- قبل از آغاز جنبش موارد زیر به انجام رسند:
 - الف: انتخاب یک رهبر برای تمام نیروهای کرد
 - ب: مسلح نمودن نیروهای جنبش به انواع سلاح‌های پیشرفته و دادن تمرینات منظم نظامی به سربازان.
 - ج: تعیین منطقه‌ای خاص برای شروع جنبش در یکی از کوه‌های کردستان
 - ۴- پیمان اتحاد و دوستی با حکومت و ملت ایران
 - ۵- پیمان دوستی و اتحاد با حکومت عراق و سوریه
- تمام این کارها در مدت زمانی کم صورت گرفت و در همه مناطق حتی در اروپا نفوذ نمود. فرماندهی کل نیروها به «احسان نوری پاشا» سپرده شد و کوه ناگری داغ^{۱۳} «آزارات» بعنوان مرکز فرماندهی کل تعیین گردید. احسان نوری پاشا در عین مهارت و کاردانی مدت زیادی فعالیت نمود و به مدت چند سال جنبش را تقویت کرد تا در مارس ۱۹۳۰ کردهای آزادیخواه از هر طرف درگیری با ترکه‌ها را آغاز نمودند.



احسان نوری پاشا
رهبر جنبش آگری داغ

بعد از جنبش «شیخ سعید» ترک‌ها احساس می‌نمودند که در کوه آرارات فعالیت‌هایی وجود دارد و جنبشی در آن منطقه در شرف تکوین است. ولی تصور نمی‌کردند که آن اندازه نیرومند باشد. هر بار بدانها حمله می‌نمودند و ناچار به عقب نشینی می‌شدند. می‌خواستند با ترفند افراد مستقر در کوه آرارات را دستگیر نمایند. در سال ۱۹۲۸ شایع شد که حکومت تمام شورشی‌ها را خواهد بخشید و کسانی که در آرارات خود را پنهان نموده‌اند اگر تسلیم شده و اسلحه‌های خود را تحویل دهند مورد عفو قرار خواهد گرفت!

چنین داستانهایی به گوش احسان نوری پاشا و لشکریانش آشنایی نداشت وقتی ترک‌ها از نظر آنان آگاهی یافتند از هر طرف به آرارات حمله نمودند. کردها بیشتر در فکر حفظ نیرو بوده و حمله نمی‌کردند ترک‌ها علی‌رغم حملات پی‌درپی کاری از پیش نبردند بعد توسط نیروی زمینی و هوایی سنگینی از طرف وان، بتلیس و کوه سبهان بدانها حمله نمودند. تا جایی که نیروهای دشمن به دامنه قلعه‌ها رسیدند شورشیان تحرکی نشان ندادند. آنگاه در یک لحظه بدانها حمله ور شدند و ترک‌ها را از حالت حمله به لاک دفاعی بردند و خسارت سنگینی به دشمن وارد گردید. آنچه از اخبار واصله در آن زمان بدست آمد از تاریخ ۱۳ ژوئن تا ۱۳ ژوئیه، تلفات دشمن عبارت بود از:

کشته و زخمی‌های دشمن چند هزار نفر، ۱۲ هواپیما، ۶۰ قبضه توپ، ۵۰ قبضه تیربار، ۱۵۰ چادر، ۳ هزار قبضه تفنگ، ۶۰ هزار فشنگ، چهل بار اسب آذوقه و حدود ۴ هزار سرباز فراری و غیر از لشکر ۷ و ۸ و تعدادی زخمی از دیگر لشکرها نیرویی برای دفاع باقی نمانده بود. بعد از این جنگ حکومت کمالی مجبور شد سربازی اجباری را ۵ ساله نماید.

تا آن زمان حکومت به وجود چنین جنبشی در میان کردها اقرار ننموده بود و با چنین مخفی کاری می‌خواست وجود کرد در ترکیه را انکار نماید! بعد از این واقعه ناگزیر به اعلام چنین خبری شد و بعد از آن تمام نیروهای خود را بسیج و یک حمله همه جانبه آغاز نمود و کوه آرارات را در محاصره کامل در آورد جنگ مدتی ادامه داشت ولی نیروهای شورشی بدلیل محاصره کامل و اتمام آذوقه

و مهمات در اکتبر ۱۹۳۰ مجبور به ترک جبهه جنگ و عقب نشینی از کوه آرارات شدند و هر کدام به طرفی گریختند در آن زمان احسان نوری پاشا به ایران پناهنده شد و جنبش شکست خورد.

نکته جالب اینکه، آن زمان که ترکها به کوه آرارات حمله و شورشیان آنان را به عقب نشینی وادار می نمودند و به شورشیان دسترسی نداشتند در برگشت وارد روستاهای اطراف شده به جان روستائیان بی دفاع کرد که کمترین نقشی در جنگ نداشتند می افتاده و عقده خود را سر آنان خالی می نمودند!

مصطفی کمال بعد از آنکه پایه‌های حکومت را تحکیم بخشید و از طرف حکومت‌های بیگانه و خارجی آسوده خاطر شد. نوبت حمله به کردها رسید و بی رحمانه به قلع و قمع آنان پرداخت. علی‌رغم اینکه در گیریهای آرارات خاتمه یافته بود هنوز راضی نبود و فرمان عمومی برای قتل عام کردها صادر نمود و چنین اعلام نمود در ترکیه کرد وجود ندارد. در همین راستا شایعاتی در میان مردم پخش می نمود و می خواست با نابودی کامل کردها در ترکیه به عهد خود وفا کرده باشد. اعمال وحشیانه مصطفی کمال نسبت به کردهای ترکیه نه فقط بشریت بلکه درنده‌های وحشی را شرمنده خواهد نمود! نمونه‌ای از این اعمال را بیان می کنیم. ببینیم نظر دنیای متمدن نسبت به این اعمال چه باشد؟ از زبان افسری کرد که در لشکر مصطفی کمال بوده و نمی خواهد نامش فاش گردد، چنین می گوید:

«آتاتورک فرمان نابودی کردهای ترکیه را بعد از خاتمه در گیریهای آرارات صادر نمود. از ولایات «وان» تا دیاربکر و بتلیس همگی در برابر گلوله تیربارها و بمباران، بمب افکن‌های هوایی قرار گرفتند.»
و نمونه‌ای از این رویدادها:

در اطراف «وان» سربازان آتاتورک حدود دوهزار کودک، زن و مرد بی دفاع کرد را در دره‌ای گرد آوردند تمام قله و تپه‌های مشرف به دره را محاصره کردند. مردم نیز از علت گردآوری خود در این مکان بی اطلاع بودند و تنها چیزی که به گوش می رسید گریه کودکان گرسنه و شیون و زاری زنان بود و بس! فرمانده نیروها از مصطفی کمال دستور داشت که در ساعتی معین این

مظلومان را به رگبار تیربار ببندد! ساعت معین به این دلیل بود که عین همین کار در خیلی از نقاط دیگر صورت می‌گرفت و منظور این بود که شلیک گلوله‌ها از هر طرف در یک زمان شروع شود!

چنین تصمیمی در حالی اتخاذ شده بود که ۸۰ نفر افسر و سرباز کرد در میان نیروهایی بودند که فرمان شلیک به آنها داده می‌شد و افراد خانواده و فامیل آنان در میان جمعیت محاصره شده بود. دلیل انتخاب این بود که آنان نیز قتل و عام را به چشم خود ببینند و بعد خود هدف گلوله دیگر سربازان قرار گیرند!

فرمانده نیرو، یکی از افسران کرد را صدا زده و دستور می‌دهد که بعد از ۵ دقیقه شیپور آتش را به صدا درآورد افسر خود را در چه حالی می‌بیند؟! خود را در حالی می‌بیند که باید فرمان قتل ۲ هزار زن و مرد و کودک بی‌گناه را صادر نماید! افسر که شهادت خود کشتی نداشت. دست به شیپور برد و فرمان آتش داد. با سوت افسر شلیک گلوله از هر طرف بر این مردم بی‌گناه باریدن گرفت. مغز بچه‌های مظلوم کرد در آن میدان بر نوک گلوله‌ها، گریه در گهوارشان را طنین افکن می‌کرد! وای از آن لحظه! وای از آنروز! چه قیامتی بود!

افسری که این واقعه را تعریف کرد می‌گفت با دیدن این صحنه، پرده سیاهی جلوی چشمانم را گرفت و بیهوش شدم. بعد از اتمام این کشتار افسر و سربازان کرد را همگی دستگیر و روانه مناطقی دیگر نموده بودند تا آنها نیز هدف گلوله قرار بگیرند!

در آن لحظه «فوزی قاوچچی» فرمانده کل نیروهای منطقه سر رسیده صحنه را می‌بیند و با دیدن این جنایت سراسیمه می‌گردد بعد از آنکه متوجه گردید که مصطفی کمال فرمان نابودی و قتل و عام همه کردها را صادر نموده است از طریق بی‌سیم و تلگراف با مصطفی کمال ارتباط برقرار نموده و می‌گوید در صورت ادامه کشتار من نیز خودم را خواهم کشت در واقع آتاتورک را از کرده خود پشیمان نمود و این زمانی بود که به اقرار تمام سربازان و افسران آن دوره ما بین ۸۰ تا ۱۲۰ هزار زن و مرد و کودک بی‌گناه بدین شیوه آنها بعد از خاتمه درگیریهای آزارات قربانی آروزهای مصطفی کمال گردیدند! «دلیل این قتل عام، دفاع مردم از حقوق

غصب شده خود بود!»

این نمونه‌ای از صدها واقعه‌ای بود که حکومت ترک کمالی نسبت به کردها اعمال نمود. آنها که از حقوق بشر دم می‌زنند نسبت به این رفتارها چه نظری دارند؟ آیا در دفاع از انسانیت و عاطفه انسانی سخنی دارند؟

* * *

در سال ۱۹۳۷ اعمال و رفتار خانمان سوز مصطفی کمال و حکومتش نسبت به کردها به جایی رسیده بود که آشکارا تشنه به خون کردها بودند! با این همه بسنده ننموده، پارلمان متعفنش قانون کوچ اجباری و تبعید کردهای ولایات درسیم به مناطق آناتولی و دیگر مناطق غرب کشور را تصویب نمود. قانونی که طبق آن مردم را با استفاده از زور و با ضرب و شتم به آن مناطق کوچ داده و در آنجا زنده بگور نمایند! در همین حال «سید رضا درسیمی» به منظور جلوگیری از این ستم ناروا قیام نموده و آتش جنگ شعله‌ور شد. کردهای آن مناطق به دورش گرد آمدند و مناطق تحت نفوذشان توسعه یافت. حکومت کمالی مجدداً خود را آماده نمود. هنوز جنبش به حد کافی آماده نشده بود که از هر طرف توسط نیروی هوایی و زمینی، محاصره و در نهایت سید رضا دستگیر و به دار آویخته شد.

اعمال و رفتاری که حکومت کمالی در جنگهای ۱۹۳۷ نسبت به کردها روا داشت به حدی است که باز باید گفت انسانیت از بیانشان شرم دارد. قتل و عام و غارتی که کردها در آن دو سال‌ها به خود دیدند و آنهمه گلوله‌باران که وحشیانه بر سرشان بارید مگر تکه‌های گوشت شیرخواران در گهواره تفسیرش نماید. و گرنه زبان و قلم از بیانشان عاجز است و قاصراً!

آیا گوشت جزغاله شده کرد بی‌پناه به دادش می‌رسد یا حکومت‌های استعماری که جهت منافع و مصالح خود هر روز پرده‌ای به صحنه می‌آورند؟!

حکومت کمالی ترکیه بدان اعمال نیز بسنده ننموده و در سال ۱۹۳۸ بطور سه جانبه با حکومت ایران و حکومت قبلی عراق و به تحریک حکومت‌های استعماری پیمان «سعد آباد» را به منظور نابودی کامل کردها تشکیل دادند و بیش از پیش عرصه را بر کردهاتنگ نمودند! تا سال ۱۹۵۵ پیمان به همان شکل باقی ماند و بعد از آن با فعالیت‌های «نوری سعید» خونخوار، پیمان به نام «پیمان بغداد» تغییر

یافت و با ورود انگلیس، آمریکا و پاکستان به همراه حکومت‌های ترکیه، ایران و رژیم منحوس عراق بیش از آن نیز به شکنجه کردها پرداختند و خواستند با این کارشان نامی از سرزمین کرد بر صفحه روزگار باقی نماند.

این فعالیتها تا انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ عراق به رهبری، رهبر عزیز انقلاب «عبدالکریم قاسم» ادامه داشت ایشان پیمان را بر هم زد و نقشه‌هایشان رانقش بر آب کرد.

* * *

شرفخان اصالتاً امیر زاده بود و خود در دوازده سالگی به امیری منصوب گردید مدتی از طرف شاه اسماعیل صفوی ولایات نخجوان را در اختیار داشت و در آن مناطق حکمرانی می‌نمود. بعد از ۹۸۴ هجری بسوی سلطان مراد چهارم آمد. والی بتلیس گردید کم کم ولایات «موش» و وان را نیز به منطقه حکمرانی خود اضافه نمود و بدین سبب، فکر حکومت مستقل کرد را در سر می‌پروراند و در این راه تلاش فراوان نمود. بعد از آنکه متوجه گردید به اهدافش نمی‌رسد حکمرانی ولایات را به پسرش «شمس‌الدین» واگذار نمود و خود شروع به جمع‌آوری و تألیف کتاب مشهور خود بنام «شرفنامه» نمود.

در این کتاب از حکومت‌های کرد و حکومت‌هایی که به کردها به ارث رسیده‌اند بحث می‌نماید درباره حکومت بتلیس که به فرمانروایی خانواده خود وی بوده و به امیران بتلیس مشهور بودند مفصل بحث می‌نماید.

سپس به بحث امارت‌های کرد می‌پردازد و می‌نویسد که این امارت‌ها از نظر حکمرانی مستقل بوده‌اند ولی اگر در آن روزگار همگی متحد می‌شدند و حکومتی مقتدر برای کرد تأسیس می‌کردند، از دوره فتودالی خارج شده و آینده‌ای اینچنین در انتظارشان نبود!

جنبش محمد پاشا



(۱۷۸۳-۱۸۴۶) میلادی

محمد پاشا امیر رواندز که به پاشای بزرگ مشهور است. پسر مصطفی بیگ رواندز بود. در سال ۱۷۸۳ میلادی در رواندز به دنیا آمد. اگر چه پدرش «مصطفی بیگ» نیز امیر ولایت بود ولی به دلیل اختلاف با برادران و بستگانش، منطقه وضعیت آرامی نداشت. از طرفی دیگر، حکومت عثمانی هر چه بیشتر عامل ایجاد این مشکلات بود محمد پاشا تمام این اختلافات و مشکلات داخلی و خارجی را می‌دید ولی دم فرو بسته بود. تا در سال ۱۸۱۴ م. در سن ۳۱ سالگی امیر ولایت شد و سلسله امیر رواندز و سورانی را در دست گرفت. قبل از هر چیز عمو و بستگانش را تنبیه نمود و منطقه از آشوب خلاصی یافت بعد به خارج از رواندز دست اندازی نمود. و ولایات بلباس، کوی، رانیه و دزی و هولیر را به تصرف خویش درآورد دور تمام این مناطق قلعه و دژهایی بنا نمود. خصوصاً در شهر رواندز اقدامات زیادی انجام داد، حصارهای بدور شهر کشید. چندین قلعه در داخل و خارج شهر به فواصل معین بنا نمود. متوجه بود که بدون وجود کارخانه اسلحه و مهمات در داخل، رسیدن به هدف تعیین شده محال است. به منظور کشف معادن آهن و قلع جهت ساخت اسلحه و مهمات کسانی را روانه مناطق تحت تصرف خود نمود. بزودی به نتیجه رسید و معادن مورد نیاز را در کوههای رواندز کشف کردند. افرادی روانه تبریز نمود و استادی تفنگ ساز به رواندز آوردند. استاد به دستور امیر ساخت اسلحه و مهمات را آغاز نمود و در شهر رواندز

کارخانه اسلحه سازی افتتاح گردید. تفنگ تپانچه، شمشیر و خنجر به مرحله تولید رسید. در آن مدت حدود ۲۲۲ قبضه (لوله) توپ ساخته شد و هم اکنون سه قبضه (لوله) از توپهای ساخت آن زمان در دروازه پادگان رواندز به یادگار از امیر سوران باقی مانده است. و چند قبضه «لوله» از آنها نیز در بغداد و هم اکنون در موزه «باب الوستانی» بزرگی امارت پاشای رواندز را به نمایش می‌گذارند. این تعداد سوای از توپهایی هستند که از لشکر عباس میرزا ولیعهد تبریز در لشکرکشی به رواندز بجا مانده است. بعد از استحکام بخشیدن به قلعه و دژها توسط سربازان و تشکیل ارتشی منظم که شمار لشکر از سواره و پیاده بالغ بر ۱۵۰ هزار نفر بود. به هوای امارت و حکومتی بزرگ به ولایات بادینان و موصل حمله نمود و بعد از جنگی مختصر عقراوی، امید، ماردین و جزیره این عمر را به تصرف خود درآورد و خود را تا مرزهای سوریه رساند و از این طرف با ایران هم مرز شد و در آن میان عرصه را بر بغداد تنگ نمود. در سال ۱۸۲۰ ندای آزادی و استقلال حکومت کردستان سر داد و حکومت ایران - در آن زمان حکومت قاجار بود - آن را به رسمیت شناخت و از طرفی «علی رضا پاشا» والی بغداد نیز او را تأیید نمود. در دوره امیر رواندز کردستان مبدل به حکومتی مستقل گردید. سکه زدند. در نماز جمعه خطبه به نام ایشان خوانده می‌شد و در همان حال علما و دانشمندان را گرد آورده و در دشت «حریر» کنگره‌ای تشکیل داد. از آنان خواست تا سیستمی اختراع نمایند که توسط آن سیستم بتوان اخبار و وقایع قلمرو حکومت کردستان را دریافت دارد. اندیشمندان دست بکار شده و چنین سیستمی ایجاد نمودند. تاریخ نویسانی جهت ثبت اعمال و فتوحات دوره خود بکار گماشت. دفتر و دستکی منظم برای دوایر حکومتی ایجاد نمود در جهت آبادانی و شهرسازی گامهایی برداشت. ارتش و لشکری منظم تشکیل داد و به شیوه حکومت‌های منظم حقوق ماهیانه پرداخت می‌نمود.

در همان حال به محمد علی بزرگ - خدیو مصر - که لشکر خود را به سرکردگی پسرش «ابراهیم پاشا» تا سوریه آورده بود، نامه‌هایی ارسال و وارد مذاکره گردید. تا هر دو متحد شده و به حکومت استانبول حمله نمایند. خبر و آوازه

حکومت «محمد پاشا» ی رواندز در دستگاه حکومتی سلطان محمود پاشای عثمانی طنین افکن شد و سلطان خطری جدی احساس نمود. و صدر اعظم «محمد رشید پاشا» را ناچار نمود که مانع پیشرفت و اقتدار محمد پاشا گردد. همچنین به «علی رضا پاشا» والی بغداد و محمود پاشا والی موصل دستور داد- هنوز موصل در دست عثمانی‌ها بود- به تجمع نیرو پرداخته و همگام با محمد رشید پاشا جنبش را نابود کنند.

محمد پاشا با شنیدن این خبر چنین مصلحت دید که از منطقه عقرای عقب نشینی نموده، خود را به رواندز رساند و موقعیت خود را در آن شهر استحکام بخشد. صدر اعظم و والی موصل از منطقه موصل و والی بغداد از طرف بغداد حمله نمودند. محمد پاشا در «کوه علی بیگ» مستقر شد و راه پیشرفت آنان را سد نمود. لشکریان صدراعظم و والی موصل مدتی زمین گیر شدند و نتیجه‌ای بدست نیاوردند. نهایتاً صدراعظم و والی باب مذاکره و دعوت به صلح را با محمد پاشا گشودند. و طوری وارد شدند که گویا جنگ با خلیفه اسلام خلاف دین بوده و شمشیر کشیدن به روی پادشاه اسلام روا نبوده و هر کس دست به چنین عملی بزند مسلمان نیست!

چنین اکاذیبی در میان لشکریان محمد پاشا شایع گردید. لشکریان که همگی کرد و مسلمان بودند تحت تأثیر قرار گرفته و موجب انشعاب لشکریان و ضعف محمد پاشا گردید. ملا محمد (خطی)^{۱۳} وزیر محمد پاشا بود، مورد مشورت امیر قرار گرفت او نیز چنین فتوایی صادر کرد!

پاشا که وضع را چنین دید به ناچار تسلیم شد و صدر اعظم او را به استانبول فرستاد. سلطان عثمانی رفتن امیر رواندز به استانبول را پیروزی بزرگی قلمداد نموده و به گرمی از او پذیرایی کرد و بعد از مدتی پاشا خواست به رواندز برگردد. در این هنگام [علی رضا پاشا] والی بغداد به سخن چینی پرداخت و پادشاه عثمانی را

^{۱۳} اعمال دیگر «ملا خطی» در همراهی امیر رواندز این گفته را تأیید می‌نمایند که هر آن ملا در گفتار و عمل پشتیبان امیر بوده و فتوای خود را بخاطر رضایت خلیفه صادر نموده است. این داستان را ساخته و پرداخته دشمنی و کینه شخصی با ملاحظاتی از سوی دشمنانش می‌دام. مؤلف

متقاعد نمود که برگشتن [محمد پاشا] به رواندز به معنای ایجاد آشوب در ولایات بغداد و دیگر ولایات عثمانی است. فوراً نظر خلیفه عوض شد. عده‌ای را به دنبالش فرستاد. در منطقه «ترازون» به وی رسیدند و همانجا در نهایت نامردی - سال ۱۸۴۶ - به قتل رسید. اگر چه امارت سوران بعد از وی نیز به حکمرانی ادامه داد ولی دیگر آن اقتدار و عظمت را نیافت.

* * *

از بیانات فوق معلوم می‌گردد که «محمد پاشا» ی رواندز از همان دوران کودکی تا زمان مرگ در فکر رهایی کردستان از چنگال بیگانگان بود و می‌خواست حکومتی مستقل تأسیس نماید ولی با سواستفاده از دین بر او غالب شده و او را شکست دادند.

با این حال نمی‌توان بر امیر و ملاحظاتی ایراد گرفت - اگر ملا چنین فتوایی صادر کرده باشد - چون ملت کرد از ابتدای تاریخ تا کنون از دو عامل سادگی و صداقت ضربه خورده است:

اول وجود ایمان و باور محکم، دوم بیسوادی وسیع مردم که بنام دین بلایای زیادی بر سر این مردم محروم آورده‌اند.

صحیح است که در نظام اسلامی نباید در مقابل خلیفه پساخاست چون اگر چنین نظم و قانونی در دین وجود نداشته باشد به هرج و مرج مبدل خواهد شد و آنچنان که مطلوب نظام اسلامی است امور اداره نخواهد شد. و در نهایت ناامنی همه جا را فرا خواهد گرفت که هدف نهایی دین نیز نظم امور اجتماعی، شناخت و عبادت خداوند یکتاست.

اما نکاتی چند لازم به تذکر است. اول آنکه باید خلیفه خود پیرو راه و رسم چهار خلیفه بزرگ اسلام باشد. روش و رفتاری شبیه آنان داشته باشد. بسوی پادشاهی و مالکیت کشیده نشود. چون در اسلام پادشاهی وجود ندارد. آنچه در قانون اسلام آمده و فقه اسلامی در مورد عبادت، قضاوت، دعوا و صلح بیان فرموده، اجرا نماید حق مظلوم را از ظالم بگیرد و همگی در برابر عدل و داد یکسان باشند.

این است لازمه خلافت، نه فقط طبلی تو خالی باشد. در آن صورت باید

گفت در اساس حکومت اسلامی وجود نداشته است تا مخالفت با چنین حکومتی مایه کفر والحاد باشد.

در سالهای ۱۹۴۳-۱۹۴۷ که برزانی‌ها از حکومت عراق درخواست آذوقه، عدالت اجتماعی و اصلاح اوضاع را داشتند، عده‌ای از روزنامه‌های مزدور آن زمان بغداد به اسم دین وارد شده و می‌نوشتند، طبق شرع اسلام برزانی‌ها واجب القتل بوده و باید کشته شوند. چون رودر روی حکومت اسلامی ایستاده‌اند و فرمان حکومت اسلامی را شکسته‌اند!

کدامین حکومت؟ حکومتی که شب و روز خون ملت را می‌مکد و به تعبیر اسلامی تمام وقت در «فسق و فجور» و نافرمانی از خدا و در ظلم و ستم به سر می‌برند! کجای این حکومت اسلامی بوده است؟ تا مخالفت با چنین حکومتی خیانت دینی و تمرد از دین تعبیر گردد؟!۱۴

گفتیم که کرد از دو ناحیه ضربه خورده است: اول آنچه بیان شد دوم صداقت و سادگی. از ناحیه سادگی بارها ضربه خورده است. تا کنون هزاران بار مورد ظلم و ستم واقع شده و صدها بار هدف قرار گرفته است. با این حال همینکه دشمن در ضعف قرار گرفته و پناه آورد یا روی خوش نشان دهد. فوراً فریب خورده و سفره دل بر روی دشمن می‌گشاید و هر آنچه بر او گذشته از یاد می‌برد. دشمن نیز به محض خلاصی از تنگ‌راه همیشگی خود را پیموده، او را به حساب نیاورده، مجدداً سنگر گرفته و آنچه در توان داشته در حقش بجای آورده است.

کرد بیچاره پند نیاموخته و عبرت نمی‌گیرد که بار دیگر فریب این شعارها را نخورد و باز به محض آمدن دشمن و سلامی دوباره همه چیز فراموش خواهد شد. داستان بار دیگر تکرار می‌شود! این ضعف بیش از هر عامل دیگری به کرد لطمه زده است و در تمام موارد او را محکوم به شکست نموده است. حتی ضرب المثل کردی را نیز بکار نمی‌گیرند که می‌گویند «جاری به که م بم‌خه له تینی خوا بتگری، جاری دوهه م‌خه له تانمت خوا بتگری»^{۱۴}

اگر زمانی از این درد خلاصی یافتند و با هم متحد شدند و در عین حال مسلح به علم و دانش گشتند و از آن بهره جستند آن وقت است که دروازه خوشبختی برویشان باز شده و خواهند توانست زندگی آزادی همچون دیگر ملل داشته باشند.

جنبش سردار رشید



(سردار رشید)

عباس خان سردار رشید فرزند علی‌خان فرزند محمد صادق خان فرزند امان الله خان والی اردلان بود. در سال ۱۸۶۶ که غلام شاه خان والی فوت شد و امارت اردلان خاتمه یافت، ناصرالدین شاه - پادشاه ایران - عرصه را خالی دید و «فرامیرزا معتمدالدوله» را از طرف حکومت در ذیقعدة ۱۲۸۴ هجری به سنندج روانه نمود و دوره امارت اردلان را به کلی خاتمه داد. حکام تهران بعد از نابودی خانواده اردلان، در ولایات سنندج و حسن آباد به حکمرانی پرداختند!

به دنبال قحطی سال ۱۲۸۸ هجری و جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ که روی هم منطقه را تحت فشار قرار داده بودند و خصوصاً قحطی عامل ضعف و نابودی ولایت اردلان گردید. تمام دنیا در حال جنگ بود. ملل جنگ زده منتظر فرجی بودند تا شاید از این مشکلات رهایی یابند و بتوانند استقلال و آزادی از دست رفته خویش را باز یابند. روسیه، انگلیس، آلمان و عثمانی هر کدام از طرفی به کردستان هجوم آورده بودند. بی‌کفایتی حکومت ایران و تفرقه عشایر منطقه خود مزید بر علت بود.

عباس خان سردار رشید در سال ۱۲۳۶ هجری - ۱۹۱۷ میلادی - که از مدتها قبل مبارزه را شروع کرده بود، با این استدلال که از نوادگان

اردلان بوده و وارث امارت می باشد از روانسر جنبش آغاز نمود تا بتواند حکومت غصب شده اردلان را باز پس گیرد. بصورتی مخفیانه و گاه علنی با سران عشایر ارتباط برقرار نمود. آنان نیز به دلیل این که سردار رشید یکی از نوادگان امارت کُرد و خود نیز شخصی لایق و مقتدر بود با وی متحد شدند. وکیل جوانرود، حسین خان رضا، جعفر سان لهون، محمود خان کانی سانان، محمود خان دزلی، محمد خان بانه‌ای، از طرفی سنجر خان میاوران، حسینقلی خان کلیائی همگی بر فرمان سردار رشید و به منظور یاری ایشان بطرف سنندج و حسن آباد که منطقه امارت اجداد سردار رشید بود به راه افتادند.

سردار رشید وارد شهر سنندج شد و در صدد تشکیل مجدد حکومت کُرد برآمد و مدت زیادی حکومت را در دست داشت روسها نیز مخفیانه وعده کمک داده بودند. خصوصاً ژنرال فسینکو و ژنرال باراتوف» از افسران روسیه که منطقه را در اشغال خود داشتند قول دادند که به هر شیوه در کمک به این حکومت کوتاهی ننمایند. در همان حال در ولایات سلیمانیه، محل امارت بابانها «شیخ محمود فرزند شیخ سعید» جنبشی ملی آغاز کرده بود.

عباس خان زمانی که هنوز بعنوان حکمران وارد سنندج نشده بود، هر بار از روانسر به کرمانشاه و اطراف آن شهر حمله می نمود. آوازه «سردار الدوله» در آن زمان در منطقه پیچیده بود و اونیز به منظور باز پس گیری پایتخت ایران- گویا از ایشان غصب شده بود- فعالیت می نمود. از این نظر دارای اهداف مشترکی بودند سردار رشید با وی نیز مذاکره نمود. در آن هنگام به کرمانشاه حمله نمود و محمد خان کرمانشاهی- او نیز کرمانشاه را به تصرف خود در آورده بود- را دستگیر و به قتل رساند و تمام منطقه کرمانشاه را به تصرف خود در آورد. در واقع همزمان با حکمرانی سنندج و اردلان، حکمران کرمانشاه نیز بود. زمانی که در سنندج اقامت داشت، علی اکبر خان

سنجابی - او نیز یکی از مردان بنام و قدرتمند عشایر بود - به سنندج آمد و حکمرانی سردار رشید را قبول کرد. سردار رشید به همین شیوه و بنام حکمران سنندج مدتی در این منطقه باقی ماند. جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ رو به اتمام بود ولی عوارض جنگ هنوز به چشم می‌خورد. حکومت ایران تجدید قوا نمود. از طرفی اعیان و سرمایه‌داران سنندج که بیشتر بیگانه پرست و فتنه انگیز بودند سردار رشید را وادار به خروج از سنندج نمودند. او نیز تصمیم گرفت مرکز حکمرانی خود را از سنندج به روانسر منتقل نماید. شبانه و به صورتی مخفی «علی نقی خان آصف الدیوان» یکی از ملاکین، مقتدر و بزرگ سنندج را که همیشه عامل فتنه بود، بعنوان اسیر با خود برد و مجدداً به روانسر برگشت. بعد از مدتی و با وساطت عده‌ای از معتمدین سنندج در ازای مبلغی پول آصف را آزاد نمود.

با خروج سردار از سنندج حکومت تهران «علی محمد خان شریف الدوله» را بعنوان حکمران به سنندج فرستاد. شریف الدوله در سال ۱۳۳۷ هجری وارد سنندج شد و آزار و اذیت و سخت‌گیری نسبت به مردم شروع نمود. سردار رشید ادعای حکمرانی اردلان را داشته و هر بار به عزم بیرون راندن شریف الدوله به شهر حمله می‌نمود.

«شریف الدوله» مردی حقه باز و کلاهبردار بود در زمان اقتدار به سختی برخورد می‌نمود و در زمان ضعف از در دوستی وارد می‌گشت! متوجه شد که [سردار رشید] عاملی مزاحم بوده و به طریق نظامی بر وی چیره نخواهد شد و نقشه‌ای طرح نمود و به او چنین خبر فرستاد:

« چون در این هنگام و در این منطقه «سالار الدوله» دارای اعتبار بوده و می‌خواهد به پشتیبانی کردها، تهران پایتخت ایران را تصرف نماید، پس حکومت ایران به فعالیت افتاد و حکومت شاهنشاهی احمد شاه بنا را بر آن گذاشت که حکومت اردلان را به شما بسپارد. دلیل این تصمیم آن است که شما ادعای حکومت اردلان را داشته و با این کار به

هدف خود خواهید رسید و به پشتیبانی برای حکومت ایران مبدل خواهی شد. ولی اگر سالارالدوله وارد سنندج شود به منظور تصرف تهران به جنگ ادامه خواهد داد. من نیز در این شرایط نمی‌توانم [سنندج] را ترک نموده و به نزد شما بیایم. چون به محض خروج من از شهر [سالارالدوله] وارد شهر خواهد شد و در سال ۱۳۲۳ از طرف شاه بابا- مظفرالدین شاه حاکم سنندج بوده با معتمدین شهر آشنایی داشته و اهالی شهر نیز به وی متمایل هستند، خارج نمودن او از شهر محال است.

به دلایل فوق الذکر، لازم است شما به سنندج آمده تا من حکومت را به شما تسلیم نمایم و خود را بعنوان حکمران به ولایات اصفهان و شیراز خواهم رفت!

چنین سخنان واهی و بی‌پایه در سردار رشید اثر نمود و مایه دلگرمی وی گشت! در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۸ هجری بدون هیچ برنامه ریزی جدی و بهمراهی چند نفر به امید باز پس‌گیری امارت از دست رفته اردلان وارد سنندج شد و به محلی که از طرف شریف‌الدوله به منظور پذیرایی از ایشان آماده شده بود هدایت گردید. چند روزی مورد پذیرایی شاهانه قرار گرفت. پذیرایی که فقط شریف‌الدوله از سردار رشید به عمل آورده باشد!

سرانجام در روز ۱۱ جمادی الثانی او را به سرای حکومتی دعوت نمود تا اداره امور را به وی تسلیم نماید! سردار به سرا رفت و بعد از کمی مذاکره [شریف‌الدوله] او را دستگیر و بعد از ۱۵ روز روانه تهران نمود.

سردار مدتی [در تهران] زندانی شد. در اواخر ۱۳۲۹ که سید ضیاءالدین طباطبائی نخست وزیر شد سردار را آزاد نمود. او نیز به روانسر برگشت و بعد از مدتی مجدداً خود را آماده نمود و در سال ۱۳۴۰ به منظور بازپس‌گیری امارت اردلان با عشایر وارد مذاکره شد.

عده زیادی از جوانرودی‌ها، روانسری‌ها و سنجابی‌ها را گرد آورده و مجدداً نیرو گرفت.

در این ایام رضا خان وزیر جنگ بود. سرلشکری بنام «امیر احمدی» در کرمانشاه داشت. رضاخان به امیر احمدی دستور داد به سردار رشید حمله نماید. امیر احمدی ابتدا جعفر سان، محمود خان دزلی، حسین خان رضا و عده‌ای دیگر از بزرگان را دعوت نمود و آنان را قسم داد در نابودی سردار رشید پشتیبان دولت ایران باشند! آنان نیز به منظور نابودی کردی همچون سردار رشید دریغ نورزیدند و همگی قسم یاد کردند!

[سردار رشید] از این وضع با خبر شد و توسط ۴۵۰۰ سوار به نیروهای عشایر و جعفر سان حمله نمود و در کوه‌های «شمشیر» درگیر شدند. نیروی جعفر سان نیز بیش از چهار هزار نفر بودند. به دلیل صعب‌العبور بودن منطقه و وجود برف و سرما سردار رشید کاری از پیش نبرد و به روانسر برگشت. امیر احمدی حمله نمود و او را از روانسر بیرون راند سردار وقتی نتیجه کار را بی‌فایده دید و از هر طرف توسط کردهای بیگانه پرست در محاصره افتاد یکسره به همدان رفت و خود را تسلیم نمود و از آنجا روانه تهران و بعنوان اسیر در آنجا ماندگار شد.

بعد از مدتی اقامت در تهران در جریان یک غائله، سردار رشید فرصت را غنیمت شمرد و با لباس مبدل فرار نمود و خود را به روانسر رساند و مجدداً شروع به فعالیت نمود. این بار نیز مورد حمله کردها قرار گرفت و ناچار بعد از چند بار درگیر شدن، منطقه را ترک نمود و به نزد شیخ محمود پسر شیخ سعید رفت. در آنجا نیز کاری از پیش نبرد. و به «محمدره نزد شیخ خزعل رفت» آنجا نیز به نتیجه‌ای نرسید و به بغداد رفت و در آن زمان رضا شاه در بغداد بود و قصد زیارت نجف داشت به نزد رضا شاه رفت و از وی امان خواست. مجدداً به کردستان

بازگشت و با وساطت «شیخ حسام الدین» در سال ۱۳۴۲ هجری وارد سنندج شد. در آن زمان «مظفر خان سردار انتصار» حاکم سنندج بود. چند بار در باره سردار رشید به تهران تلگراف فرستاد. سرانجام حاکم، سردار را به تهران فرستاد و مجدداً بازداشت گردید. تا سال ۱۹۴۱ که اوضاع ایران بهم خورد و قصر قجر را شکستند و سردار نیز از زندان آزاد شد. اما تصمیم به اقامت در تهران گرفت و هنوز در آن شهر زندگی می‌کند.

چنانکه بحث شد سردار رشید از همان اوان جوانی تا زمان پیری که بینایش رو به ضعف نهاد در فکر تصرف امارت و تشکیل حکومت کرد بود که هر بار تلاش و کوشش وی به دست افراد بیگانه پرست و زر اندوز بر باد می‌رفت.

جالب است بدانیم کردهایی که در آن زمان فریب سرداران ایرانی را خورده به سردار رشید حمله نمودند و مانع پیروزی وی گشتند. رضا شاه بعد از آنکه موقعیت خود را استحکام بخشید یکی بعد از دیگری به جانشان افتاد و توسط سردار عبدالله طهماسبی همه آنان را دستگیر نمود و در زندان «قصر قجر» در تهران زندانی نمود! و اگر واقعه ۱۹۴۱ نمی‌بود و قصر قجر را نمی‌شکستند هیچکدام از آنان بار دیگر خاک کردستان را به چشم نمی‌دیدند.

کسانی همچون [جعفر سان] و محمود خان دزلی آواره شدند و در نهایت فلاکت و بدبختی در دیار غربت جان دادند.

عاقبت کار هر بیگانه پرست و خود فروشی چنین است!

جنبش شیخ محمود



«شیخ محمود»

فرزند شیخ سعید

[۱۸۸۲-۱۹۵۶] میلادی

در اواخر دوره عثمانی از گوشه و کنار امپراطوری هر از چند گاهی غائله و درگیری روی می‌داد. شاید علت آن بود که اگر آب در جایی راکد ماند می‌گندد! از طرف دیگر اروپایی‌ها مدتها بود که بصورتی غیر علنی در کارهای حکومت دخالت کرده تا جایی که در کاخ پادشاهان نیز نفوذ داشتند! خصوصاً با شروع جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از هر طرف شورشهایی بپا شده بود.

در منطقه سلیمانیه «کاک احمد شیخ» و نوادگان کاک احمد می‌زیستند. کاک احمد فرزند شیخ معروف نودهی، همچون شخصیتی عالم و مؤمن شهره خاص و عام بود. علم و دانش فراوان پدرش شیخ معروف و دینداری خودش دو عاملی بودند که ایشان را سوق می‌داد تا از طرف امپراتور عثمانی و پادشاهان ایرانی شناخته شده و مورد تکریم طرفین باشد.

در آن زمان منطقه سلیمانیه - همچون حالا - مرز خاک امپراطوری عثمانی و شاهان ایرانی بود. با خروج از سلیمانیه اندکی به سوی شمال وارد خاک ایران می‌شدید. در آن زمان مرز بیشتر در حد مکاتبات بین دو دولت بود و گرنه رفت و آمد در این میان ساده بود انگار از یک

محلّه به محلّه دیگر شهر رفته باشید.

به دلیل ارتباط فراوان و اینکه نواحی مرزی همگی کرد بودند ایجاد مرز یک سیاست جدایی بود. پادشاهان هر دو حکومت ایران و عثمانی می‌خواستند افراد نواحی مرزی را بسوی خود متمایل سازند. خصوصاً شخصی همچون «کاک احمد شیخ» دارای چنان علم و ایمان - که خود میان مردم منطقه محبوبیتی خاص داشت هر کدام بیشتر می‌خواستند خود را به ایشان نزدیک سازند - ایران به دلیل محبوبیت مذهبی - که شاه و گدا در بارگاهش مساوی بود و شاه عثمانی به دلیل اینکه در محدوده قلمرو خود وی قرار می‌گرفت به ایشان نزدیک می‌شدند. همه این عوامل باعث شده بود که «کاک احمد شیخ» در سلیمانیه مقامی رفیع یافته و مورد احترام خاص و عام باشد.

با گذشت زمان ناقوس ملی‌گرایی کم کم در میان جوامع مختلف بصدای آمد و طنین افکن می‌شد.

در سال ۱۹۰۸ پادشاه عثمانی - عبدالحمید - شیخ سعید پسر سید محمد پسر کاک احمد را به استانبول دعوت نمود تا با رفتن ایشان و اعتبار خانوادگی «کاک احمد» خود را بیش از پیش بدانها نزدیک کرده باشد. «شیخ سعید» به همراهی عده‌ای از اقوام و دو پسرش - شیخ احمد و شیخ محمود - به استانبول رفت. خصوصاً شیخ محمود کاخ پادشاهی را دید و با عده زیادی از شخصیت‌های ولایات مختلف عثمانی در پایتخت ملاقات نمود و صدای ملی‌گرایی دیگر اقوام که در شرف تکوین بود در گوش وی طنین افکن شد علاوه بر آن صحبت از جنبش ملی‌گرایی بدرخانی‌ها در محافل مختلف استانبول به گوش می‌رسید.

واقعه همان سال در موصل که موجب شهید شدن شیخ سعید و پسرش شیخ احمد گردید، تأثیر عمیقی بر مردم گذاشت و با رسیدن کاروان شهیدان به سلیمانیه داغ ملت تازه گشت. همزمان با این جنایت، شایع شده بود که بدرخانی‌ها در ولایات خود مبادرت به تأسیس

حکومت کردی نموده‌اند. وجود یک کشور مستقل کرد کم کم در مغز هر کردی جا می‌گرفت.

[شیخ محمود] در آن زمان دارای مقام و احترام خاصی بود. اعتبار مذهبی خانواده و اعتبار شخصی خود ایشان و سفرهایی که به دیگر جوامع داشته و مسائل آنان را از نزدیک مشاهده نموده بود. مشکل فتنه گری‌ها و جنگ افروزی‌هایی که در این منطقه موجب کشتار می‌گشت. همگی «شیخ محمود» را به سویی سوق می‌داد که خود را برای شروع جنبشی ملی به منظور کسب استقلال و آزادی کرد آماده نماید.

جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ شروع شد و با عالم گیر شدن جنگ، تمام دنیا را در بر گرفت و همه کشورها را به لرزه انداخت و از خونباریخته شده در میدانهای جنگ خون جاری گشت. منطقه سلیمانیه جزو خاک عثمانی بود که از طرفی انگلیس و از طرفی دیگر روسها وارد منطقه شده بودند و از هر دو سو [شیخ محمود] در میدان جنگ بود. در ۱۹۱۷ در کوت و عماره با انگلیسی‌ها جنگید که بر شهرت شیخ افزود و در همان سال در منطقه پنجوین باروسها وارد جنگ شد و بیش از پیش به وی اعتبار داد. در ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ که در جنگ موندوس آتش بس اعلام گردید: «علی احسان پاشا» سر لشکر مشهور ترک از موصل تلگرافی به شیخ فرستاد و از طرف حکومت عثمانی حکمرانی ولایات سلیمانیه را به وی تفویض کرد قول داد نیازمندیهایش از قبیل پول و آذوقه را تأمین نماید و علی‌الحساب ۵ هزار روپیه برای شیخ فرستاد. هم شیخ محمود و هم مردم عادی بحدی از ترکها ستم دیده بودند که مترصد فرصتی بودند و شیخ محمود برای گفته‌های «علی احسان» اهمیتی قائل نشد و بر عکس با ورود به سلیمانیه گروهی سرباز ترک که در شهر بودند و راه باز گشت نداشتند چون انگلیسی‌ها کرکوک را تسخیر کرده بودند. شیخ به منظور خلاصی از دست این ترکها، آنان را در کرکوک به انگلیسی‌ها

تحويل داد و به منظور تأسیس حکومت کردی در نوامبر ۱۹۱۸ وارد سلیمانیه گردید.

منطقه سلیمانیه بطور کامل از کنترل عثمانی‌ها خارج گردید «میجر نوئل» نماینده سیاسی انگلیس در آن زمان در سلیمانیه بسر می‌برد و «ویلسون» حکمران عراق در بغداد بود. در آن موقعیت از نظر سیاسی وجود یک حکومت کرد را به مصلحت خود می‌دیدند. تازه وارد منطقه شده و مردم از آنان شناختی نداشتند و تمام شعارهایشان آزادی و حمایت از ملل ستم دیده بود.

وقتی متوجه قدرت و لیاقت شیخ محمود گردیدند، تصمیم گرفتند که او را یاری دهند. یقیناً شیخ محمود نیز از اینکه مورد حمایت قرار گیرد تا کردستانی مستقل و آزاد ایجاد نماید استقبال خواهد کرد. همگی این عوامل دست به دست هم داده و نوئل به دستور «ویلسون» در نوامبر ۱۹۱۸ در شهر سلیمانیه اجتماعی به پا کرد و تمام معتمدین شهر و سران عشایر را دعوت نمود و در آن گردهمایی [شیخ محمود] به عنوان «حکمران کردستان» تعیین گردید. تمام تدابیر مورد لزوم حکمرانی آماده بود [میجر نوئل] بعنوان مستشار سیاسی و میجر دانلس مستشار نظامی حکومت کردستان تعیین گردیدند و ماهیانه ۱۵۰۰۰ روپیه به حکومت کردستان پرداخت می‌گردید. سلیمانیه بعنوان پایتخت حکومت کردستان تعیین و خود موجب دلگرمی و شادی فراوان در میان ملت کرد گردید. کم کم ولایات پشدر، خوشناو، جاف و کردهای اطراف بیش از پیش به وجود حکومت کردستان امیدوار شده و وفاداری خود را اعلام نمودند. سلیمانیه به مرکز سیاسی کردها مبدل گردید.

انگلیسی‌ها که از حکومت شیخ محمود حمایت می‌کردند نه از سردلسوزی، بلکه به لحاظ اهدافی بود که در سر می‌پروراندند. هنوز ولایات سوریه و بغداد بلا تکلیف مانده بود. خصوصاً حکومت عراق تشکیل نشده بود، مایل بودند که در کردستان حکومتی داشته باشند. این

حکومت نیز به طور کامل یا نسبی زیر نفوذ آنان باشد. از طرف دیگر ولایات بغداد و بصره با سوریه حکومتی تشکیل دهند و در غیر اینصورت خود امارتی مانند دیگر امارت عربی می‌باشند.

علی‌رغم همه این مسائل ترکها در ولایات پسوی و رواندز مشکلاتی ببار آورده بودند و هنوز از سلیمانیه دل نکنده و سلیمانیه را جزء لاینفک خاک خود می‌دانستند مگر حکومتی مستقل از کرد تشکیل می‌شد. مسئله موصل نیز در بین متفقین و متحدین مشکلاتی عمده ایجاد نموده و هنوز لاینحل مانده بود.^{۱۵} همه این عوامل انگلیس را بسوی

^{۱۵} اگر چه در گردهمایی نوامبر ۱۹۱۸ در شهر سلیمانیه «دانلس» بصورتی غیر مستقیم اشاره نمود که منظور از این اقدام تشکیل حکومتی مستقل برای کردها نیست بلکه هدف فقط حکمرانی منطقه است.

«ادموندس» نیز در کتابش می‌نویسد: انگلیسی‌ها هرگز قول تشکیل حکومت در کردستان را نداده‌اند! این دو شخصیت بدین صورت مسئله را بیان می‌نمایند هر دو به منظور شانه خالی کردن از زیر قول، چنین می‌گویند:

«دانلس» از این گفته اهداف چندی داشته است. اولاً به مسیحی‌ها قول داده بودند که حکومتی برایشان تشکیل دهند. در واقع نیز مسیحی‌ها به انگلیسی‌ها وفادارتر بودند و در صورت وجود چنین حکومتی، تشکیل حکومت کرد برای انگلیسی‌ها سودی در بر نداشت. از سوی دیگر که می‌دیدند «علی احسان پاشا» مرتب به شیخ محمود پیام می‌داد تا حکمرانی کردستان را داشته باشد در صورت عدم پشتیبانی انگلیس [شیخ محمود] بنام حکومت عثمانی حکمران می‌شد و از زیر فرمان آنان خارج می‌گشت و در صورت پشتیبانی، از طرفی دیگر به مسیحی‌ها قول داده و به مراتب مفیدتر از کردها بودند. بقول ضرب‌المثل «انگلیسی‌ها چوبی دوسر در دست داشتند!»

پس بهتر بود بنام حکمرانی، وارد شده و در ظاهر به حکومت کرد اشاره‌ای نشود. اگر در نهایت حکومت کردستان تشکیل شد. پس وعده و پیمان به مسیحی‌ها را تصحیح خواهند کرد و می‌گویند آنان نیرومندتر بودند اگر چه ما تلاش نمودیم و نی در وضعیت کنونی تشکیل حکومت برای شما مقدور نیست! و چنانچه حکومت

تشکیل حکومت کردستان در سلیمانیه سوق می‌داد که بعدها تمام مناطق کردستان را در برمی‌گرفت. آیا حکومت شیخ از واقعیت مطلع بود یا اینکه عده‌ای از اطرافیان شیخ نمی‌خواستند کار بدین شیوه پیشرفت نماید؟! [شیخ محمود] تصمیم گرفت دست انگلیسی‌ها را از حکومت کردستان کوتاه نماید. انگلیسی‌ها رفتار [شیخ محمود] را به شیوه‌ای دیگر تفسیر نمودند. گویا [شیخ محمود] در نظر دارد انگلیسی‌ها را از ولایات سلیمانیه بیرون نماید و خود زیر نفوذ ترکها رود. این سؤتفاهم موجب تیرگی روابط میان انگلیس و حکومت کردستان گردید. اگر چه سران عشایر سلیمانیه و عده‌ای از سران عشایر کرد ایران

کردستان تشکیل نشد فریاد برآرند که انگلیس قول تشکیل حکومت به کرد نداده است! در صورت صحت این گفته‌ها و اگر چنین قولی نداده باشند و علی‌رغم دروغ بزرگشان، زیان بزرگی متحمل گردیدند. چون حکومت مسیحی نیز تشکیل نگردید. حال «ادموندس» که می‌گوید: هرگز انگلیس قول تشکیل حکومت به کرد را نداده است. ادموندس بدلیل انگلیسی بودن یادداشتی برداشته و از روی برداشته‌های شخصی بعد از ۲۸ سال از جریانی که به شکست منجر شده دوباره آن را زنده نماید و بگوید: «انگلیس قول تشکیل حکومت به کردها داد ولی عملی ننمود!» اقرار به چنین گفته‌ای از طرف شخصیتی انگلیسی نسبت به انگلیس دور از عقل می‌نماید. اگر چه انگلیسی‌ها مسائل عملی را به دقت بیان می‌نمایند ولی دور از رسم آنان است که پشت همدیگر را خالی کنند. اگر چنین حکومتی تشکیل می‌شد نه یکی بلکه همگی داد می‌زدند این حکومت را ما تشکیل داده‌ایم!

با این همه تفاسیر روش کار و منطق حاکم می‌نماید که انگلیس یا [دانلس] تشکیل حکومت کردستان توسط [شیخ محمود] را تأیید نموده باشد. تمام شرایط آن زمان انگلیس را وادار می‌نمود که حکومت کردستان را به رسمیت بشناسد و بصورتی علنی اعلام نمایند. ولی شرایط بعدی طوری تغییر کرد که خود بحثی جداگانه دارد با این حال همیشه اعلام می‌نماید که ما چنین قولی نداده‌ایم!

طومار بزرگی تهیه نموده و شیخ محمود را بعنوان حاکم کردستان مورد تأیید قرار داده و به انگلیس اطلاع دادند. ولی انگلیس متوجه رفتار حکومت کردستان گردید آن را به زیان خود می‌دید و حکومت کردستان اهداف آنها را تأمین نمی‌نمود.

به همین سبب نسبت به شیخ محمود تغییر رویه داده، ابتدا حقوق ماهیانه حکومت را کاهش دادند بعد شروع به تبلیغ و سمپاشی بر علیه ایشان در میان عشایر نمودند. و در صدد سرنگونی حکومت کردستان برآمدند.

جاسوسان در بین عشایر دست بکار شدند و «میجر سون» که در آن زمان در سلیمانیه بود با تمام قوا برای سرنگونی حکومت [شیخ محمود] فعالیت می‌نمود. علاوه بر آن به آزار و اذیت مردم پرداخت. مردم به امید اینکه انگلیس آزادی بخش ملت‌های تحت ستم بوده و در این راستا کردها نیز رهایی خواهند یافت ولی آزار و اذیت آنان بسی شدیدتر از زمان ترک‌ها بود!

زمانی که [شیخ محمود] متوجه تیرگی روابط خود با انگلیس گردید. بخود آمد و با سران عشایر وارد مذاکره شد تا آمار صحیحی از دوستان و دشمنان خود در میان آنان بدست آورد. و مبارزه‌ای جدی علیه انگلیس آغاز نماید.

در ماه مه ۱۹۱۹ به «محمود خان دزلی» خبر داد که به همراهی نیروهایش به بهانه زیارت مرقد کاک احمد شیخ به سلیمانیه بیاید. [محمود خان] نیز لشکری جمع‌آوری نموده و خود را به سلیمانیه رساند. در ۲۱ ماه اعلام جنگ نمود و مأمورین انگلیسی موجود در سلیمانیه را دستگیر و جنگ آغاز نمود. از طرفی اورامی‌ها حلبچه را در دست گرفتند و تمام منطقه به زیر سیطره [شیخ محمود] درآمد.

انگلیسی‌ها از این اعمال یکه خورده و متوجه رفتار حکومت کردستان نسبت به خود شدند. از طریق راه کرکوک لشکر بزرگی به

منظور تسخیر شهر سلیمانیه و سرنگونی حکومت کردستان گسیل داشتند.

وقتی شیخ از حمله آنان باخبر شد به منظور مقابله با آنان لشکری روانه نمود. چندین بار لشکر انگلیسی شکست خورد و هر بار لشکریان کرد فتوحاتی کسب می کردند.

انگلیسی‌ها احساس خطر کردند و از این شکست‌های پی‌درپی شدیداً عصبانی بودند و تصمیم گرفتند که هر طور شده خفت این شکست‌ها را جبران کنند. ابتدا لشکری به ولایات خانقین، کفری و منطقه گرمسیری روانه کردند تا از متحد شدن نیروی آنان با نیروی حکومت کردستان جلوگیری نمایند. در همان حال لشکری بزرگ مجهز با انواع سلاحها از نیروی زمینی و هوایی به منظور تسخیر شهر سلیمانیه بطرف چمچمال، دربند بازیان و تاسلوجه حرکت کرد. نیروهای کردستان به فرماندهی [شیخ محمود] در تاسلوجه با آنان روبرو شدند. شدیداً انگلیسی‌ها را شکست داده و آنان را مجبور به عقب نشینی کردند. لشکریان [شیخ محمود] آنان را تا دربند بازیان تعقیب نمودند. در این زمان قوای کمکی از کرکوک و موصل به دادشان رسید و از فرار باز ایستادند.

از لشکریان کشته‌های فراوان در میدان جنگ بجا ماند. اجساد گورگه، سیک، آدم‌خوار و مغول‌ها در میدان افتاده بودند. گرچه نیروهای شیخ محمود در مقابل لشکریان انگلیسی به مراتب ضعیف‌تر بودند ولی هیچ نشانی از امیدواری در لشکریان انگلیسی مشاهده نمی‌شد. اما با استفاده از راهنمایی مزدور «مشیر محمد سلیمان همه‌وند» عده زیادی از انگلیسی از قلعه کوه دربند- یعنی رو به سلیمانیه- گذشتند و از پشت لشکریان کردستان را در محاصره گرفتند. نیروهای شیخ محمود به موقع از این جریان با خبر نشدند و زمانی مطلع شدند که در محاصره کامل بودند.

جنگ شدت گرفت. گرچه نفرات شیخ مردانه و با تمام نیرو جنگیدند ولی چون از هر طرف در محاصره بودند در ۱۹۱۹/۶/۹ شکست خوردند شیخ محمود زخمی شد که در این حال زیر سنگی قرار گرفته بود که هم‌اکنون بنام «برده قارمان»^{۱۶} مشهور است. انگلیسی‌ها در میان کشته و زخمی‌ها به منظور شناسایی «شیخ محمود» جستجو می‌نمودند که باز توسط «مشیر» شیخ را شناسایی و دستگیر نمودند و در همان حمله وارد سلیمانیه شده و شهر را به تصرف خود درآوردند.

با دستگیری [شیخ محمود]، او را روانه بغداد نمودند بعد از مدتی به همراهی «شیخ محمد غریب» به دادگاهی که تمام اعضای آن انگلیسی بودند- تحویل گردید. بعد از محاکمه‌ای تشریفاتی در ۲۵ ژوئیه ۱۹۱۹ برای شیخ حکم اعدام صادر گردید و بعد به حبس ابد تخفیف یافت و همراه شیخ محمد غریب به «اندامان» هندوستان تبعید گردید. بدین ترتیب نقطه پایانی بر دوره اول حکمرانی شیخ بر کردستان گذاشته شد. از طرفی مناطق سلیمانیه و طرفداران شیخ محمود مورد تهاجم شدید انگلیسی‌ها قرار گرفتند. آنان که قادر بودند فرار را بر قرار ترجیح داده و آواره کوه و بیابان شدند بقیه نیز که توان فرار نداشتند زیر ستم انگلیسی‌ها ماندند.

* * *

آنچه درباره دوره اول حکمرانی شیخ محمود حائز اهمیت است فرستادن نامه‌ای به کنگره «ورسای» به دفاع از حقوق ملت کرد می‌باشد.

حکومت عثمانی و استانبول با گذشت زمان فرسوده‌تر و ضعیف‌تر می‌گشت. فرماندهان دیکتاتور نسبت به اقوام تحت سیطره

امپراطوری هر روزه جور و ستم بیشتری روا می‌داشتند تمام جوامع زیر بیرق آنان در تلاش برای یافتن راهی بسوی آزادی بودند. یکی از آن جوامع ملت کرد بود که شدیداً تحت فشار بود. استانبول پایتخت کشور، محل سکونت عده زیادی از شخصیت‌های بزرگ و مهم از تمام اقوام بود. از کردها نیز عده زیادی در استانبول زندگی می‌کردند که این عده به فکر تشکیل جمععی سیاسی به منظور دفاع از حقوق ملت کرد افتادند.

در سال ۱۹۰۸ از شخصیت‌های بنام کرد در آن زمان: امین عالی بدرخان، فریق شریف پاشا فرزند سعید پاشا، شهید ملت شیخ عبدالقادر داماد احمد ذوالکفل پاشا بنام «جمعیت اعتلاء و پیروزی کرد» گروهی تشکیل و شروع به فعالیت نمودند. دیکتاتور تورانی بعد از مدتی جمعیت را منحل نمود ولی اعضاء بصورتی مخفیانه به فعالیت خود ادامه دادند.

جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ آغاز شد ابتدا حکومت عثمانی تصور می‌نمود که به پشتیبانی آلمان پیروز خواهد شد و آنگاه با تمام قوا به جان جوامع تحت ستم خواهد افتاد در این میان بزرگترین دشمنی را با ملت کرد داشت.

جنگ خاتمه یافت متفقین پیروز شدند و بحث متارکه جنگ به میان آمد و هیئت میانجی‌گری در استانبول تشکیل گردید. ملل تحت ستم - ملت کرد نیز یکی از آنان بود - آسوده خاطر گشتند. خصوصاً شخصیت‌های کرد در این فضا شروع به فعالیت نمودند و بصورتی علنی از آزادی و استقلال کردها دفاع می‌کردند.

در این زمان «باب عالی» گروهی از وزرا را جهت بررسی مسئله کردها تعیین نمود که هیئت شامل افراد زیر بود: ابراهیم افندی حیدر «شیخ الاسلام، عبوق پاشا، ناظری اشغال، عونى پاشا، ناظر دریایی، از جمعیت اعتلای کردستان نیز هیئتی با شرکت افراد زیر تشکیل گردید:

«امین عالی بدرخان، مراد بدرخان، شیخ عبدالقادر افندی، همگی با حضور در باب عالی جلسه‌ای تشکیل داده و بر قرارداد زیر به توافق رسیدند:

۱- کردستان مشروط بر اینکه تحت نفوذ عثمانی‌ها باقی بماند دارای خود مختاری باشد.

۲- هر چه سریعتر خودمختاری به ملت اعلام شده و مواد لازم اجرا گردد.

این قرارداد به امضاء رسید ولی با گذشت روزها و ماهها از اجرای آن خبری نشد «جمعیت عالی کرد» «مجمع اداره امور اجتماعی» و «مجمع استقلال کرد» گردهمایی تشکیل داده و شریف پاشا را بعنوان نماینده انتخاب نمودند - شریف پاشا آن زمان در پاریس بود - که در کنگره صلح از استقلال و حقوق کردها دفاع نماید. بعد از بحث و مذاکره، تمام گروه‌های کرد بر موارد زیر به توافق رسیدند:

۱- شریف پاشا با «بوغوس پاشا» رهبر هیئت اعزامی ارمنی‌ها [در پاریس] تماس گرفته و متفقاً از حقوق کردها و ارمنی‌ها دفاع نمایند.
۲- تلاش نمایند تا بندهای زیر در پیمان «سور» گنجانده شود که آن پیمان در اوت ۱۹۲۰ امضاء شده بود

۳- حکومت عثمانی نیز آن را امضاء کرد - که شامل بندهای ۶۲-۶۳-۶۴ و عبارت بودند از:

فرستاده کردها به پاریس
ژنرال شریف پاشا
فرزند سعید پاشا



Cherif

بند ۶۲:

هر یک از دول فرانسه، انگلیس و ایتالیا نماینده‌ای تعیین و در یک مجمع سه جانبه که در استانبول تشکیل می‌گردد، در طی شش ماه بعد از امضای قرارداد خود مختاری محلی برای مناطق کردنشینی که در شرق رود فرات، در جنوب غربی تا مرزی که بعدها برای ارمنستان تعیین می‌گردد و در شمال حد مرزی که سوریه و مزوپوتامیا را از هم جدا می‌سازد، قرار می‌گیرد و خود بر اساس مفاد قسمتهای ۲ و ۳ از بند شماره ۲۷ می‌باشد.

چنانچه این نمایندگان در یکسری یا تمام مسائل به توافق نرسیدند لازم است حکومت‌های متبوع خود را مطلع نمایند و در صورتیکه در

تمام مسائل به توافق رسیدند از حفظ حقوق اقلیتهایی مانند نصوری‌هایی که در آن مناطق زندگی می‌کنند بحث و حقوق آنان نیز در این مناطق حفظ گردد. بدین منظور گروهی ۵ نفره از ایتالیا، فرانسه، بریتانیا، ایران و نماینده کردها تشکیل گردد- در صورت لزوم- جهت حفظ و حراست از مرزهایی که در این عهدنامه برای ترکیه تعیین شده و به مرز ایران می‌رسد، اقدام نماید.

بند ۶۳:

حکومت عثمانی از امروز متعهد می‌گردد که از زمان اعلام، به مدت ۲ ماه با نتایج کار هر دو گروهی که در بند ۶۲ بیان شد موافقت نماید.

بند ۶۴:

بعد عقد از قرارداد و امضاء آن، اگر کردهای مناطقی که در بند ۶۲ بدانها اشاره شد در مدت ۱ سال از «مجمع ملل» درخواست نمایند و بیشتر کردهای آن مناطق بخواهند از ترکیه جدا شده و مستقل گردند و مجمع ملل نیز شایستگی آنان را تأیید نماید، ترکیه از هم اکنون زیر نظر مجمع موافقت می‌کند که از تمام حقوق خود در آن مناطق صرف نظر نماید.

چشم پوشی حکومت ترکیه از «حقوق خود» به تفصیل در مذاکرات و جلسات خاص که با شرکت ترکیه و متفقین تشکیل می‌گردد، بحث خواهد شد. بعد از موافقت ترکیه هیچ مانعی از سوی متفقین نسبت به درخواست کردهای موصل صورت نخواهد گرفت اگر بخواهند با کردهایی که در خاک ترکیه بوده و مستقل شده‌اند متحد شوند و زیر نظر آن حکومت قرار گیرند.

* * *

پیمان «سور» به ضرر ترکیه تمام شد، خصوصاً با گنجاندن بندهای فوق بیش از پیش اغتشاش فکری در حکومت ترکیه ایجاد نمود.

چنانکه گفته شد، فعالیت و تلاش برای گنجاندن بندها و شرکت در مجمع صلح را کرده‌های ساکن شهر استانبول و ولایات جزیره و بوتان به ثمر رساندند. کردهای مناطق سوران در این جریان‌ات دخالتی نداشتند. در دوره اول حکمرانی [شیخ محمود] در سلیمانیه گردهمایی تشکیل شد و عده زیادی از سران عشایر و «میجر نوئل» در آن شرکت داشتند. طوماری به امضا رسید مبنی بر اینکه کردهای عراق و سوران نیز همچون کردهای ترکیه «شریف پاشا» را بعنوان نماینده خود در دفاع از حقوق کردها در مجمع صلح و کنگره آشتی معرفی می‌نمایند.

طومار توسط «سید احمد برزنجی» و «رشید کابان» به پاریس فرستاده شد تا به دست شریف پاشا برسد. قاصدان از راه موصل روانه پاریس شدند. با رسیدن به حلب، اجازه سفر پاریس به آنان داده نشد و به همراه طومار به سلیمانیه برگشتند. متأسفانه نه مجمع صلح و نه کشورهای بزرگ، هیچ یک از وعده‌های خود را عملی ننموده و حقوق کردها از حد نوشته تجاوز ننمود.

* * *

بعد از تبعید شیخ محمود به هندوستان اوضاع در سلیمانیه بطور کلی آشفته بود. از طرفی در عقراوی و امیددی و از طرفی در اورامان، مریوان و بانه مبارزه آغاز شده بود. «اوزدمیر»، از بقایای ترک- در منطقه رواندز حکمرانی می‌کرد! در مه‌آباد و ارومیه «اسماعیل آقای سمکو» نیز دست بکار شده بود. اگر چه به ظاهر جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ خاتمه یافته بود ولی تبعات جنگ هنوز بر منطقه حاکم بود. امنیت و آسایش در منطقه وجود نداشت. خصوصاً افکار ملی‌گرایان کردی نیز روز به روز تشدید می‌شد.

همه این مسائل و وجود «اوزدمیر» در رواندز موجب سردرگمی سیاسی انگلیس در منطقه شده بود و به شدت احساس خطر می‌نمود. نه می‌توانست چراغ سبزی به «حاج شعبان آقا» امیددی و «فارس آقا»

زیباری نشان دهد- که در آن مناطق مبارزه می‌نمودند. و نه به طرف اوزدمیر که با لشکری از ترکها در رواندز و اطراف مشغول فعالیت برای ترکها بود و می‌خواست کردها را بسوی ترکیه متمایل سازد. این مسائل در عراق جریان داشت. در ایران نیز سردار رشید، جعفر سان لهون، محمود خان دزلی، محمود خان کانی سانان، محمد خان بانه‌ای، هر کدام از طرفی سر به شورش برداشته بودند که افکار ناسیونالیستی نیروی محرکه بیشتر آنان بود. مردم منطقه سلیمانیه نیز در فراق «شیخ محمود» می‌سوختند و هر روز حادثه‌ای جدید روی می‌داد.

همه این مشکلات انگلیس را وادار ساخت تا واقعیت را دریافته و شیخ محمود را از هندوستان بازگردانده و مجدداً شیخ محمود به حکمرانی منصوب گردید. اگر چه در فاصله این دو دوره حکمرانی، در بغداد نیز حکومتی بنام «فیصل» تأسیس شده بود ولی در کردستان بدون وجود شیخ محمود کاری از پیش نمی‌بردند.

در حالی که اداره امور سلیمانیه در اختیار انگلیسی‌ها بود و شیخ محمود در هندوستان به سر می‌برد در ۲۵ اکتبر ۱۹۲۰ در عراق اولین دولت به ریاست «سید عبدالرحمان نقیب» بصورت دولتی موقت در بغداد تشکیل گردید. مندوب سامی نماینده دولت انگلیس در بغداد دولت متبوع را متوجه این نکته نمود که خود می‌خواهد اداره امور سلیمانیه را در دست داشته باشد.

با شایع شدن خبر بازگشت شیخ محمود به سلیمانیه، عده‌ای که تا آن زمان تسلیم نشده و بصورت چریکی، (پارتیزانی) در کوهها بسر می‌بردند، وارد سلیمانیه شدند، نه فقط این افراد بلکه از هر طرف، تمام عشایر منطقه سلیمانیه به استقبال شیخ محمود شتافتند جمعیت زیادی گرد آمده بود. آن روز نقطه عطفی در تاریخ سلیمانیه بود روزی که تمام فرزندان کرد به استقبال پادشاه کردستان آمده بودند!

[شیخ محمود] بعد از حدود ۳ سال اسارت در اواخر ۱۹۲۲ از هندوستان بازگشت ابتدا به بغداد رفت و از آنجا به سلیمانیه آمد. پیشواز و استقبال از [شیخ محمود] از داخل شهر سلیمانیه آغاز می‌شد و ابتدای مستقبلین وارد بغداد شدند هر چه به سلیمانیه نزدیک می‌شدند بر جمعیت و شادی و شغف آنان افزوده می‌شد. براسستی آن روزی که شیخ محمود وارد سلیمانیه شد روزی تاریخی بود!؟

شادی بازگشت شیخ محمود به سلیمانیه در ماه سپتامبر بود و ناکامی شهر سلیمانیه در ماه سپتامبر به وقوع پیوست ولی آن یکی در سپتامبر ۱۹۲۲ و این یکی در سپتامبر ۱۹۳۰ بود.

آن زمان که مندوب سامی در کابینه نقیب نکاتی درباره نحوه اداره سلیمانیه گفته بود و مایه رنجش مردم سلیمانیه و طرفداران [شیخ محمود] گشت. با ورود شیخ محمود به سلیمانیه، انگلیس می‌خواست گفته خویش را طوری پس گرفته و کدورت و سردی با مردم سلیمانیه را بر طرف سازد. قول داد که لشکر خود را از شهر خارج نموده و فقط گروهی به منظور اداره امور سلیمانیه آنهم زیر نظر شیخ محمود در شهر باقی بمانند.

در ۱۴ سپتامبر سال ۱۹۲۲ کنگره‌ای محلی تشکیل و شیخ محمود بعنوان رهبر کنگره انتخاب شد. چند روز بعد یعنی نوامبر ۱۹۲۲ خود را



«شیخ محمود»
حاکم کردستان
در لباس پادشاهی

ملک کردستان خواند و در واقع این لقب را نیز دریافت نمود. پرچم کردستان مستقل به اهتزاز درآمد و اولین کابینه کردستان در آن روز بصورت زیر تشکیل گردید:

نخست وزیر و سپه سالار ^{۱۷}	- شیخ قادر برادر شیخ محمود
وزیر دارایی	- عبدالکریم علکه
وزیر فرهنگ	- مصطفی پاشا یامولکی
وزیر داخله	- شیخ محمد غریب
وزیر نیروی ملی	- صالح زکی صاحبقران
وزیر گمرک	- احمد بیگ فتاح بیگ
وزیر نافیعه	- محمد آقا فرزند عبدالرحمان آقا
رئیس امنیت ملی	- سید احمد برزنجی
وزیر دادگستری	- حاجی ملا سعید
اطلاعات کل حکومت کردستان	- صدیق القادری

بدین صورت حکومت کردستان و کابینه دولت تشکیل گردید. کم کم اداره امور دولت رونق یافت. ادارات دست بکار شدند. مراسلات داخلی و خارجی به زبان کردی آغاز گردید. پول «تمبر» نامه انتشار یافت مالیات احشام از دامداران دریافت و رسید تحویل می‌دادند. سران عشایر به پایتخت مراوده داشته و به وجود حکومت افتخار می‌نمودند. اما حکمرانی محدود به سلیمانیه - یعنی استان سلیمانیه - بود ولی شیخ محمود اهداف بزرگتر یعنی استقلال کل کردستان را داشت و به این محدوده کوچک راضی نبود. بعد درخواست نمود که تمام شهرهای کزدنشین عراق زیر پرچم کردستان درآیند.

^{۱۷} این اسامی از روزنامه بانگی کردستان «ندای کردستان» که در آن زمان در سلیمانیه چاپ می‌شد - بجای کلمه وزیر رئیس بکار رفته است. اما منظور از رئیس همان کلمه وزیر مصطلح کنونی است.

از طرف دیگر «اوزدمیر» که آوازه حکومت کردستان را شنیده بود می‌خواست به هر شیوه خود را به شیخ نزدیک نماید و به حقه‌های «ماکیاولی» متوسل شد و خود را به شیخ نزدیک نمود و کسانی در این میان پیامهایی رد و بدل می‌نمودند.

در آن زمان میجر نوئل مستشار شیخ محمود و نماینده مندوب سامی بریتانیا در سلیمانیه از جریان مطلع گشت چون شایعات زیادی در سلیمانیه رواج داشت. شیخ‌های برزنجی چون [شیخ محمود] ملک و از نواده برزنجی‌ها بوده می‌خواستند در تمام امور دخالت نمایند. بالاتر از آن می‌خواستند به میل خود حکمرانی کنند و در واقع چنین بود. هر کس خود فرمان صادر می‌کرد! کسی گوش به فرمان دیگری نداشت. از طرفی عده‌ای از افراد فرنگ رفته در سلیمانیه معتقد بودند که نسبت فامیلی و خانوادگی با سیاست همخوانی ندارد. و بایستی در سیاست از فرصتها استفاده نمود!

با از بین رفتن دولت عثمانی و ورود انگلیس به منطقه فرصت مناسبی برای کردها ایجاد نموده است زیرا بدون حضور انگلیس استقلالی وجود نداشته! پس باید در هر صورت با انگلیس همکاری نموده و به مقابله پردازیم.

عده‌ای نیز پیرو افکار سنتی و معتقد بودند که حکومت ترک به دلیل اسلام بودن ارجح است و باید زیر فرمان «خلیفه» باقی ماند! هر دو گروه با مشاهده رفتار شیخ‌های برزنجی در مناطق سلیمانیه از نحوه اداره امور ناراضی بودند. [شیخ محمود] شخصیتی بود که جز به نیکی نمی‌اندیشید گرچه ملک بود ولی به تعبیر امروزی راه و رسمی کاملاً دموکراتیک داشت. هر کس می‌توانست شیخ را ملاقات نماید او نیز با همه ملاقات می‌نمود. هر کس به ملاقات ایشان می‌رفت در نحوه اداره امور نه همچون یک وزیر بلکه مانند «فیلسوفها» اظهار نظر می‌نمود.

شخصیتی همچون [شیخ محمود] در میان این همه افکار

گوناگون چگونه می‌توانست عمل نماید. چگونه بدان اهدافی دست می‌یافت که سالها بخاطرشان جنگیده بود؟ هنوز از دست گروهی خلاصی نیافته دسته دیگری با عقاید و نظرات خاص خود از راه می‌رسیدند.

[میجر نوئل] تلاش فراوان نمود که ملک را از این شیوه رفتار باز دارد و خصوصاً به دنبال حقه‌های ماکیاولی اوزدمیر نیفتد. ولی فایده‌ای نداشت. چون نتوانست کاری از پیش ببرد «چکمن» را بعنوان جانشین خود در سلیمانیه انتصاب نمود و خود از آن شهر خارج شد.

مذاکرات و پیامهای شیخ محمود با اوزدمیر که با تلاش افراد هوادار ترکها بود، بالا گرفت به حدی که برای انگلیس غیر قابل تحمل شد. چکمن به فکر افتاد و برای خود گروهی تشکیل داد و کم کم به هدف سرنگونی [شیخ محمود] دست بکار شد سرانجام کار بجایی رسید که همدیگر را تحمل نمی‌کردند اگر چه به ظاهر امور اداری حکومت می‌چرخید.

[شیخ محمود] روز به روز مصمم‌تر می‌شد. به فکر حمله به کرکوک افتاد. بدین منظور سران عشایر را دعوت نمود و با آنان وارد مذاکره شد..

چنانکه گفته شد، به دلیل وجود عقاید گوناگون در سلیمانیه عده‌ای با شیخ همداستان شدند ولی عده‌ای ابراز عقیده‌ای ننمودند.

در این ایام «اسماعیل آقای سمکو» به سلیمانیه آمد و مهمان حکومت کردستان شد. بطوری شاهانه از وی پذیرایی گردید از لحاظ نحوه حکمرانی کردستان با شیخ محمود مذاکراتی بعمل آورد. آمدن ایشان به سلیمانیه همزمان با اوج خصومت با انگلیسی‌ها بود. سلیمانیه همچون دیگ بر آتش بود و خصوصاً شیخ محمود تمام انگلیسی‌های سلیمانیه را اخراج نموده بود.

انگلیسی‌ها بشدت از شیخ محمود ناراضی بودند و می‌خواستند

سلیمانیه را از دست او خارج سازند ولی چاره‌ای نداشتند هر بار لشکرکشی می‌کردند ولی شکست خورده برمی‌گشتند. تصمیم گرفتند توسط بمباران هوایی [شیخ محمود] را از سلیمانیه اخراج نمایند که این کار نیز برای انگلیسی‌ها مشکل بود یک طرف قضیه شیخ محمود بود که هدف اصلی انگلیسی‌ها بود پس باید سلیمانیه بمباران می‌شد. طرف دیگر حضور اسماعیل آقا بود که با انگلیسی‌ها میانه خوبی داشت و نمی‌خواستند او را به دشمن خود مبدل نمایند!

چاره را در آن دیدند که ابتدا اطلاعیه‌ای توسط هواپیما در منطقه پخش نمایند در ۲۳ فوریه ۱۹۲۳ از اسماعیل آقا خواستند سلیمانیه را ترک نماید. چون قصد بمباران سلیمانیه را داشته و نمی‌خواهند به ایشان آسیبی وارد شود در ۲۶ همان ماه نیز به [شیخ محمود] و مردم، که شهر را تخلیه نمایند چون شهر بمباران خواهد شد.

اسماعیل آقا در ۲۸ فوریه ۱۹۲۳ به همراه نیروهای سواره خود به مهمانی خاتمه داد و همراه با [رشید جودت] به منطقه تحت نفوذ خود برگشت.

بعد از آن [شیخ محمود] به همراه لشکریانش از شهر خارج و روانه غارهای کوه «جاسنه» شدند مردم نیز بسوی قره داغ و شار باژیر از شهر خارج شدند.

در سحر گاه ۴ مارس ۱۹۲۳ هنوز مردم بطور کامل شهر را تخلیه ننموده بودند هواپیماهای بمب افکن همچون کرکس بر فراز شهر به پرواز درآمدند! در همان آغان، اولین بمب به خانه [حاج عارف بیگ] اصابت نمود. به غیر از پسرش محمد بیگ که با برادر کوچکترش به بازار رفته بودند کسی از آن خانواده زنده نماند. بعد از پرتاب چندین بمب سلیمانیه را ترک کرده و به پایگاههای خود نرسیده بودند که نیروهای انگلیسی حمله نموده و شهر سلیمانیه را تسخیر کردند.

کدام سلیمانیه؟ سلیمانیه‌ای که توسط بمب ویران شده بود. صدای

شیون و زاری کسانی که نتوانسته بودند شهر را ترک نمایند بگوش می‌رسید! بدین شیوه انگلیس سلیمانیه را تسخیر و اعلام نمود که حکومت [شیخ محمود] را از شهر خارج نموده است.

[شیخ محمود] نیز به سوی ولایات «قمچوغه» و جاسنه رفته و هواپیماها و بالونها هر لحظه آنان را تعقیب می‌نمودند اما رشادت و مردانگی شیخ محمود و یارانش بیش از آنی بود که از این حملات بهراسند. جنگ بین حکومت کردستان و نیروهای انگلیسی همچون بازی شطرنج هر بار به نفع یکی از آنان بود.

مدتی که شیخ در حوالی سلیمانیه بود انگلیس فشار زیادی به مردم شهر می‌آورد. رفت و آمد افراد شیخ به داخل شهر بصورتی مخفیانه ادامه داشت. رفتار انگلیسی‌ها بیش از پیش به مردم آگاهی داد. از طرفی دیگر [شیخ محمود] تمام سران عشایر را گرد آورده و به بحث نشست و تصمیم حمله به انگلیس با انتخاب مرگ یا زندگی گرفت تا شهر سلیمانیه را از دست آنان خارج نمایند.

* * *

خود را برای حمله آماده نمود و بطرف سلیمانیه به راه افتادند در ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۲ سلیمانیه را به تصرف خود درآوردند و انگلیسی‌ها مجبور به ترک شهر شدند. مجدداً شیخ محمود به تحکیم مواضع و اداره امور پرداخت و تا حدود ۱ سال انگلیسی‌ها کاری از پیش نبردند.

* * *

در ۲۵ آوریل ۱۹۲۰ که بریتانیا به عنوان قیم وارد عراق شد. اگر چه در آن زمان وزارت خارجه ترکیه نسخه‌ای از پیمان سور را دریافت نمود. ولی مجدداً آن را پس فرستاد و بندهایی که در رابطه با استقلال کردستان در آن پیمان گنجانده شده بود را نپذیرفت. بحث بر سر پیمان لوزان جریان داشت که نهایتاً در ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۳ این پیمان به امضاء رسید و ملت کرد از کلیه حقوق خود محروم گشت. هنوز پیمان لوزان به امضاء نرسیده بود یعنی در سال ۲۳-۱۹۲۲ کردهای عراق متوجه این

نکته شده بودند که حکومتی بزرگ آنچنان که کردستان عراق را شامل می‌شد به دلیل مخالفت‌های فراوان تشکیل نخواهد شد. و بحث این بود که کردستان عراق در محدوده کشور عراق قرار گیرد.

حکومت‌های عراق و بریتانیا قصد داشتند که درباره کردها پیمانی به امضاء برسانند و با امید به این پیمان شیخ محمود را از اهداف خود منصرف سازند. پیمان نامه عبارت بود از:

«حکومت عراق و بریتانیا متفقاً حقوق کردهایی را که در محدوده مرزهای عراق قرار می‌گیرند به رسمیت شناخته و کردها اجازه خواهند یافت حکومتی کردی در چهارچوب عراق برای خود تشکیل دهند که خود در تشکیل نحوه حکومت و تعیین مرزهای آن مختارند می‌توانند نمایندگانی به بغداد فرستاده تا نحوه روابط سیاسی و اقتصادی با دو حکومت عراق و بریتانیا را تعیین نماید.»

این را گفتند ولی هیچکدام در اجرای آن اقدامی ننمودند!

در ۱۰ اکتبر ۱۹۲۲ پیمان چهارساله عراق-انگلیس بحث روز بود بطوریکه شروع پیمان از زمان انعقاد پیمان آشتی ترکیه و عراق باشد. زمانی که پروتکل انگلیس - عراق در ۳۰ آوریل ۱۹۲۳ تأیید نمود که شروع پیمان از مدتها قبل باشد، این پروتکل تأیید نمود که سلیمانیه زیر نظر عراق قرار گیرد. از طرفی به منظور خشنودی کردها در ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۳ کابینه عراق اعلام نمود:

۱- حکومت غیر از مامورین فنی هیچ نیروی عربی در کردستان نخواهد داشت.

۲- حکومت، کردها را مجبور به استفاده از زبان عربی در اداره امور و مراجعات رسمی نخواهد نمود.

۳- حکومت موظف است حقوق تمام اقلیتهای دینی را تأمین نماید. با این وسیله توانستند سلیمانیه را آرام نموده و ۵ نفر نماینده از طرف کردها روانه بغداد شدند.

از طرف حکومت چنین فرامینی صادر می‌شد و از طرف دیگر [شیخ محمود] در ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۳ سلیمانیه را به تصرف خود درآورده بود و اداره امور را بدست داشت. در این مدت حکمرانی سلیمانیه را داشت. و کردها از دیگر مناطق با سلیمانیه در ارتباط بودند.

با وجود چنین پیمانهایی در بغداد، دیگر به صلاح انگلیس نبود که کسی همچون شیخ محمود ملک کردستان باشد یا اینکه کردستانی مستقل وجود داشته باشد چون اهدافی که در عراق یا کردستان عراق دنبال می‌نمود توسط فرمانروایان بغداد بخوبی اجرا می‌شد. مسئله کردها و بغداد برای انگلیس همچون مثلی است که می‌گویند: مردی پسر بیمارش را به بارگاه «سید صادق» برد و بزغاله‌ای به نیت قربانی با خود داشت اما رسم چنین بود که بجای بزغاله گوسفند قربانی نماید با رسیدن به بارگاه رو به مرقد ایستاد و گفت! سید صادق این شما و این بزغاله‌ای که برایت قربانی می‌کنم. شفا دادی که خوب. شفا ندادی «بالا نتران» به مرغی ممنون است»^{۱۸}

در مدتی که شیخ محمود در سلیمانیه بود از هر سو خصوصاً از منطقه پنجوین سران عشایر و تمام طوایف کرد به سلیمانیه رفت و آمد می‌نمودند و با نیتی خالص به وجود حکومت افتخار می‌نمودند.

مالیاتهای حکومتی همچون قبل، از مردم دریافت می‌شد. اداره امور بخوبی پیش می‌رفت. در کردستان ایران نیز دلگرمی خوبی به این حکومت ایجاد شده بود.

حکومت انگلیس و عراق خواستند بطور کامل به جهت نابودی حکومت شیخ محمود متحد شوند. رئیس الوزرا در بغداد «جعفر عسگری» بود. به شدت تلاش می‌نمود که صرفنظر از هر نتیجه‌ای به حکومت سلیمانیه حمله نماید. خصوصاً در ۴ ماه مه ۱۹۲۴ واقعه کشتار

^{۱۸} سید صادق و بالانتران دو امام زاده در شهر زور بوده که هر کدام روی کوهی و روبروی هم قرار گرفته‌اند.

توسط ارمنی‌ها در کرکوک روی داد. [شیخ محمود] بشدت ناراحت شد و می‌خواست در پاسخ به این عمل ناجوانمردانه، تمام ارمنی‌ها را از بین ببرد. از طرف دیگر مندوب سامی در بغداد «سرهنری دوبس» می‌خواست هر طور شده واقعه را مخفی نگه دارد. تا جایی که «فتاح بیگ» استاندار کرکوک را از کار برکنار نمود و «مجید یعقوبی» شهردار را جایگزین نمود، تا زخم عمیق‌تر نگردد. ولی [شیخ محمود] رشته‌اش را پنبه می‌کرد و بیش از پیش آن را برملا ساخت. بعد از آرام شدن کرکوک این کینه در دل مندوب سامی همچنان باقی ماند. «میستر کور نوالیس» مستشار داخلی و آشنا به اوضاع سلیمانیه بود [مندوب سامی] فرمان نهایی را صادر نمود. که به کمک علی جودت وزیر داخله، جعفر عسگری نخست وزیر و کابینه وزراء بایستی متعهد گردند که شیخ محمود را سرنگون سازند.

همه تدابیر صورت گرفت و نیروی حکومت عراق به همراهی عسگر لیوی و نیروی هوایی بریتانیا بسوی منطقه سلیمانیه هجوم آوردند. جنگ در اطراف [چمچمال و دربند بازیان] آغاز شد. در عین حال عده‌ای بصورت نیروی مخفی در سلیمانیه فعالیت می‌نمودند. لشکر شیخ محمود با اینکه مردانی همچون کریم بیگ فتاح بیگ و صابر کریم بیگ داشت ولی نتوانست در مقابل این نیروی عظیم دوام آورد.

سرانجام در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۴ شیخ محمود از سلیمانیه خارج گردید و سربازان انگلیسی و عراقی مجدداً شهر سلیمانیه را به تسخیر خود درآوردند. این بار با تمام قوا به تحکیم مواضع خود پرداختند کم کم مواضع خود را استحکام بخشیده و ریشه دوانیدند. این بار با اجازه انگلیس، حکومت عراق املاک [شیخ محمود] را غصب نموده و اطلاعیه‌ای صادر نمود مبنی بر اینکه این املاک از آن شیخ محمود نمی‌باشند.

[شیخ محمود] بعد از خروج از سلیمانیه بطرف منطقه «چاسنه» رفت و از آنجا تا مناطق پنجوین را بعنوان حکمران در دست داشت. با

هر بار یورش حکومت، نیروهای خود را در غارها و کوهها پناه می‌داد و دشمن کاری از پیش نمی‌برد. در ژوئن ۱۹۲۵ مندوب سامی بغداد و حکومت عراق فرمانی صادر نمودند مبنی بر اینکه هر کس [شیخ محمود] را بصورت مرده یا زنده تحویل دهد ۶۰ هزار روپیه دریافت خواهد نمود. برای کریم بیگ فتاح بیگ و صابر کریم بیگ هر کدام ۲۰ هزار روپیه جایزه صادر شد زنده یا مرده فرقی نداشت.

مردی از ارمنی‌های لیوی با لباس مبدل به قصد کشتن شیخ محمود و دو نفر دیگر بدانجا رفت از طرف شیخ شناسایی شد. بعد از بازجویی، مرد اقرار نمود و به ناچار فرمان قتلش صادر گردید و کشته شد.

خروج [شیخ محمود] از سلیمانیه و سقوط حکومت کردستان تأثیر عمیقی بر مردم کردستان داشت ولی مردم سلیمانیه به دلیل حضور دشمن قادر به انجام هیچ کاری نبودند. حتی کردهای مخالف [شیخ محمود] نیز از سقوط حکومت کردستان ناراحت و منتظر فرصتی بودند که دم را غنیمت شمرده و خواه پیروزی خواه شکست حمله نمایند.

انگلیسی‌ها به وجود چنین جریانی پی بردند و بصورتی غیر علنی می‌خواستند در حد توان از کردها دلنوازی نمایند. خصوصاً که می‌دیدند [شیخ محمود] هنوز دست بردار نیست. در کوهها پناه گرفته و بیش از پیش حکومت را دچار مشکل نموده است. وجود و تلاش وی امید بزرگی در دل کردها بود.

به همین دلیل در فوریه ۱۹۲۵ در حالی که گروهی از «مجمع ملل» به منظور آگاهی از درگیری کردهای عراق با ترکیه بر سر مسئله موصل به منطقه آمده بودند، بریتانیا مجدداً اصرار نمود که بایستی کردهای عراق زیر نفوذ حکومت عراق قرار گیرند. به شرطی که خواسته کردها برآورده شود، یعنی سه ماده‌ای که در ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۳ در کابینه دولت عراق به امضا رسید، در صفحه ۸۷ این کتاب بحث گردید. بحث

مجدد انگلیس روی این اصول به منظور جلب رضایت کردها نسبت به خود بود.

[شیخ محمود] با اینکه خارج از سلیمانیه بود ولی بطور کامل حکومت عراق و انگلیس را تحت فشار قرار داده بود حکومت به هیچ شیوه‌ای قدرت مقابله با ایشان را نداشت. از سوی دیگر با مناطق پنجوین، اوزامان و مریوان تماس حاصل نمود و می‌خواست به آن مناطق نیز وارد شود. مدت زیادی بر منطقه پنجوین، جاسنه و مریوان تسلط کامل داشت.

در آن مدت «مسترادموندس» به دستور «مسترکورنوالس» مستشار داخلی به مناطقی سفر می‌نمود که شیخ محمود تسلط کمتری بر آن داشت. یکی از آن مناطق «کوی» بود که در آن زمان «علی کمال» معاون اداره پلیس آنجا بود «مسترادموندس» با وی ملاقات نمود و سفارش کرد خود را به شیخ محمود رسانده به وی پیغام دهد تا دست از جنگ برداشته و به بغداد سفر نماید. علی کمال از این گفته متعجب شد. در حالی که [شیخ محمود] خود را ملک کردستان می‌خواند چگونه برای چنین پیغامی ارزش قائل می‌شد.

به ادموندس گفت: این کار غیر ممکن است. البته می‌توانم با صالح زکی بیگ که از افراد شیخ محمود است تماس بگیرم شاید او بتواند شیخ را قانع کند.

با چنین تصمیمی «علی کمال» به صالح زکی خبر داد و قرار بر این شد که در روستای «خرابه» همدیگر را ملاقات نمایند در موعد مقرر دو طرف در روستای «خرابه» همدیگر را ملاقات نمودند و نتیجه آن شد که شاید «صالح زکی بیگ» بتواند شیخ محمود را متقاعد سازد که به منظور آشتی و ملاقات با مقامات بغداد به آن شهر سفر نماید.

وقتی که صالح زکی بیگ موضوع را با شیخ محمود در میان گذاشت شیخ محمود حاضر به رفتن نشد ولی متقاعد گردید که صالح

زکی بیگ به نمایندگی به بغداد رفته و در این باره اختیار تام داشته باشد.

در ابتدای سال ۱۹۲۶ [صالح زکی بیگ] به بغداد رفت. از سوی دیگر «مستر ادموندس» «مستر کورنوالیس» را از موضوع با خبر ساخت. صالح زکی بیگ به نمایندگی از شیخ محمود با عبدالمحسن سعدون وزیر داخله و مستر کورنوالیس مستشار داخلی ملاقات نمود. رأس امور در دست مستر کورنوالیس و بحث بر سر این مسئله بود که شیخ محمود از تمام فعالیتها کناره گیری نموده از عراق خارج گردد و در سیاست عراق دخالت ننماید یکی از پسرانش را جهت تحصیل به بغداد بفرستد. املاکش را باز پس گیرد و یکنفر به نمایندگی ایشان املاک را اداره نماید.

صالح زکی بیگ در بازگشت این اظهارات را به شیخ محمود رساند. شیخ به شدت ناراحت شد. حتی صالح زکی بیگ را متهم و زندانی نمود.

شیخ محمود قبلاً به مردم مناطق مریوان و پنجوین خبر داده بود که می‌خواهد بدانجا برود. کم کم منطقه جاسنه و کوه‌های آن منطقه را ترک نمود و بسوی پنجوین روانه شد تا از آنجا به «پیران» در مریوان عزیمت نماید.

منطقه سلیمانیه نیز در شرایط نامناسبی بسر می‌برد. نیروهای حکومتی تمام منطقه را تسخیر کرده بودند. بیشتر نیروهای سرباز و پلیس از کردها بودند. گرچه در جنگ سربازان لیوی-انگلیسی و حکومت عراق با آنان وارد میدان جنگ می‌شدند. اما سیاست انگلیس و حکومت عراق این بود که پلیس و سربازهای کرد در صفوف مقدم جبهه قرار گیرند! شیخ محمود نمی‌خواست بدین شیوه به جنگ کردها رفته و آنان را هدف گلوله قرار دهد. هدف آزادی کرد بود چگونه خود به جنگ آنان برود؟ از طرفی مناطق [جاسنه] و اطراف سلیمانیه به دلیل حضور

نیروهای شیخ محمود مورد آزار و شکنجه و بمباران نیروی هوایی حکومت قرار می‌گرفتند.

این دو عامل [شیخ محمود] را وادار ساخت آن مناطق را ترک نموده و عازم منطقه «پیران» شود.

زمانی که شیخ ما بین پنجوین و پیران بود از سوی حکومت خبر رسید که می‌خواهند با ایشان مستقیماً مذاکره نمایند. شاید در این مذاکرات به توافقی برسند و هر دو طرف از این تحرکات دست بردارند. حکومت تعیین محل مذاکره را بعهده شیخ محمود گذاشت تا در محلی که ایشان تعیین می‌نمایند حاضر شوند [شیخ محمود] راضی شد و «خورمال» را جهت ملاقات و مذاکره تعیین نمود.

در ۴ سپتامبر ۱۹۲۶ مستر کورنوالیس مستشار داخلی، [کاپیتان هولت] منشی «مندوب سامی» بغداد و مسئول اداره اطلاعات سلیمانیه از سوی انگلیس، بسوی خورمال حرکت کردند. از سوی دیگر شیخ محمود با چندتن از همراهان به محل آمده، مذاکره ۲ ساعت به طول انجامید. در این جلسه از مسائل زیادی بحث شد. سرانجام بر سر مفاد زیر به توافق رسیدند:

۱- [شیخ محمود] و عده‌ای از نزدیکان و اطرافیان جز با اجازه حکومت وارد خاک عراق نشوند.

۲- شیخ در امور سیاسی دخالت ننموده، کسی را بر علیه حکومت تحریک ننماید و وارد هیچ تشکیلات سیاسی مخالف عراق نگردد.

۳- پسرش «بابا علی» را جهت تحصیل با هزینه دولت به بغداد بفرستد.

۴- اگر زمانی مورد عفو حکومت قرار گرفت عفو سیاسی بوده و چنانچه شکایات شخصی وجود داشته باشد مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت.

۵- املاک شخصی که از سوی حکومت غصب شده‌اند به ایشان باز

گردانده شده و نماینده‌ای جهت سرپرستی املاک تعیین نماید. ۶- حکومت بصورت مشروط عده‌ای از افراد وی را مورد عفو قرار خواهد داد ولی کسانی که گناه کاربزرگ باشند مورد عفو قرار نخواهند گرفت.^{۱۹}

بعد از پایان مذاکره، انگلیسی‌ها روانه بغداد شدند و شیخ محمود نیز به منطقه پنجوین و پیران باز گشت. شرایط تعیین شده از سوی انگلیسی‌ها، شیخ محمود را عمیقاً متأثر کرد. سرانجام به امید آینده و حوادث بعدی در ۲۲ اکتبر ۱۹۲۶ «سید احمد مرخص» را به نمایندگی از طرف خود جهت امضای قرارداد به بغداد فرستاد. سید احمد مدتی در بغداد بسر برد و در این باره با مقامات حکومت بغداد و انگلیس مذاکره نمود. در اواسط ژانویه ۱۹۲۷ حکومت عراق قرارداد را امضاء نمود و سید احمد به منظور امضاء، قرارداد را برای شیخ آورد.

در مدتی که سید احمد در بغداد بود، «شیخ» به نتیجه قرارداد می‌اندیشید و فکر می‌کرد که از اول تا امروز به منظور اعاده حقوق غصب شده و استقلال کرد جنگیده است ولی امروز قراردادی را امضاء می‌نماید که تمام این زحمات را به هدر می‌دهد. از امضای قرارداد منصرف شد و تصمیم گرفت قرار داد را امضا ننماید. در ۲۷ ژانویه نامه‌ای به مندوب سامی بغداد نوشت که عبارت بود از:

«چون در آن زمان حکومت بریتانیا درباره حقوق کرد قول پیمانی به مجمع ملل داده بود و اکنون از اجرای آن سرباز می‌زند. پس درخواست اجرای این قرارداد را دارم یا اینکه حداقل در ازای امضای قرار داد فیما بین منطقه پنجوین در اختیار من گذاشته شود تا منطقه امنی برای سکونت کسانی باشد که همچون من بخاطر دفاع از حقوق کرد جنگیده‌اند»

^{۱۹} منظور از گناهکار بزرگ در آن روز «کریم بیگ، فتاح بیگ، صابر کریم بیگ، شیخ محمد کوچک، علیفه بونس و چند نفر دیگر از نزدیکان شیخ بودند.

مندوب سامی در جواب نوشت:

«مجمع ملل قول استقلال به کردها را نداده است. آنچه بیان شده، این است که اهداف کردها برآورده شود این اهداف نیز عبارتند از: مأمورین محلی بوده، زبان کردی زبان رسمی منطقه باشد. حکومت عراق و بریتانیا این مفاد را قبول و آن را اجرا خواهند نمود.

[شیخ محمود] با دریافت این پاسخ تصمیم گرفت مجدداً مبارزه را آغاز نماید. به تصرف مناطق پرداخت و افراد خود را به سوی پنجوین و شهر زور گسیل داشت با نیروهای حکومتی درگیر شدند. پنجوین را مقررماندهی قرارداد و کم کم بسوی سلیمانیه حرکت نمودند.

در طی چند ماه آتش بس، حکومت در ما بین پنجوین و سلیمانیه مواضع خود را محکم کرده بود و پایگاههای نظامی در تمام نقاط ایجاد نموده و نیروی هوایی بریتانیا به منظور حمایت از این پایگاهها و ایجاد وحشت در مردم، همیشه بر فراز منطقه در پرواز بودند.

بعد از مدتی نیروی عظیمی از افراد حکومت عراق، لشکر لیوی و هواپیماهای انگلیسی در پنجوین و حوالی آن به نیروهای شیخ محمود هجوم آوردند. نیروهای شیخ محمود به مقابله پرداختند. هر روز جنگ شدت می‌یافت بر تعداد نیروهای حکومت افزوده می‌شد و نیروی شیخ محمود به دلیل نبود اسلحه و مهمات تضعیف شده بود. با این حال تعداد زیادی از نفرات و مهمات و هواپیماهای دشمن نابود گردید.

سرانجام در ۲۰ آوریل ۱۹۲۷ شیخ محمود پنجوین را تخلیه نمود و نیروهای حکومتی در ۲۳ همان ماه وارد شهر شدند و به شدت مواضع خود را تحکیم نمودند. گرچه پنجوین در تصرف شیخ نبود ولی از طریق جنگ پارتیزانی حکومت را به ستوه آورده بود و هر بار از طرفی حمله می‌نمود. بعد از جنگ عده‌ای از مشاوران توصیه نمودند که در این شرایط جنگ به صلاح نیست آینده نیز قابل پیش بینی نمی‌باشد. فعلاً

قرارداد با مندوب سامی و حکومت عراق را امضا نموده و به حکومت امتیازی بدهد. در آینده نه چندان دور نیرو گرفته و با آمادگی بیشتر جنگ را از سر خواهیم گرفت.

شیخ محمود به قول آنان عمل نمود، قرارداد را امضاء کرده و به دست «مجید افندی» کانی اسکان داد تا همراه پسرش «بابا علی» به پنجوین رفته و عازم بغداد شود. در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۷ به بغداد رسیدند و قرارداد را تحویل دادند.

در روز ۱۷ همان ماه شیخ به پنجوین آمد و از طرف مقابل استاندار سلیمانیه و مسئول اطلاعات آن شهر به پنجوین آمدند. باقیمانده قرارداد به اجرا گذاشته شد. آنان به سلیمانیه و شیخ محمود به «پیران» برگشت.

در ۲۸ ژوئن جعفر عسکری نخست وزیر به سلیمانیه و از آنجا به پنجوین رفت. شیخ محمود نیز به پنجوین آمد با همدیگر ملاقات نمودند و قرار گذاشتند که شیخ سفری به بغداد داشته باشد. با این قرار در ۵ ژوئیه ۱۹۲۷ وارد بغداد شد و با مندوب سامی ملاقات نمود. مسکن و مأوای پسرش بابا علی را که به همراه خود آورده بود- تعیین نمود و بعد به سلیمانیه و از آنجا به «پیران» مریوان برگشت. مدتی که ایشان در پیران سکونت داشتند به معنای خاموشی جنبش کرد و آب بر آتش نبود. در منطقه سلیمانیه طرفداران شیخ محمود مخفیانه فعالیت می‌نمودند و منتظر فرصت بودند. همراهان شیخ محمود نیز به سلیمانیه رفت و آمد داشتند. در این رفت و آمدها جلسات و مذاکرات زیادی با هم داشتند.

بطور کلی طبقه تجار و پولدار در آروزی نبود جنگ و ناآرامی هستند. در سلیمانیه نیز این طبقه ظاهراً این آرامش را باب طبع خود می‌دیدند. ولی به معنای مخالفت با جنبش شیخ محمود نبود. چون می‌دانستند که جنبش شیخ محمود به منظور استقلال و آزادی ملت کرد می‌باشد و در هر حال استقلال و آزادی از اسارت و تحت ستم بودن

برتر است ولی در ظاهر و در مقابل نیروهای دشمن وانمود می‌کردند که دل خوشی از جنبش شیخ محمود ندارند. ولی در واقع همگی از آوارگی شیخ محمود و سقوط حکومت کردستان در رنج بودند.

مثلاً افراد «کریم علکه» بصورت مخفیانه به هواداران و اطرافیان [شیخ محمود] و عده زیادی از مردم سلیمانیه پول و کمک می‌رساندند. و این یکی از نمونه‌های عالی احساس مردم سلیمانیه نسبت به جنبش شیخ محمود و منطقه تحت نفوذ شیخ محمود بود.

احساس و نیت درونی مردم سلیمانیه از سویی و از سوی دیگر مرکز جنبش و فعالیت‌های سیاسی از سلیمانیه به پیران منتقل شده بود. و شیخ محمود در آنجا اقامت داشت ولی دال بر کناره‌گیری ایشان از جنبش چند ساله نبود. بلکه تصمیمات اصلی از «پیران» صادر می‌گردید. پیران در مرکز منطقه جنبش شیخ محمود و در ما بین مناطق مریوان، اورامان، بانه، جوانرود و روانسر قرار داشت. محل رفت و آمد عشایر جاف بود و راه میان بر و نزدیکی به سنندج بود تا بتوان با اعیان و شخصیت‌های آن شهر دیدار و ملاقات داشته باشد. شیخ محمود در پیران به سادگی با تمام این مناطق در تماس بود و از هر سو مردم بسویش روانه می‌شدند.

در همین حال طوماری بزرگ نوشت و آن را برای اعیان سنندج فرستاد تا آنان نیز تشکیل حکومت کردستان را تأیید نمایند که بعدها به پشتیبانی این طومار که از سوی مردم اعلام شود مجدداً دست بکار شده و شروع به فعالیت نماید.

پس اقامت شیخ محمود در آن مدت در «پیران» و «وله ژیر» نه به دلیل ممانعت انگلیس و حکومت عراق در بازگشت ایشان به خاک عراق بلکه بیشتر در تدارک اقدامی جدی بود. چون اگر می‌خواست به شیوه پارتیزانی عمل نماید. هر آن می‌توانست عرصه را بر انگلیسی‌ها و حکومت عراق تنگ نماید.

سلیمانیه و دیگر مناطق کردستان مدتی به ظاهر آرام بود اما مردم در تشویش فکری بسر می‌بردند. شیخ محمود نیز در پیران بود. سال ۱۹۳۰ آغاز می‌شد ولی سال عجیبی برای کردها بنظر می‌رسید بوی خون می‌داد آنهم بیشتر نسبت به شهر سلیمانیه بود!

پیمان ۱۹۳۰ عراق - انگلیس بحث روز بود. هنوز سال ۱۹۳۰ شروع نشده بود که مندوب سامی بریتانیا در بغداد «جیلبرت کلایتن» مرد و حکومت بریتانیا «سر فرنسیس همفریزی» را بعنوان مندوب سامی انتخاب نمود که در ۱۰ سپتامبر ۱۹۲۹ وارد بغداد شد. ایشان در ورود به بغداد تعجیل داشت تا اساس قرارداد را مستحکم نماید! چون با مرگ کلاتین قرارداد به سستی گراییده بود. ورود ایشان به بغداد همزمان با نخست وزیری «عبدالمحسن سعدون» بود. شاید در مذاکرات به توافق نرسیده بودند که در ۱۳ نوامبر ۱۹۲۹ از شدت ناراحتی در بغداد خودکشی نمود و در وصیت نامه‌اش نوشته شده بود. «مردم انتظار خدمت دارند - انگلیس اجازه نمی‌دهد. من نیز پشتیبانی ندارم، عراق استقلال می‌خواهد و ما نیرویی نداریم. مردم فکر می‌کنند که خائن به ملت هستم و در خدمت انگلیس می‌باشم. افسوس که گوش شنوایی به گفته مردان دلسوز وجود ندارد. پس بگذارید بخاطر وطنم فدا شوم.»

در ۱۸ همان ماه «ناجی سویدی» کابینه تشکیل داد. او نیز وقتی متوجه گردید که قادر به انجام دستورات انگلیس نمی‌باشد در ۹ مارس ۱۹۳۰ استعفا داد. از کارهای اساسی انگلیس مسئله قراردادی بود که در ۱۹۲۲ به قرار سال ۱۹۲۷ امضاء شده بود و می‌خواست ۵ سال دیگر به تعویق افتد. یعنی در سال ۱۹۳۲ اگر مجمع ملل نماینده عراق را به رسمیت پذیرفت آنگاه قرارداد انگلیس - عراق که در ۱۴ دسامبر ۱۹۲۷ در لندن امضاء شده بود قابل اجرا خواهد بود.

در این بحبوحه «نوری سعید» وارد صحنه شد و قول داد کاری که آنان قادر به انجام آن نبودند را به اتمام رسانند! در ۱۳ مارس ۱۹۳۰

کابینه تشکیل داد و به منظور اجرای پیمان در سال ۱۹۳۰ دست بکار شد. در کابینه جمیل مدفعی وزیر داخله، جمال بابان وزیر عدلیه و جمیل عسگری وزیر دفاع بودند.

ذکر این اسامی به این دلیل بود که بعداً در رابطه با واقعه سپتامبر از آنان اسم خواهیم برد. در همان کابینه بود که توفیق وهبی به عنوان استاندار شهر سلیمانیه انتخاب گردید.

بر همگان آشکار بود که قرار داد عراق - بریتانیا بایستی در روز ۳۰ ژوئن ۱۹۳۰ خاتمه یابد. مفاد قرارداد مدتها قبل از آن تاریخ در میان مردم پخش شده بود. به صورتی عام در مناطق جنوب عراق و بغداد صدای اعتراض نسبت به این قرارداد بلند شده بود. می‌خواستند قرارداد بصورتی نیمه مخفی به انجام رسد ولی خیلی زود افشا گردید. افشاء مفاد قرارداد و بحث و اظهار نظر مردم نسبت به آن در عراق به زیان انگلیس پیش می‌رفت!

اعتراض در شهرهای جنوب عراق و بغداد آغاز گردید. آنان را همانجا به حال خود بگذاریم.

* * *

هنگامی که مردم سلیمانیه و دیگر مناطق کردستان متوجه شدند که قرارداد فوق اشاره‌ای به حقوق کرد نداشته و وعده و وعیدهای قبلی در مورد حقوق کرد در این قرارداد مشاهده نمی‌گردد! که خود نوعی اغتشاش فکری در مردم منطقه نه فقط در سلیمانیه بلکه در تمام مناطق کردنشین تحت نفوذ عراق ایجاد نمود. داغ تبعید شیخ محمود و سقوط حکومت کردستان بر دل مردم سنگینی می‌نمود که این ستم نیز بدان افزوده شد!

در ماه فوریه ۱۹۲۹ جمال بابان، حازم شمیدین آقا، محمد بیگ جاف، اسماعیل رواندزی، سیف الله خندان، محمد صالح بیگ که نماینده مناطق کردنشین در پارلمان بودند، نامه‌ای در مورد اداره امور کردستان و چند مسئله دیگر تسلیم نخست وزیر نمودند که عبارتند از:

۱- اتحادیه اداری برای کردستان تشکیل گردد که مناطق کرکوک، هولیر و سلیمانیه را شامل شده و همه این مناطق را اداره نماید استانی از فرمانداریهای کردنشین [موصل] تشکیل گردد. اداره امور این اتحادیه زیر نظر یک استاندار کرد قرار گیرد که خود رابط بین حکومت و مناطق کردنشین باشد.

۲- حقوق ماهیانه کارمندان منطقه بیشتر گردد.

۳- بودجه تخصیصی به امور عمومی منطقه بیشتر گردد.

جوابی در باره این نامه دریافت ننمودند. در مارس ۱۹۳۰ مجدداً دست بکار شدند. طبعاً فعالیت نمایندگان به دلیل آگاهی از جنبشی بود که در کردستان در شرف تکوین بود.

نخست وزیر دست پاچه شد فوراً با مندوب سامی به مشورت پرداخت. هر دو متفق القول بودند که بند اول درخواست غیر قابل اجرا می‌باشد ولی گویا دولت با اجرای قانونی مبنی بر رسمی بودن زبان کردی در مناطق کردنشین موافقت می‌نماید.

بطوریکه در ۲۲ مارس ۱۹۳۰ نوری سعید کابینه را تشکیل داد و جمال بابان را وارد کابینه نمود، آبی بر آتش ریختند و پیگیری در خواست از سوی آن گروه خاتمه یافت! همزمان با این عمل در ۱۰ آوریل ۱۹۳۰ دولت اعلام نمود که:

«دولت مصمم است خواست همه طرفها را تأمین نماید. خصوصاً مسائل مربوط به مناطق کردنشین، که از این موارد لایحه‌ای است که: بر اساس بند ۱۷ قانون اساسی، زبان رسمی در مناطق کردنشین، زبان کردی می‌باشد. که - انشاءالله - به پارلمان فرستاده شده و پارلمان نیز از صمیم قلب آن را تصویب نماید.

جالب اینکه هنوز لایحه نوشته نشده و به پارلمان فرستاده نشده بود که تعدادی از روزنامه‌های بغداد آن زمان اعتراض می‌نمودند که زبان رسمی عربی بوده و نباید زبان کردی، رسمی گردد!

چون نحوه اداره امور مناطق کردنشین طبق این قرارداد برای انگلیس خوشایند نبود. در همان سال (۱۹۳۰) مندوب سامی نامه‌ای به جهت دلنوازی کردها به مجمع ملل فرستاد که حاوی نکات زیر بود:

به دلیل اینکه کردهای زیر دست عراق از وضعیت موجود راضی نمی‌باشند و اطمینانی به وعده‌های عراق ندارند و به جهت اطمینان خاطر آنان «مندوب سامی» و ملک فیصل، نوری سعید و مستشارها جلسه‌ای تشکیل داده و در این باره مذاکره شد. که نتیجه مذاکره بدین صورت می‌باشد:

- ۱- تصویب قانون استفاده از زبان کردی
 - ۲- استخدام عده‌ای مترجم در وزارت داخله جهت ترجمه قوانین و بخشنامه‌ها به زبان کردی
 - ۳- معاون وزیر داخله باید کرد باشد.
 - ۴- مدارس استانهای (لیوا) هولیر، کرکوک و سلیمانیه زیر نظر یک مسئول خاص اداره شوند (تمام مفاد این قرارداد قبل از پایان سال ۱۹۳۰ به اجرا در آید).
- اینان چنین می‌گفتند و کردها نیز بطور مدام و از هر سو نامه و درخواست‌هایی در دفاع از حقوق ملت کرد به مجمع ملل در ژنو و نماینده انگلیس در بغداد می‌دادند.
- اوضاع سلیمانیه روز به روز بدتر می‌شد و مردم به شدت ناراضی بودند از طریق طومار، عریضه و سفارش به هر سو پناه می‌بردند جز ناامیدی نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد.
- مسئله بدین جا ختم نگردید بلکه اوضاع به یک مرحله بحرانی رسیده بود. آنان که به انتظار استقلال و آزادی بودند می‌دیدند که امروز قرارداد عراق- انگلیس در پیش است و این قرارداد حتی امنیت و آسایش را نیز در پی ندارد! به دلایل فوق نه فقط مردم شهر بلکه کل منطقه خطر بزرگی احساس می‌نمودند. به همین خاطر هر روز در شهر سلیمانیه

اجتماعات بزرگی تشکیل می‌شد و کردها از هر طرف به سلیمانیه می‌آمدند. در خانه‌های تعدادی از معتمدین و بزرگان شهر به منظور بحث بر سر آینده کردستان جلساتی تشکیل می‌گردید. مقالات و شعرهای تند از طرف شعرا در بیشتر نقاط و خصوصاً در نقاط پرجمعیت قرائت می‌شد.

فرستادن طومار به مقامات سیاسی، تجمع و گرد همایی‌های شهر سلیمانیه و ترس از رسیدن خبر اعتراضات و اوضاع به شیخ محمود در تبعید، بطور کلی موجب هراس حکومت بغداد گردید.

از طرفی طبق برنامه‌ریزی دولت انتخاب نمایندگان پارلمان از ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۰ شروع و در ۱۰ سپتامبر ۱۹۳۰ خاتمه می‌یافت. تا نمایندگان در فضای آرام و در زمان مقرر وارد پارلمان شده و قرارداد ۳ ژوئن ۱۹۳۰ امضاء شده در لندن را تصویب نمایند!

اما چنین وقایعی در آن زمان در شهر سلیمانیه مشکل ساز بود! مردم سلیمانیه با مشاهده اطلاعیه انتخابات ۱۰ ژوئیه، بیش از پیش عصبانی شدند. چگونه می‌توان خونسرد بود؟ کسی که بداند تشکیل پارلمان به منظور ذبح او خواهد بود بی‌شک حاضر به ورود به چنین پارلمانی نخواهد شد.

از طرفی، مناطق جنوب و شهر بغداد نیز دستخوش نوعی ناآرامی بود اما دلیل ناآرامی آنان سوای از ناآرامی سلیمانیه بود. مشکل دو طرف با هم متفاوت بود. آنان قرارداد را به زیان خود می‌دیدند ولی مناطق کردنشین آن را عامل نابودی خود می‌پنداشتند.

با ایجاد چنین جوی در سلیمانیه و نظر مردم نسبت به قضایا، حکومت بغداد به تکاپو و فعالیت افتاد. نخست وزیر نوری سعید به منظور امضاء قرارداد به لندن رفت و جعفر عسکری، دامادش را بعنوان جانشین خود انتخاب نمود و هشدار داد که بر اوضاع مسلط باشد!

«مستر همفریز» مندوب سامی بریتانیا در بغداد نیز به منظور امضای

قرارداد همراه دوست عزیزش نوری سعید به لندن رفت و میجر یالغ را به عنوان جانشین خود تعیین نمود و او نیز سفارش نمود که بر اوضاع مسلط باشد!

به همین دلیل در ۸ اوت ۱۹۳۰ جعفر عسکری وزیر دفاع و جانشین نخست وزیر، میجر یالغ جانشین مندوب سامی، جمیل مدفعی وزیر داخله، جمال بابان وزیر عدلیه توسط هواپیما به سوی کردستان آمده وارد کرکوک شدند، مردم را گرد آورده و در مورد پیمان و ارتباط آن با مناطق کرد نشین سخنرانی نمودند. در هولیر نیز چنین برنامه‌ای اجرا نمودند و در روز ۹ اوت به سلیمانیه برگشتند.

با ورود به سلیمانیه دریافتند که تحرکی عظیم در این شهر در جریان است از کردهای دیگر مناطق نیز شرکت داشتند صدای شعارشان لای لای بچه‌های در گهواره بود. جمعیت همچون مور و ملخ می‌جنبید و راه عبور از خیابانها را سد نموده بود.

به هر صورت راه را از میان مردم باز نموده وارد سرای حکومتی گردیدند.

اطراف درب سرا و تمام محوطه پر از جمعیت بود و هر کس در درون خود شورشی فکری داشت، هر چند می‌دانستند سخنرانی کردن در چنین مکانی و در چنین شرایطی بی‌فایده است ولی جعفر عسکری و میجر یالغ به بالکن سرا آمده و رو به مردم شروع به سخنرانی نمودند سخنانی که بارها تکرار شده بود هیچ کدام به مرحله عمل نرسیده بود! مردم همچون دفعات گذشته به امید نکاتی جدید ایستادند و گوش فرادادند. آنان نیز وعده‌ها می‌دادند که چه کارها برایتان انجام خواهد شد و چه ثمراتی در پی خواهد داشت! در میانه سخنرانی و بعد از تکرار این وعده‌ها «رمزی فتاح» از درون مردم به پا خاست و با صدای بلند گفت: جعفر عسکری، این سخنان را در کیسه‌ات بینداز و با خود به بغداد ببر. ما بار دیگر گول این وعده‌ها را نخواهیم خورد. این گونه اشکهای

تمساح دل ما را خنک نخواهد کرد تا چشم از استقلال و آزادی خود
بپوشیم . یا مرگ یا استقلال و آزادی !
منظور از اشک قطرات اشکی بود که از چشمان جعفر عسکری جاری
شده بود.

[جعفر عسکری] با مشاهده این شورش و جمعیت در آن روز سلیمانیه و
اینکه مردم را مسلح به تفنگ و تپانچه می‌دید که همگی یک صدا آزادی را
می‌خواستند. در حین سخنرانی چند قطره‌ای اشک ریخت . رو به مردم و
با انگشت به سینه خود اشاره می‌نمود مگر خون من از خون شما نیست.
گویا دلش به وضعیت نابسامان مردم کردستان می‌سوخت و گریه‌اش
گرفته بود! اما راستی دلش به حال چه کسی می‌سوخت!

واقعیت چیز دیگری بود به عقیده من نه ایشان بلکه از ابتدای قرن
بیست تا کنون گناه تمام بدبختی، آوارگی و فلاکت و شکست ملت کرد
به عهده شخصیت‌های کرد است که به عنوان وزیر و مقامات بلند پایه و
به نام کرد در پایتختها نشسته‌اند و گویا از حقوق کرد دفاع
می‌نمایند آنان به خاطر حفظ مقام خود همیشه عامل بدبختی و دردسر
کرد بوده‌اند .

«علی کمال» که در آن زمان معاون شهربانی بغداد بود به همراه عده‌ای
پلیس جهت محافظت از این گروه به سلیمانیه آمده بود و در آن جلسه
حضور داشت . مردم با ایشان تماس گرفتند و نظرش را جویا می‌شدند .
ایشان نیز می‌گفت اکنون صحبت از «استقلال» بی فایده است باید
چیزهایی بخواهید که ممکن باشد. در باور ایشان استقلال محال بود!
همزمان با سفر وزراء به کردستان «معروف جیاوگ» و «جمال عارف»
به بهانه جمع‌آوری کمک برای «خانه پیروزی» که به تازگی در بغداد
تشکیل شده بود به کردستان آمدند. ابتدا معروف به محمد بیگ جاف در
کلار خبر می‌دهد که به کرکوک بیاید تا در مورد مسئله کردستان با هم
گفتگو نمایند و نکاتی است که باید به جعفر و همراهانش رسانده شود.

آنان نیز وقتی وارد سلیمانیه شدند و به سردی مورد استقبال قرار گرفتند به هولیر برگشتند. در خانه «ملافنی» باداوا در هولیر معروف جیاوگ به همراهی «احمد عثمان» تلگرافی به روزنامه «ژیان» در سلیمانیه و تلگرافی دیگر به روزنامه‌های بغداد فرستادند که ما بادل و جان از خواسته‌های مردم سلیمانیه در مورد استقلال پشتیبانی می‌نمائیم روزنامه ژیان متن تلگراف را منتشر نمود. مجدداً به سلیمانیه برگشتند با استقبال گرمی روبرو شدند و آنان را بردوش گرفتند و این در حالی بود که هنوز وزراء در سلیمانیه حضور داشتند. گروه وزراء روز ۱۰ اوت به بغداد برگشتند و به خوبی دریافتند که کاری از پیش نبرده‌اند. این بار به دستور معروف جیاوگ در سلیمانیه گردهمایی تشکیل گردید و در مورد مسئله استقلال کرد چنین به نتیجه رسیدند که بایستی تمام مناطق کردنشین عراق خصوصاً منطقه بادینان را مطلع ساخته و بصورتی متحد از حقوق خود دفاع نمایند.

قرار بر آن شد که به تمام مناطق نامه‌هایی بنویسد. به نام جشن مولودی به تمام سران عشایر و شیخ‌های بادینان بنویسد که در روز ۲۴ اوت ۱۹۲۰ در مسجد بزرگ سلیمانیه جشن مولودی بر پا است از طرف گروه سرپرستی به این مراسم دعوت شده‌اند.

آنگاه که گرد آمدند در مورد اصل مسئله بحث نموده و تمام سران را جهت دفاع از استقلال متحد خواهیم نمود. در همانجا توسط گروهی از دانش‌آموزان مدرسه زانستی «تعداد زیادی نامه نوشته و درپاکت گذاشتند بدون اینکه روی پاکت چیزی نوشته شود. برای پخش نامه‌ها به هر کس متوسل شدند کسی حاضر نمی‌شد. «جمال» با آنکه در آن زمان افسر حکومت عراق بود گویا طبق دستور همراه معروف جیاوگ آمده بود، مسئولیت پخش نامه‌ها را بر عهده گرفت نامه‌ها را دریافت نمود و بسوی مناطق دهوک، زاخو و دیگر مناطق رفت. نامه‌ها را به شیوه‌ای کاملاً محرمانه به سران عشایر رساند به شهر امیدیه رسید وارد شهر

شد. در آن زمان «ماجد مصطفی» قائم مقام (فرماندار) امیدیه بود. میهمان وی شد. اما از هدف در سفر به این مناطق چیزی به وی نگفت. ماجدخواست علت سفر از زبان خودوی بشنود. ولی جمال چیزی نگفت. سرانجام ماجد تمام نامه‌هایی که جمال در منطقه پخش نموده بود، درآورد و جلو او گذاشت. جمال! جمال خیلی متعجب شد. بعد ماجد دست به جیب خود برد و نامه دیگری درآورد و به جمال داد و گفت بخوان. با خواندن نامه متوجه شد که نامه، فرمان حکومتی است که جهت دستگیری وی صادر شده است و در تمام ادارات دولتی منتشر شده است. علت دستگیری وی بر عهده گرفتن پخش نامه‌ها در میان سران عشایر می‌باشد! بیش از پیش متعجب شد چون فکر می‌کرد که کار را در نهایت دقت انجام داده است. گویا هر کدام از سران عشایر به محض دریافت نامه آنرا به قائم مقام منطقه تحویل داده است و آتش را از خود دور نموده‌اند!

ماجد گفت: برادر، در کارشان موفق نخواهند شد، دست از این کارها بردار. اگر راست می‌گویی و برای ملت کرد تلاش می‌نمایید «احسان نوری» در آزارات درگیر جنگ است. من نیز آماده هستم دوفری آنجا می‌رویم و می‌جنگیم، وگرنه راه خود را بگیر و مخفیانه از اینجا دور شو که آشکار نشوید، سران عشایر قابل اطمینان نیستند. جمال می‌گوید: ۱۰ روپیه برای هزینه سفر به من داد و من نیز هرطور شده از میان پایگاههای حکومتی خود را به سلیمانیه رساندم ولی در روز موعود کسی از آنان به این جلسه نیامد.

همه این وقایع و سفر وزراء به سلیمانیه و دیگر مناطق کردستان، همگی به خاطر نزدیک شدن به انتخابات بود تا حکومت بتواند نمایندگان را به پارلمان فرستاده وبدون مشکل پیمان ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۰ را به تصویب برساند. به همین خاطر زمانی که جعفر و گروه همراه به سلیمانیه رفتند «فایق تاپو» را به همراه داشتند تا او را به عنوان یکی از

نماینده های دست نشانده خود به مردم معرفی نمایند . ولی مردم سلیمانیه متوجه قضیه شدند و بر عکس به شیوه‌ای دیگر با وی رفتار نمودند. او را فراری داده و با زحمت توانست خود را نجات دهد.

قبلاً توفیق وهبی به عنوان مسئول اجرای انتخابات در سلیمانیه تعیین شده بود . با برخوردی که در سلیمانیه از مردم دیدند و با اهدافشان بسی فاصله داشت، بعد از بازگشت به بغداد ، وهبی را به بغداد احضار نموده و گاون مفتش اداره انگلیسی در سلیمانیه را به عنوان معاون استاندار معرفی نمودند.

با فرارسیدن ماه سپتامبر، راهپیمائی، متینگ و سخنرانی‌ها در شهر سلیمانیه روز به روز بیشتر می‌شد مردم از هر طرف به سلیمانیه آمده بودند . گردهمائی و راهپیمائی‌ها به شیوه‌ای آرام و منظم صورت می‌گرفت و هیچ‌گونه بی‌نظمی در کار نبود.

همه بحث‌ها بر سر این مسئله بود که :

« چون این پیمان ضربه بزرگی به ملت کرد می‌باشد ما در آن شرکت نخواهیم کرد. مادامی که کار به اینجا رسید و تمام وعده‌ها به ملت کرد در حرف خلاصه شد، برخورد لازم می‌دانیم که از این به بعد خودمختار بوده و بیش از این فریب شما را نخوریم.»

روز ۵ سپتامبر هیئت نظارت، برنامه ریزی جهت انتخابات روز بعد را آغاز نمود . این کار بر خلاف نظر مردم سلیمانیه بود چون مردم انتخابات را تحریم کرده بودند. روز بعد یعنی ۶ سپتامبر تمام مقدمات شروع انتخابات در «سرا» آماده بود . از اول صبح تعداد زیادی پلیس و سرباز در اطراف سرا تجمع یافته بودند و با همدیگر صحبت می‌کردند.

عده‌ای با خواندن شعر و سخنرانی مردم را تحریک می‌نمودند که در انتخابات شرکت نکنند و با یک صدا خواهان خودمختاری و آزادی شدند. پلیس‌ها جمعیت را متفرق می‌نمودند و سربازها از ورود مردم بیشتر به میان جمعیت جلوگیری می‌نمودند.

حوالی ظهر پلیس‌ها شلیک هوایی را آغاز کردند مردم نیز توسط چوب و صندلی قهوه‌خانه‌های اطراف به جان پلیس‌ها افتادند. پلیس‌ها به شلیک واقعی به جان مردم پرداختند مردم نیز شلیک به سوی پلیس‌ها را آغاز نمودند خون بر خیابانهای جلوی سرا جاری شد.

در همان حال با دستوری که از داخل سرا صادر شده بود ۱۰۰ سرباز دیگر به پشتیبانی از سرباز و پلیس‌ها وارد محوطه شدند مردم با دیدن چنین صحنه‌ای بیش از پیش مصمم شدند. درگیری شدت یافت توسط تفنگ و تپانچه به سوی پنجره‌های سرا و افراد مستقر در آنجا شلیک نمودند. پلیس و سربازها نیز به شدت می‌جنگیدند. خونهای زیادی ریخته شد. فرمانده سرا که وضع را چنین یافت و دید جنگ بین نیروها و مردم شدت یافته و نیروها قادر به مقاومت نمی‌باشند فوراً از فرمانده نیروهای سلیمانیه یک نیروی کلی مجهز به تمام اسلحه‌ها را درخواست نمود.

در گرماگرم جنگ بود که نیروی کمکی مسلح به تمام تجهیزات رسیدند و از پشت ساختمان سرا خود را به پشت ساختمان رساندند و از طرف بام مقابل روی بام مغازه و قهوه‌خانه‌ها موضع گرفتند تیربار را رو به مردم به کار انداختند. در حالی که در میدان جمعیت به حدی زیاد بود که جای سوزن انداختن نبود بی رحمانه شلیک گلوله و رگبار تیربار بر سرشان باریدن گرفت و اجساد هم چون لاشه‌های قصابی شده در کنار هم افتادند. خون سرخ مردم شهر روی خیابان جلو دروازه سرا آمیخته به مغز متلاشی شده جوانان کرد روی دیوارها همگی ندا درمی‌داد و می‌گفتند آزادی کرد، استقلال کرد، درگیری تا نزدیکی‌های ظهر به طول انجامید. سرانجام باران گلوله و رگبار تیربار مردم را ناچار به خروج از محوطه نمود.

بر اساس اخبار منتشر شده از سوی دولت در ۲۱ سپتامبر :

«در درگیری‌های روز ۶ سپتامبر ۹ پلیس توسط سنگ، چوب و خنجر زخمی و یک سرباز کشته شد و سه سرباز نیز زخمی شدند. دو نفر توسط تفنگ و یکی توسط سنگ زخمی شده بود. از اهالی شهر ۱۳ نفر کشته و ۲۳ نفر زخمی شدند.»

ولی آن روز در سلیمانیه ۴۵ نفر کشته و ۱۹۵ نفر زخمی شدند و خسارت مالی زیادی وارد شد. بهمین دلیل آن روز را «روز سیاه ششم سپتامبر ۱۹۳۰» نامیدند و بعنوان روز تاریخی ماندگار شد. بعد از متفرق شدن مردم بلافاصله شروع به دستگیری سران شناخته شده شورش نمودند که عبارت بودند از:

۱- عزمی بیگ بابان ۲- شیخ قادر شیخ سعید ۳- عبدالرحمان آقای احمد پاشا ۴- محمد صالح بیگ محمد علی بیگ ۵- محمد آقای عبدالرحمان آقا ۶- عزت بیگ عثمان پاشا ۷- فایق بیگ ۸- شیخ محمد گولانی ۹- مجید افندی کانی سمان ۱۰- رمزی فتاح ۱۱- توفیق قزاز

بعد از دستگیری افراد فوراً «گاوان» مفتش اداری سلیمانیه بیرون آمد و با دستان مبارکش بر دستهای آنان دستبند می‌زد و می‌فرمود: «اشکالی ندارد! اشکالی ندارد!». آنها را روانه کرکوک و از آنجا به بغداد فرستادند. علاوه بر آنان، ۱۵۰ نفر دیگر از اهالی شهر را دستگیر نمودند و بعد با خیالی آسوده انتخابات را شروع کردند. در ابتدای ماه اکتبر ۱۹۳۰ در پارلمان جمع شدند و به آرزوی خود کارها را پیش بردند.

گناه ما به گردن کسانی که می‌گویند:

انگلیس هر وقت در عراق خواسته باشد چیزی به عربها تحمیل نماید و آنان نافرمانی کرده باشند، کردها را بر علیه آنان تحریک کرده و عراق را وادار به تسلیم نموده است و بعد از دستیابی به هدف خود به جان کردها افتاده است!

بعید نیست که چنین استدلالی صحت داشته باشد چون انگلیس نسبت به دیگر جوامع نیز از این گونه حربه‌ها بهره برده است. سال ۱۹۴۳ در گرماگرم جنگ جهانی دوم، «بهاءالدین نوری» حاکم سلیمانیه بود. با توجه به شرایط آن زمان، بهاءالدین نوری مردم را گرد آورده با خود به تپه سیوان «گرد سیوان» می‌برد تا درخت بکارند. در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، می‌گفت: چه وقت این نهال تیر و پرچم کردستان مستقل خواهد شد». مدتی بعد، آن دوره بسر آمد و مجدداً به جان کردها افتادند.

* * *

کشتار روز سیاه ۶ سپتامبر به هر سو طنین افکن شد. در عراق از خانقین تا زاخو، در ایران در تمام ولایات اردلان و مکریان، در بغداد و مناطق جنوب عراق بحث تمام محافل شد تا جایی که نخست وزیر وقت، کشتار سلیمانیه را واقعه کربلا نامید و بحث آن به محافل سیاسی لندن نیز کشیده شد.

این واقعه همچنان بحث داغ محافل بود؛ ولی زخمی عمیق و کاری در دل تمام کردهای عراق، مردم سلیمانیه و دیگر مناطق بجا گذاشت. حتی مأمورین کرد وابسته به حکومت نیز به حال خود نگران شدند.

* * *

شیخ محمود تا آن روز به شیوه‌ای آرام در «پیران» اقامت داشت. ولی با شنیدن این خبر، سکوت و گوشه‌گیری را جایز ندانست. با سران عشایر وارد مذاکره شد و شروع به گردآوری نیرو نمود و در مدتی کم لشکری بزرگ را دور خود جمع نمود و به هدف خونخواهی و احقاق حقوق کرد از طرف پنجوین وارد عراق شد. با نزدیک شدن به سلیمانیه به نیرو و نفراتش افزوده می‌شد. منطقه پنجوین و اطراف را به تصرف درآورد. افراد روشنفکر کرد مجدداً به جنبش پیوستند. نمایندگان به بغداد فرستاد تا به کردهای موجود در نیروهای حکومتی اطلاع دهند و از آنان بخواهند به جنبش بپیوندند. از افسران کرد محمود جودت، حمید

جودت و کامل حسن فوراً خود را به وی رساندند. این بار نیروی نظامی [شیخ محمود] به شیوه‌ای کلاسیک و منظم اداره می‌شد. این افسران خدمات شایانی ارائه دادند.

شیخ محمود در ۱۰ اکتبر ۱۹۲۰ با افراد صاحب نظر در جنبش جلسه‌ای تشکیل داد و نامه‌ای دیگر به مندوب سامی در بغداد نوشت و موارد زیر را مطرح ساختند:

«از زمانی که پارلمان منحل شد و پیمان انگلیس-عراق در دستور کار پارلمان جدید قرار گرفت کردها به این نتیجه رسیدند که از سوی دولت تمام حق و حقوق‌شان زیر پا گذاشته شده است و آشکارا دیدند که بعد از تصویب این پیمان به چنگال عرب‌هایی می‌افتند که غیر از زور چیز دیگری نمی‌فهمند. و این خود بر خلاف وعده‌های مجمع ملل و در تضاد با اهداف کردها می‌باشد. به همین دلیل کردها از خانقین تا زاخو قیام کرده و بصورتی متحد از حقوق خود دفاع نمودند. عرب‌های حاکم با قتل عام سلیمانیه به آنها پاسخ دادند. تیربارها را به رویشان نشانه رفتند تا اجساد قربانیان روی هم تلنبار گردد. بدان بسنده ننمودند بلکه تمام روشنفکران و معتمدین منطقه را دستگیر و زندانی نموده و هر یک را بجایی فرستادند. به همین دلیل از این به بعد ملت کرد قادر به زندگی مسالمت آمیز با عرب‌ها نخواهد بود بایستی حکومت انگلیس به خواسته‌های ما توجه نماید و برادران عرب نیز بدان رأی مثبت دهند:

۱- تشکیل حکومت کرد از زاخو تا خانقین، این مناطق به کردها تحویل داده شود و هیچ سرباز یا شهروند عرب در آن مناطق باقی نماند.

۲- این مناطق تا صدور رأی مجمع ملل زیر نظر بریتانیا اداره شوند.

۳- تمام زندانیان و تبعیدی‌های واقعه سلیمانیه آزاد گردند.

۴- تمام افسران و کارمندان کردی که در مناطق عرب نشین خدمت می‌نمایند به کردستان فرستاده شوند.

[شیخ محمود] این نامه را به مندوب سامی نوشت ولی جوابی

دریافت ننمود. وقتی چنین دید خود دست بکار شد. نیروها را به دو گروه تقسیم نمود. یک گروه در حوالی پنجوین و گروه دیگر را در مناطق «پشدر» مستقر نمود. حکومت نیز که کار را چنین دید، خود را آماده نمود و از هر سو نیرو فرستاد. آنان نیز نیروها را دو قسمت کردند. یک گروه به طرف پنجوین و گروه دیگر بسوی سیویل و پشدر.

[شیخ محمود] خود در گروه پشدر بود.

با شروع جنگ در حوالی پنجوین «جمال عارف» یکی از افسران کرد در بغداد، فوراً خود را به لشکریان [شیخ محمود] رساند و همراه با دیگر افسران دست بکار شد.^{۲۰} نیروهایی که حکومت به سوی پنجوین

^{۲۰} - درباره نظم و انضباط در کارها، جمال گفت:

بعد از حرکت از بغداد به سلیمانیه آمدم در آنجا در منزل عثمان فایق، گرد آمدم. تمام کارها برنامه ریزی شده بود. بعد از چند لحظه به من خبر دادند که اتومبیل منتظر شماست. سوار ماشین شدم. در مسیر حلبچه اتومبیل پر از مسافرانی بود که هیچ کدام از آنان را نمی‌شناختم. با رسیدن به سید صادق، مردی که در کنارم نشسته بود، گفت: شما پیاده شوید! تعجب کردم، بعد از پیاده شدن گفت: من از طرف شیخ آمده‌ام که شما را راهنمایی کنم. راه ما رو به حلبچه نیست باید از راه دیگری برویم. همچنین می‌گفت: زمانی که وارد جنگ می‌شدیم، هیچ نان و آذوقه‌ای همراه خود نداشتیم. هر جا که درگیری شروع می‌شد فوراً مردم آن حوالی دست بکار می‌شدند. زنان غذا و نان آماده می‌کردند و مردان آن را به ما می‌رساندند و هیچ وقت بدون غذا نمی‌ماندیم.

این گونه فداکاری‌ها که در کردستان دیده می‌شود واقعاً بی‌نظیر است. آماده شدن غذا و آذوقه در جنگها آنهم بدین صورت، حتی در ارتشهای منظم با این سرعت امکانپذیر نیست. آماده کردن مواد غذایی از صمیم قلب و رضایت خاطر بود و هیچ گونه زور و فشاری در کار نبود و کسی از این کار ناراحت نمی‌شد.

می‌گفت: در بغداد «افسران» دور هم جمع می‌شدیم درباره مشکلات کردستان صحبت می‌نمودیم و برنامه‌ریزی می‌کردیم در تمام آن سالها محل تجمع و جلسات

روانه کرده بود با نیروهای شورشی درگیر شدند که هر بار طرفی پیروز می‌شد.

نیروهای دولتی گروه منطقه سیویل به فرماندهی «بکر صادق» و «بهاء‌الدین نوری» در حوالی روستای «بیانان» بر رودخانه سیویل مستقر بودند. با آنکه سه فوج بودند شکست سختی متحمل شدند. آنها وارد دره‌ای شده بودند بدون آنکه متوجه شوند که در محاصره کامل قرار گرفته‌اند. گلوله بر سرشان باریدن گرفت و بی‌هدف به هر سو می‌دویدند و بر زمین می‌افتادند. بیشتر نیروها کشته شدند و باقیمانده آنها تا «چوارتا» فرار کردند. نیروی شورشی تعقیب‌شان کردند بعضی از محله‌های چوارتا را نیز به تصرف خود درآوردند. در بازگشت به میدان جنگ دیدند که از تفنگ، فشنگ، اسب و آذوقه بحدی جا مانده است که نمی‌توانستند همه را جمع‌آوری نمایند خصوصاً فشنگ و ساعت بیش از اندازه بود! این درگیری در تاریخ ۱۹۳۰/۱۱/۳ روی داد. در آن زمان «احمد بیگ توفیق بیگ» حاکم سلیمانیه بود. با شنیدن این خبر به شدت نگران شد. نگرانی وی نسبت به طرفین بود ولی این کاری بود که پیش آمده بود. انگار مقامات دولتی در بغداد مایل به طولانی شدن جنگ و درگیری بودند. به همین دلیل تعداد کشته‌ها برایشان خیلی اهمیت نداشت!

در این هنگام «بکر صدقی» به [شیخ محمود] پیغام فرستاد؛ پیشنهاد آتش‌بس داده و درخواست نمود نماینده‌ای بفرستند که در مکانی معین با هم مذاکره نمایند تا از درخواستهای آنان آگاهی یابد.

ما ابتدا مغازه «استاد بشیر مشیر» خیاط، بعدها مغازه رئوف سلمانی بود. بیشتر مواقع استاد بشیر در بحث‌های ما شرکت می‌نمود. بدین صورت آن دو نفر خدمات شایانی به ما و جنبش کرد ارائه دادند. همچنین در موصل مغازه «نوری خیاط» محل جلسات ما بود. حتی مواقعی که مشکلی برایمان پیش می‌آمد، نوری بسرعت دست بکار شده، وسیله‌ای آماده می‌نمود و بدون آنکه کسی متوجه قضایا شود ما را فراری می‌داد.

[شیخ محمود] از میان افسران «جمال عارف» را انتخاب و به همراه محمد بانه‌ای و عزیز بانه‌ای روانه محل نمود. جمال دستورات لازم جهت مذاکره را از شیخ محمود دریافت کرده بود.

در ۱۰/۱۱/۱۹۳۰ از سوی «کناروی» آمد. «بکر» نیز آنسوی رودخانه سیویل منتظر بود. همدیگر را ملاقات نمودند. بهاء‌الدین نوری و نوری حداد رئیس شهربانی سلیمانیه نیز حضور داشتند. جمال می‌گوید: چون من نیز از نیروهای ارتش عراق بودم و بکر صدقی مرا می‌شناخت رو به من کرد و گفت:

«چرا از این ظلم و ستم دست برنمی‌دارید؟ چرا جنگ افروزی می‌کنید و با حکومت وارد جنگ شده‌اید؟»

من نیز گفتم: ما که در خانه خود نشسته‌ایم و از حقوق خود دفاع می‌نمائیم، ستم می‌کنیم؟ یا شما که آمده‌اید و ما را از خانه و کاشانه خود آواره نموده‌اید؟! در این مناطق کوهستانی که همه خاک ماست آیا ما به شما حمله کردیم و وارد کاشانه شما شده‌ایم یا شما به ما حمله کرده‌اید و وارد کاشانه ما شده‌اید؟ جمال می‌گوید: بکر سکوت کرد انگار حس وطن دوستی در مغزش به جریان افتاد و احساس نمودم دو قطره اشکی دور چشمش حلقه زد.

می‌گوید: بعد از این صحبتها وارد مذاکره شدیم و پرسید: شیخ چه می‌خواهد؟ گفتم: شیخ می‌فرماید درخواستهای ما عبارتند از:

- ۱- دیه خون کسانی که در قتل عام روز ۶ سپتامبر ۱۹۳۰ در سلیمانیه شهید شده‌اند پرداخت گردد.
- ۲- زندانی‌ها آزاد شوند و تبعیدی‌های واقعه ۶ سپتامبر بازگردند.
- ۳- بجز کارمندان ادارات نیروهای حکومتی از شهر سلیمانیه خارج شوند.

۴- نیروهای [شیخ محمود] تا آمدن نماینده مجمع ملل و صدور رأی نهایی از سوی آنان در مناطق پنجوین و شهر باژیر و سیویل مستقر

خواهند بود.

۵- [شیخ محمود] در کردستان عراق زندگی کند و به ایران باز نگردد.

این است خواستهای ما. بعد از این مذاکره مدت ۱۰ روز آتش بس برقرار گردید تا این خواستها به هیئت دولت در بغداد ارائه و جواب دریافت شود.

جمال می‌گوید: بعد از خاتمه مذاکره، بهاء‌الدین رو به من کرد و گفت: «اگر حکومت کردی تشکیل شود راه دریایی شما کدام طرف خواهد بود؟! جواب دادم اگر بدان مرحله رسیدیم از حکومت سویس می‌پرسم تا بدانیم راه دریایی آنها از کدام طرف است به ما نیز نشان خواهند داد. بعد پرسیدم: مگر درخواستهای ما نشانی از جدایی دارند که این سؤال را پرسیدی؟ دیگر چیزی نگفت و هر کدام به پایگاه خود برگشتیم. جمال گفت بر اساس این قرارداد طرفین آتش بس را رعایت کردند. نیروهای شیخ که در «باسنی» و «رشد کانی» مستقر بودند به «هلدن» عقب نشینی کردند.^{۲۱} ولی در شب بعد اتفاق عجیبی روی داد! می‌گوید: گروه شیخ سلام و شیخ محمود کوچک - که در منطقه پنجوین بودند - بطرف پنجوین حرکت کردند تا به نیروهای ما ملحق شوند. شب بود و هوا تاریک و از بالا دست نیروهای [بکر صدقی] حرکت می‌کردند که به آنها دستور داده شده بود در شب آتشی روشن نکنند. روشن نکردن آتش به لحاظ ترس از دیگری نبود چون طبق قرارداد آتش بس شده بود. بلکه تاکتیکی نظامی بود تا طرف مقابل به تعداد نفرات آنان پی

^{۲۱} در این زمان افسری بلندپایه از نیروهای ایرانی به نام اسعد و از اهالی سنندج با لباسی مبدل به پیران نزد [شیخ محمود] آمد. شیخ در آنجا نبود. با «عایشه خانم» ملاقات نمود و از آنجا به «هلدن» رفت و با شیخ ملاقات نمود خود را معرفی کرد. بعد گفت آمده‌ام از اوضاع شما با خبر شوم تا ما نیز از طرف سنندج شورشی بر پا کنیم و با هم متحد شویم! [شیخ محمود] به اظهارات وی مشکوک شد و تأیید ننمود. مرد راه خود را گرفت و برگشت.

نبرد. در این لحظه مفتش انگلیسی توسط فردی فانوس به دست به سوی دستشویی راهنمایی می‌شد. و نفرات شیخ محمود فانوس را می‌بینند و بی‌خبر از اینکه آتش‌بس برقرار شده‌است، تصور می‌کنند که این کار علامتی برای شروع جنگ است چند تیر هوایی شلیک می‌نمایند! نیروهای بکر به جنب و جوش افتاده و نزدیک بود جنگی بر پا شود!

صبح همان روز «بکر» خبر فرستاد و از کار شب گذشته گله‌مند بود! بعد متوجه شد که اشتباهی روی داده و عمدی در کار نبوده‌است. اما قبل از آنکه جریان روشن شود، خبر به بغداد رسید و حکومت از آن بهره‌برداری تبلیغاتی نمود.

موعد آتش‌بس به سر رسید، کابینه بجای تصمیم در مورد امنیت و آسایش در منطقه به هیچ‌کدام از خواسته‌ها ترتیب اثر نداد. بلکه دستور داد [شیخ محمود] توسط نیروی نظامی دستگیر شود.

این تصمیم کابینه نه از سر دلسوزی مقامات حکومتی برای مملکت و بلکه بخاطر منافع شخصی خود و حفظ مقام بود و تلاش می‌کردند تا در منطقه ناامنی وجود داشته و خون به ناحق ریخته شود، نظر مقامات حکومت قبلی عراق نسبت به ملت اینگونه بود.

وقتی [شیخ محمود] تلاش برای گفتگو را بی‌فایده دانست فعالیت خود را از سر گرفت. روز به روز بر تعداد نیروهایش افزوده می‌شد. از طرفین تعداد زیادی کشته شدند ولی شیخ ناچار به ادامه جنگ شده بود. نیروهای حکومتی که متوجه شدند به علت برف و سرما و شروع فصل زمستان کاری از پیش نمی‌برند، نیروهای خود را عقب کشیده و جنگ را متوقف نمودند.

[جمال عارف] می‌گوید: در همان زمان که نیروهای شیخ محمود در کوه‌های «پوشین» و حوالی آن مستقر بودند و شیخ به همراهی ۲۷ نفر سواره در «یالان پی» بود، روز پنج‌شنبه دستور ادای نماز ظهر جمعه را در «باخه کون» داد. من و باقی نوری بیگ و کامل حسن افندی

در میان همراهان شیخ از کنار «خورمال» به طرف «باخه کون» در حرکت بودیم.

ناگهان از آبادی «خورمال» شخصی بیرون آمد و پارچه سفید تکان داد. ما نیز بسوی خورمال تغییر مسیر دادیم و آنجا را به تصرف خود درآوردیم.

در آن هنگام «سعید افندی» بخشدار خورمال با مشاهده سواران ما فکر کرده بود که نیروی بزرگی برای تصرف خورمال در راه است. دستور داده بود که آن مرد از روستا بیرون آمده و پارچه سفید را به نشانه تسلیم شدن تکان دهد. می‌گوید: نیروهای پلیس و گمرک ۲۴ قبضه تفنگ و ۷ صندوق فشنگ داشتند که همه را تحویل گرفته و خورمال را به تصرف خود درآوردیم.

لشکریان شیخ محمود در منطقه فعالیت می‌نمودند و در فکر تلافی شکستهای گذشته بودند. ولی حکومت راه دیگری در پیش گرفت و از طریق پول و فریب به فکر دور کردن عشایر کرد از شیخ محمود بود. وقتی متوجه شد که از توپ و هواپیما کاری ساخته نیست وارد روش فریب و ترفند گشت. و در واقع استفاده از این روش موجب پیروزی دولت و نابودی [شیخ محمود] گردید!

[شیخ محمود] که در کوهها بسر می‌برد، تصمیم گرفت به اطراف کرکوک رفته و عملیاتی ترتیب دهد. شاید به این شیوه نیروهای حکومتی را متفرق نموده و بتواند کرکوک را به تصرف خود درآورد. با تسخیر کرکوک نیروهای حکومتی موجود در منطقه محاصره شده و قادر به دریافت کمک نخواهند بود و به سادگی دستگیر می‌شوند. با این تصمیم در اواخر فوریه ۱۹۳۱ به سوی منطقه کرکوک به راه افتاد تا به منطقه «ئاو باریک» رسید.

بی‌خبر از اینکه عده‌ای از عشایر کرد آن منطقه جهت نابودی شیخ محمود با حکومت متحد شده‌اند. عشایری که مایه امید شیخ محمود در

منطقه بودند. ناگهان شیخ متوجه شد که در محاصره کامل فوجی سرباز مسلح به انواع مهمات و توپ، ۷۰۰ نفر پلیس به پشتیبانی نیروی هوایی و همراه با نیروی عشایر خائن منطقه! شیخ تنها ۵۰ نفر سواره همراه داشت که ۲۷ نفر از آنان دسته دواد بیگ فتاح بیگ و محمد امین بیگ کریم بیگ بودند. گفتنی است که عشیره‌های جاف تا آخرین لحظه با شیخ محمود همکاری کردند. محمد امین بیگ جنگ ناوباریک را بصورت شعری حماسی و زیبا سروده است.

واقعه جنگ «ناوباریک» شیخ محمود، یکی از مهمترین وقایع زندگی پر فراز و نشیب وی می‌باشد. چون نیرویی آنچنان کم در مقابل لشکری عظیم و مسلح به انواع سلاحها در حالیکه ایشان بی‌خبر از همه چیز و در هنگام استراحت و صرف غذا بودند که ناگهان گلوله بر سرشان باریدن گرفت! جنگ چند ساعتی طول کشید. به فکر هیچ کس خطور نمی‌کرد که شیخ محمود و یارانش از این محاصره جان سالم بدر برند. ولی بر عکس به شیوه‌ای دلیرانه و بعد از وارد آوردن خسارت سنگین به نیروهای حکومتی از محاصره رهایی یافتند. نیروهای حکومتی با تعدادی کشته و زخمی در آن میدان آشفته و درمانده بودند. واقعه «ناوباریک» خود داستانی طولانی است که در این مختصر نمی‌گنجد.

[شیخ محمود] به کوه‌های حوالی سلیمانیه برگشت. اما غمگین و افسرده از سالهای متمادی که برای کسب استقلال و رهایی ملت کرد تلاش نموده بود اکنون، عده‌ای از کردها تفنگ به رویش نشانه گرفته و پاداش آنهمه زحمات و جنبش چند ساله‌اش را چنین ادا نموده‌اند. این واقعه تأثیری شدیداً منفی بر روحیه شیخ محمود گذاشت. او چنین فکر کرد که تا کنون بهت کسب آزادی کرد، بر روی دشمن شلیک کرده است. ولی اکنون باید بر روی کردها نشانه برود. به این ترتیب پس از این واقعه انگیزه‌ای به جنگیدن و ادامه فعالیت نداشت.

[شیخ محمود] در سوم ماه مه ۱۹۲۱ خود را تسلیم نیروهای حکومتی نمود. به «سماوه» تبعید گردید. بعد به ناصریه و مدتی بعد به «عانه» و در ۱۹۲۳ به بغداد آورده شد و در خانه‌ای تحت نظر قرار گرفت و مجدداً تمامی املاکش را غصب نمودند. تا سال ۱۹۴۱ به صورت بازداشت و تحت نظر در خانه بغداد بسر برد. در این سال شورش رشیدعالی در بغداد شروع شد. در همان موقع فرصت را غنیمت شمرده و بصورتی مخفی از بغداد بطرف منطقه [بعقوبه] فرار نمود. از آنجا به اتفاق فقیه حسین و عزیز محمود از یاران با وفایش اسبی آماده نمودند و از راه «سنگاو» بسوی منطقه «داری که لی» به راه افتادند.

شیخ مجدداً به فکر آزادی و خودمختاری کردستان افتاد. این بار «داریکه لی» به مرکز تجمع و مقر سیاسی مبدل گردید و مردم از هر طرف در آنجا گرد آمدند. خبر این جریان به بغداد رسید. دوره نخست وزیری «جمیل مدفعی» بود. او از شنیدن این خبر بشدت ناراحت شد و فرمودند! «خود مختاری کردها از فرهنگ‌ها حذف شده است و این یک افسانه قدیمی بود!»

بعداً رئیس ستاد نیروهای مسلح «امین عمر» را به نزد شیخ محمود فرستاد تا با وی مذاکره نموده و او را از تصمیم خود منصرف سازد. سفر امین عمر نتیجه‌ای در بر نداشت. سپس حاکم سلیمانیه «شیخ مصطفی قره داغی» به نزد شیخ رفت، باز فایده‌ای نداشت و بیش از پیش مصمم گردید.

این بار حکومت هجوم همه جانبه خود را آغاز نمود. و در ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۱ در منطقه سلیمانیه اعلامیه‌ای صادر نمود و از مردم خواست کسی به شیخ محمود ملحق نشود. اما شیخ محمود همچنان مصمم بود. حکومت دریافته بود که اگر این بار شیخ محمود شورشی بر پا کند، وضعیت سیاسی جهان نشان از پیروزی شیخ می‌دهد. علی رغم شروع جنگ و صدور اعلامیه‌ها مذاکره همچنان ادامه داشت. [شیخ

محمود] خاطرات گذشته و واقعه «داریکه‌لی» را بخاطر آورد و به این نتیجه رسید که باید به سوی کردها شلیک نماید و این کار با اهداف وی در تضاد است به همین خاطر تصمیم گرفت دست از جنگ بردارد. در اوایل اوت ۱۹۴۱ اعلام ترک مخاصمه و تسلیم شدن به حکومت داد برای اطمینان، پسرش شیخ لطیف را به بغداد فرستاد. حکومت این کار شیخ محمود را جشن و پیروزی بزرگی برای خود قلمداد نمود. [شیخ محمود] بدین صورت کنج عزلت گزید به دور از سیاست به زندگی خود ادامه داد. آن [شیخ] شجاع و نترس در زمان اسارت در بغداد به نزد [ملک فیصل اول] برده می‌شود. ملک می‌گوید: محمود! چرا ظلم و ستم بر علیه من آغاز نمودی و شورش و غائله بپا کردی» شیخ در جواب گفت: فیصل! عده‌ای، کافران را به خانه کعبه می‌برند و در آنجا خون مسلمانان می‌ریزند و خانه خدا را در اختیار کافران می‌گذارند. این کار را ظلم نمی‌دانی! اگر من در خانه خود و در سرزمین خود از حقوق ملت دفاع نمایم ظلم است؟ پس تف بر تو ای چرخ گردون!!

شیخ شجاع که در کنج عزلت زندگی پر از مشقتی داشت تا سال ۱۹۵۶ به همان روال ادامه داد و در آن زمان به منظور مداوا به بغداد رفت و در شب ۱۹۵۶/۱۰/۹ در بیمارستان «حیدریه» دیده از جهان فرو بست و دنیای پر از محنت را وداع گفت و آرزوی استقلال و آزادی ملت را با خود به گور برد. پیکرش به سلیمانیه باز گردانده شد.

* * *

به منظور آگاهی آیندگان از رویدادهای گذشته خود، لازم است، از چگونگی مرگ شیخ محمود بیشتر بحث نمائیم تا بدانیم [شیخ محمود] از گهواره چوبین تا گهواره خاکی هر لحظه از زندگی و حتی مرگش، جنبش و مبارزه بوده است. در شب ۱۹۵۶/۱۰/۹ شیخ محمود دار فانی را وداع گفت. صبح روز بعد تلویزیون عراق، این خبر ناگوار را منتشر نمود. عده زیادی از مردم کرد و عرب، بزرگ و کوچک، صبح زود در بیمارستان «حیدریه» گرد آمدند. در ساعت ۹/۵ صبح، جسد از بغداد به سوی

سلیمانیه روانه شد. تا نزدیکی بغداد «جدید» از سوی مردم بغداد بدرقه گردیده مردم برگشتند و چند اتومبیل راهی سلیمانیه شدند. «مؤلف خود در معیت جنازه بود.»

کم کم استقبال کنندگان مناطق کردنشین به کاروان می‌پیوستند. قبل از ورود جنازه، اهالی روستاهای اطراف در کنار جاده ایستاده و غم و ماتم خود را بر مرگ پیشوای کرد ابراز می‌داشتند.

در «توز خور ماتو» فرماندار «برهان جاف» در استقبال از جنازه و همراهان عملی انسانی و ملی بجا آورد. در کرکوک اهالی شهر در دو طرف خیابان صف کشیده و با چشمانی پر از اشک، سر تعظیم به پیشوای خود خم می‌کردند. حاکم کرکوک تا «قره انجیر» جنازه را بدرقه کرد. لحظه به لحظه به جمعیت افزوده می‌شد.

تا ساعت ۷ بعد از ظهر در میان حدود ۵۰۰ اتومبیل از استقبال کنندگان، جنازه شیخ محمود پیشوا وارد شهر سلیمانیه شد. اما سلیمانیه وضعیت عجیبی داشت. زن و مرد و بزرگ و کوچک گریه کنان خیابانها را پر کرده بودند و منتظر ورود پیشوایی بودند که بیش از ۷۰ سال بخاطر کرد جنگیده بود. سلیمانیه‌ای که مردم تمام مناطق هولیر و رواندن، کویه، رانیه، حلبچه، و پنجوین برای ادای احترام به رهبر مبارزشان در آن گرد آمده بودند. حاکم سلیمانیه «عمر علی»، در بغداد بسر می‌برد. جانشین حاکم «فوزی صائب» بود. فوزی به‌مراه افراد خانواده شیخ و شیخ‌های سلیمانیه و تمامی مسئولین ادارات در مسجد بزرگ گرد آمده و منتظر ورود جنازه بودند. هوا کم کم تاریک می‌شد. ازدحام جمعیت بحدی بود که جای سوزن انداختن نبود. «شیخ لطیف» پسر شیخ محمود در آن زمان در زندان بود و رفیق حلمی و دکتر «ابراهیم حامد» همراه جنازه از بغداد آمده بودیم. به دلیل ازدحام جمعیت جنازه را گم کرده بودیم و پی جنازه می‌گشتیم. از هر کسی سؤال کردیم، اظهار بی‌اطلاعی می‌نمود. به مسجد بزرگ سر زدیم آنجا نبود.

در خانه «بابا علی» هم نبود به جلو درب سرا برگشتیم. در آن لحظه صدای شلیک گلوله از سوی زندان بلند شد. گویا جنازه را به زندان برده‌اند تا پسرش «شیخ لطیف» او راملاقات نماید! ولی به دلیل ازدحام، مردم دیگر محله‌ها از آن بی‌خبر بودند. در این شرایط افراد فامیل و بیشتر شخصیت‌ها در مسجد بزرگ منتظر ورود جنازه بودند که این واقعه روی داده بود.

هر لحظه تیراندازی شدت می‌گرفت و از هر سو صدای تیر می‌آمد. شهر رنگی دیگر به خود گرفت و هر کدام از ما به جایی رفته بودیم من در خانه «فایق هوشیار» بودم در لحظه‌ای که ما به هر سو متفرق میشدیم، مجدداً جلو درب سرا و داخل سرا درگیری شروع شد. پلیس‌ها وارد سرا شده و از آنجا به سوی مردم تیراندازی می‌نمودند. جانشین حاکم و افراد منتظر در مسجد از این جریان بی‌خبر بودند. معاون بیرون آمده بسوی محل تیراندازی رفته بود. به سرا که می‌رسد. راه ورود بسته بود. هر چند داد می‌زند که معاون حاکم هستم پلیس در را باز نمی‌کند. ناچار از پشت ساختمان با رفتن روی شانه چند نفر از اهالی وارد ساختمان می‌گردد، اسلحه پلیس‌ها را گرفته و با عصبانیت می‌گوید چه کسی به شما دستور تیر اندازی داده است؟ از آنجا به سوی زندان رفته وارد جمعیت شده خود را به جنازه می‌رساند و با خواهش از اطرافیان جنازه را بسوی مسجد بزرگ برمی‌گرداند. هنگام ورود من به خانه فایق هوشیار مسئول زندان تلفنی با فایق صحبت می‌کرد و داد و فریاد می‌کشید و می‌گفت که اکنون مردم درب زندان را می‌شکنند و من نیز هیچ نیرویی در اختیار ندارم باید به دادم برسید. مسئول زندان خیلی ترسیده بود. در واقع نیز غیر از چند نفر نگهبان نیرویی در اختیار نداشت تیراندازی نیز از سوی آنان نبود، بلکه از طرف پلیس‌های سرا بود. با خاتمه مکالمه، فوزی به فایق زنگ زد و از او درخواست کرد کاری کنند که جنازه از این وضعیت خلاصی یافته و مراسم خاکسپاری انجام

شود. فایق گفت در این شرایط کسی به حرف ما گوش نخواهد داد ولی فلانی [مؤلف] به اینجا آمده است، شاید کاری از وی ساخته باشد. با شنیدن این خبر خوشحال شد. فایق گوشی را گذاشت. و بطرف من آمد و گفت فلانی بایستی امروز به وظیفه خود عمل نمایی. گفتم از کسی کاری ساخته نیست. گفت: خود دانی. ناچار به همراهی یک نفر دیگر از خانه ایشان بیرون رفتیم. نمی‌دانستیم کجا باید رفت چون معلوم نبود که جنازه کجاست؟ بدون فوت وقت به سوی مسجد بزرگ رفتیم. از تمام کوچه‌ها صدای تیراندازی می‌آمد. با رسیدن به در خانه «رشول»، اختر «زن رشول» را که همراه جنازه به زندان رفته و تیر خورده بود به خانه آوردند در همان لحظه فوت شد. همه گریه و زاری سر دادند!

با رسیدن به مسجد بزرگ، وضعیت جنازه را جویا شدم، جنازه را به مسجد آورده بودند. لحظه‌ای آرام گرفتم. ولی مسجد در چه حالی بود؟ راه ورود و خروج نبود. چون فایق و بقیه به من سفارش کرده بودند کاری کنم که جنازه به خاک سپرده شود. فوراً به فکر راه چاره‌ای بودم در آن لحظه نه بابا علی پسرش و نه شیخ قادر برادر شیخ محمود، هیچ کدام را نیافتم. بعداً با زحمت زیاد شیخ قادر را پیدا کرده مسئله را با وی در میان گذاشتم. شیخ قادر مخالف انجام مراسم خاکسپاری در شب بود. ایشان و چند نفر از اقوام معتقد بودند که مراسم خاکسپاری در سلیمانیه در شب رسم نیست. ولی استدلال من این بود که: اولاً جنازه در همان مسجد بزرگ به خاک سپرده می‌شود. ثانیاً اگر مراسم به فردا موکول شود، ممکن است واقعه ناگواری روی دهد که این واقعه برای خانواده شما و مردم شهر گران تمام خواهد شد. در همان هنگام بابا علی هم رسید و بهر ترتیب راضی شدند مراسم تدفین صورت گیرد. اما چگونه؟ هنوز جنازه را غسل نداده بودند و جنازه نیز درون مسجد بود و اگر بیرون آورده می‌شد باز جنازه را می‌بردند و کار بسی مشکل می‌شد! تصمیم بر آن شد که به مردم اعلام گردد: مراسم تشییع جنازه به

فردا موکول شده و به خانه‌های خود بروند. بدین وسیله از جمعیت کاسته می‌شد. بعد دستور دادم دروازه حیاط مسجد را بستند. با این حال، جرأت بیرون آوردن جنازه از مسجد را نداشتیم. توسط سطل به داخل آب می‌بردیم و بدین صورت جنازه غسل داده شد. نماز میت خواندند و جنازه دفن گردید ساعت یازده شب بود و تقریباً مردم به خانه‌هایشان رفته بودند.

در جریان درگیری آن شب دو نفر کشته شده بودند. زن رشول و یک طلبه، زخمی‌هایی که به بیمارستان برده شدند ۱۳ نفر بودند که همگی بیهوش شده بودند اما طبق آماری که بعداً دریافت نمودم. در آن شب ۴۰ نفر زخمی شده بودند کسانی که جنازه را غسل داده بودند، نقل کردند که در عین بردن جنازه به جلو درب سرا، گلوله‌ای به شانه جنازه اصابت نموده بود ولی آنها نخواستند بودند در این هنگام این مطلب را فاش سازند. عمر علی حاکم سلیمانی در بغداد بود که از بازگرداندن جنازه شیخ محمود به سلیمانیه باخبر شده بود، غروب همان روز از بغداد به راه می‌افتد که خود را به سلیمانیه برساند. در راه پرس و جو می‌نماید و از وضعیت و جمعیت با خبر می‌شود، دستور می‌دهد تیراندازی نمایید. بکشید و به کسی رحم نکنید.

صبح روز بعد به سلیمانیه رسید. قبل از هر چیز فرمان حکومت نظامی شبانه را در شهر صادر نمود که از ساعت ۶ بعد از ظهر تا ۶ صبح بود. پلیس را مسلح به انواع سلاح و تانک و توپ در خیابانها مستقر نمود. دستور داد که کسی نام شیخ محمود را بر زبان نیاورد. خطیبان مسجد بزرگ و خانقاه مولانا را فرا خواند و دستور داد که از شیخ محمود صحبتی ننمایند. اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن نوشته بود. هر کسی خواهد مرد پس لازم نیست این اندازه بر مرگ شیخ محمود ناراحت شوید. از انتشار روزنامه «ژین» که در آن روز خبر مرگ شیخ محمود را به چاپ رسانده بود، ممانعت به عمل آورد و

مسئولین روزنامه را تحت بازجویی قرار داد که چرا چنین خبری را به چاپ رسانده‌اند! روزنامه تا عصر همان روز در توقیف بود و سپس آزاد شد. سپس اقدام به دستگیری مردم نمود. بخاطر شرکت در مراسم تدفین شیخ محمود ۵۲ نفر از مردم سلیمانیه را دستگیر نمود. تصمیم گرفت کسانی که از بغداد جنازه را همراهی کرده‌اند، دستگیر نماید ولی اینکار عملی نشد.

مجلس ترحیم در مسجد بزرگ منعقد گردید. که فقط از صبح تا ساعت ۵ بعد از ظهر بود و بعد از آن حکومت نظامی شروع می‌شد و مجلس تعطیل می‌گشت. مجلس به مدت ۳ روز ادامه داشت و مردم از دیگر مناطق می‌آمدند و بعد از ۳ روز مجلس تعطیل گردید و کسانی که دیرتر رسیده بودند به دیار خود برمی‌گشتند. «من و حاجی نوری کریم آقا» به بغداد برگشتیم.

این بود واقعه مرگ [شیخ محمود] در سلیمانیه و آنهم جوانمردی حکومت وقت و [عمر علی] حاکم سلیمانیه! اگر حکومت عراق [شیخ محمود] پیشوای کردستان را در حد افسری دون پایه هم به حساب می‌آورد و تعدادی سرباز (عزادار) را در شهر سلیمانیه هم به نشانه احترام و هم به منظور ایجاد امنیت با شیخ روانه می‌کرد، این چنین واقعه‌ای روی نمی‌داد. اما حکومتی که ۲۵ سال در صدد شکنجه و آزار [شیخ محمود] بود تا قدرت خویش را حفظ نماید، چگونه می‌توانست [شیخ محمود] را به دیده احترام و مردم را در امنیت ببیند؟

خیلی هم نباید به آنها خرده گرفت. چون تمام اهدافشان پر کردن جیب خود و راضی نگه داشتن اربابانشان بود. کسی با چنین اهدافی، چگونه می‌تواند به فکر دلنوایی، امنیت و آسایش مردم کشورش باشد؟ طبیعی است که اگر رؤسا و مقامات حکومت نیت خیر داشته و در فکر رضایت خاطر و آسایش مردم باشند، در مدت زمانی کم، جامعه به اوج قله پیروزی و خوشبختی خواهد رسید. ولی در مملکتی که مسئولین

آن تمام هم و غمشان تزئین کاخهای گوناگون خود باشد و به ناله مردم گوش ندهند، روزگار سیاهی را برای خود و ملت به ارمغان خواهند آورد. چون کاخ عاجی که بر پایه جور و ستم بنا شود، دیری نخواهد پایید و دامن ملت را می‌گیرد. اما دوره هر دو بسر می‌آید. حاکم بسوی سقوط و نابودی و ملت بسوی امنیت و آزادی!

جنبش برزان



قهرمان برزان
«ملا مصطفی»

«برزان» که عده‌ای آن را بارزان تلفظ می‌نمایند؛ روستایی است تابع فرمانداری «زیبار» که در شمال شرق موصل واقع شده و شیخ‌های برزان از اهالی آن روستا می‌باشند. سرسلسله این شیوخ [شیخ تاج‌الدین] می‌باشد که خود یکی از خلیفه‌های «مولانا خالد» بود و در آن روستا مردم را به دین دعوت می‌نمود بعد مردم بیشتری دور وی گرد آمدند شیخ تاج‌الدین علاوه بر ارشاد دینی مردی فاضل و دانشمند بوده است. بعد از وی طریقت به پسرش «شیخ عبدالسلام» و بعد از ایشان به شیخ محمد فرزند شیخ عبدالسلام می‌رسد. بعد از وی شیخ عبدالسلام دوم، شیخ احمد، شیخ محمد صدیق، ملا مصطفی و شیخ محمد که به «بابو» شهرت داشت جانشینی کرده‌اند. اگر چه شیخ محمد اول چندین پسر داشته اما دستور طریقت را به احمد سپرده است. از همان ابتدا به دلیل طریقت و ارشاد دینی تمام مناطق «میرگه

سور. مزوری بالا» و بیشتر اهالی «زیبار» مرید آنان بوده‌اند. تا جایی که به تمام مردم منطقه برزان، برزانی یا عشایر برزان گفته می‌شود. علاوه بر شیخها به افراد دیگر نیز برزانی گفته می‌شود و این کار فقط در میان شیخهای برزان دیده شده است که لقب خود را به مریدانشان داده‌اند.

منطقه برزان طوری گسترش یافت که از یک روستا به ۲۰۰ روستا و جمعیتی بالغ بر ۲۵ هزار نفر رسید، برزان منطقه‌ای کاملاً کوهستانی و صعب‌العبور می‌باشد. از شمال با ترکیه و از شرق تا حدودی با ایران هم مرز است. بقیه شرق آن با منطقه «برادوست و رواندز» و از جنوب با آکری و از غرب به امیدیه و دهوک محدود می‌گردد. کاشت گندم و جو در منطقه کم بوده ولی دارای میوه فراوان است و با موصل ارتباط بازرگانی دارد. برزانیها خیلی شجاع و جنگجو بوده و بطور کامل گوش به فرمان شیخهای خود می‌باشند و نافرمانی از شیخ در میان برزانیها معمول نیست. برزانیها دروغ نمی‌گویند و مردمانی با دیانت بوده و همگی شافعی مذهبند. دربرزان همه مردم مالک زمینهای خود می‌باشند. شیخها نیز به اندازه دیگر مردم زمین دارند. به شیوه کردی بوتانی صحبت می‌کنند. در صحبت کردن تَن خاصی به کار می‌برند. مدتهاست که نام برزان و برزانی در محافل سیاسی وارد شده است. لازم است اندکی به عقب برگردیم: ابتدا لازم است بدانیم که نام برزان از کلمه برز = (بلند) گرفته شده است. چون روستا در محل بلندی واقع شده و بهمین دلیل نام برزان را بر روستا نهاده‌اند.

عده‌ای آنرا بارزان تلفظ کرده و بارزان را به «پارسان» ربط می‌دهند. که به معنی [عابدان] و [زاهدان] می‌باشد. به اعتبار اینکه این شیخها عابد و زاهد بوده‌اند. اولاً در صورت صحت این نظریه کلمه «پارسان» درست نبوده و باید پارسایان باشد و آن نیز «بارزانیان» می‌بود و مفرد کلمه که بارزانیان باشد. آنگاه جمع کلمه «بارزانیان یان» «یا بارزانیان کان» خواهد بود که کلمه‌ای غلط است. یا اینکه بعضی

معتقدند از خداپرستی شیخها مشتق گردیده است. باید گفت که اسم روستا قبل از اقدام شیخها به ارشاد و طریقت در این منطقه وجود داشته است. یعنی مدتها قبل از شیخ تاج‌الدین روستای برزان موجود بوده است.

* * *

این که اکنون برزان نام عشیره است و قبلاً نام روستایی بوده، با هم منافاتی ندارند. چون هر عشیره نام خود را ابتدا از نام یکی از بزرگان خود یا نام مکانی که در آنجا مقیم بوده‌اند، گرفته است. «برزان» نیز ابتدا نام روستایی بوده در طول زمان به نام عشیره تبدیل شده است. برزان ولایات شیروان، هرکی، بروژی و مروزی را در بر می‌گیرد.

* * *

حال دنباله بحث اصلی:

«شیخ تاج‌الدین» که در اواخر عمر خود بنیان یک خانواده شیخیت را پایه ریزی کرد، جمع مریدان، بدان حد افزایش نیافته بود. با مرگ وی «شیخ عبدالسلام اول» جانشین شد. به دلیل فعالیت‌های پدرش بعنوان بنیانگذار و عمر طولانی خود، توانست شهرتی کسب کند و صوفی و مریدان زیادی را به دور خود گرد آورده و قدرت بگیرد. اقتدار ایشان باب طبع بیگ‌های زیبار و خرده مالکان منطقه نبود. به همین دلیل از در دشمنی در آمده و شروع به مخالفت نمودند! اختلاف بین زیبارها و شیخ‌های برزان تا زمان شیخ محمد پسر شیخ عبدالسلام بزرگ به قوت خود باقی بود که سرانجام زیبارها تسلیم شیخ‌های برزان شدند.

در زمان شیخ [عبدالسلام] و درگیری با زیبارها، هر بار بیگ‌های زیبار خود را به مقامات عثمانی نزدیک می‌نمودند تا بر شیخ‌ها فایق آیند. در بدگویی از شیخ‌ها دریغ نمی‌ورزیدند. مقامات نیز اخبار واصله را به «باب عالی» در استانبول می‌رساندند و شیخ‌ها را بعنوان یاغی معرفی می‌کردند! در واقع چنین نبود، فقط روابط شیخ‌ها با «باب عالی»

به سردی گراییده بود و بس. با ادامه روند، «شیخ عبدالسلام» سرانجام بصورتی آشکارا چند درخواستی به «باب عالی» داد. یکی از آنها درخواست جابجایی عده‌ای از مسئولینی بود که عامل فتنه بین ایشان و باب عالی شده بودند. دیگری اصلاح و رسیدگی به وضع مناطق کردنشین مانند بهبود وضع معیشتی مردم، اصلاحات اقتصادی منطقه، تأسیس مدارس و تدریس زبان کردی بود. حکومت استانبول با مطلع شدن از این خواستها بیش از پیش عصبانی گردید! معتقد بود که این درخواستها از یک شیخ طریقت بعید است. بلکه حرکتی از سوی جمعیت‌های کردی است که خواستار تشکیل حکومتی خود مختار می‌باشند! بعلاوه، به باب عالی چنین تفهیم شده بود که آنان در مورد تشکیل حکومت کردی، مخفیانه با روسیه مذاکره کرده‌اند. همه این عوامل دست به دست هم داده موجب کینه و خشم حکومت استانبول نسبت به برزان و برزانی‌ها شد و کمر به نابودیشان بستند.

همچنین اختلاف میان «حزب اتحاد و ترقی» و «حزب حریت و ائتلاف» در استانبول یکی دیگر از عوامل تیرگی روابط شیخ عبدالسلام برزان و حکومت استانبول گردید.

«حزب اتحاد و ترقی»، شیخ عبدالسلام را مخالف خود و متحد «حزب حریت و ائتلاف» قلمداد می‌کردند. با به قدرت رسیدن «حزب ائتلاف» و دخالت «ناظم پاشا» والی بغداد، برای شیخ و دیگر برزانی‌ها در استانبول عفو عمومی اعلام گردید. بعلاوه، ناظم پاشا در خواست تشویقی از باب عالی برای شیخ عبدالسلام نمود. طولی نکشید که مجدداً «حزب اتحاد و ترقی» به قدرت رسیده و «ناظم پاشا» والی بغداد که وزیر جنگ در استانبول شده بود. توسط گروه اتحاد و ترقی کشته شد. این حزب بار دیگر سخت‌گیری آغاز نمود. سلیمان نظیف پسر سعید بیگ دیاربکر به والی موصل منصوب شد.

دوره قبل، زمان به قدرت رسیدن «حزب اتحاد و ترقی»، کابینه

استانبول توسط محمود شوکت پاشا» تشکیل گردید و دولت را در دست گرفت. در این هنگام «شوکت پاشا» کشته شد. حزب کشته شدن محمود شوکت را به عهده صفوت پاشا، معاون نیروی نظامی که عضوی کارآمد و لایق از حزب حریت و ائتلاف بود گذاشت. با به قدرت رسیدن مجدد حزب اتحاد و ترقی، «صفوت بیگ» که در آن زمان در موصل بود، متواری و به شیخ پناهنده گردید.

سلیمان نظیف که از طرف اتحادی‌ها بعنوان والی موصل منصوب شد. اختیار تام در شکنجه، حبس و اعدام داشت. در همین حال از شیخ عبدالسلام درخواست نمود که «صفوت بیگ» را تسلیم نماید. شیخ از این کار سرباز زد. آنگاه «سلیمان نظیف» به منطقه برزان لشکر کشی نمود. بعد از درگیریهای طولانی «شیخ عبدالسلام» منطقه برزان را تخلیه و بطرف ایران رفت. در ایران میهمان [سید طاهما] پسر سید صدیق، پسر شیخ عبدالله نهری در حوالی ارومیه گردید. بعد از مدتی تصمیم گرفت با اسماعیل آقا (سمکو) ملاقات نماید. اسماعیل آقا آن زمان در مرز ایران و ترکیه بود. با ایشان ملاقات نمود و بسوی «نهریه» باز گشت. ملاقات ایشان به چه منظور بود بر همگان روشن است.

در بازگشت عده‌ای راه را بر وی بستند و از ایشان خواستند که به روستایشان برود، تا روستایشان مبارک گردد!.

گویا این عده از طرف شخصی بنام «صوفی عبدالله فنک» فرستاده شده بودند و ایشان در ظاهر خود را از وفاداران شیخ قلمداد می‌نمود. شیخ خواست به هر بهانه‌ای از رفتن سرباز زند. ولی افراد دست بردار نبوده و گفتند: «کاک عبدالله» گفته است اگر شیخ تشریف نیاورد و خانه‌ام را مبارک نسازد، خانه‌ام را آتش خواهم زد! گویا کاک عبدالله سرکرده عشیره‌ای شکاک در خاک ترکیه بود. شیخ با آنان رفت تا دل شکسته نشوند! با رسیدن شیخ به محل مهمانی به محض ورود، عبدالله گفت: من تو را به اینجا آورده‌ام تا تو را دسنگیر نموده و به حکومت

ترک تحویل دهم! هر چند شیخ از این بابت با عبدالله صحبت نمود و خواست او را از تصمیم خود منصرف سازد، فایده‌ای نداشت. ناچار در برابر تقدیر سر تسلیم فرود آورد. همراهان شیخ خواستند درگیر شوند ولی شیخ اجازه نداد. با این حال دو نفر از آنان تحمل نیاورده، چند نفر را کشتند و بعد خود نیز کشته شدند.

شیخ را دستگیر و به حکومت تحویل دادند. از آنجا به «وان» و از وان به «دیار بکر» و از آنجا روانه «موصل» گردید. [سلیمان نظیف] به هدف خود رسید! بعد از محاکمه‌ای صوری، گویا آن زمان که لشکر ششم عثمانی خواست به جنگ روسیه برود، شیخ راه آنان را سد نموده و با آنها جنگیده است، به همراه سه نفر از یارانش محکوم به مرگ شدند. یکی از همراهانش مشهور به «محمد آقا هیشتی» مردی سالخورده از سران عشایر «ریکان» بود. دومی «عبدی آقا مزوری» که او نیز فردی مسن بود. و سومی علی فرزند محمد امین آقا مزوری و جوانی نوری بود. در اوایل دسامبر ۱۹۱۴ این چهار نفر به جرم دفاع از حقوق غصب شده خود، پای دار رفته و به دار آویخته شدند. [شیخ عبدالسلام] قبل از اینکه پای دار رود، وضو گرفت. چند آیه قرآن خواند و بعد جلو رفت و گفت: «مرگ من بدین گونه، فایده‌ای بحال حکومت ندارد». این را گفت و طناب را به گردن خود آویخت. [علی محمد امین آقا] لحظه‌ای که پای دار رفت گفت: خاک بر سر حکومت، با مرگ ما برزان از بین نخواهد رفت. حکومت بداند که برزان زنده است! او نیز طناب بر گردن آویخت. قابل ذکر است که، سلیمان نظیف در رابطه با درخواستهایی که قبلاً شده بود، شیخ بهاء‌الدین بامرنی، شیخ عبدالسلام و شیخ محمد بزرگ - بریکانی - را دستگیر و به موصل آورد. شیخ بهاء‌الدین را آزاد نمود. شیخ عبدالسلام را به دار آویخت و شیخ نور محمد را روانه سیاه چال نمود و بعد از ۵ روز به علت بیماری روانه بیمارستان گردید و چند روز بعد در بیمارستان وفات یافت. جسد او را به خانواده تحویل نداده و

در موصل دفن نمودند.

دوره اول جنبش برزان در همین جا خاتمه می‌یابد.

* * *

با خاتمه جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و توافق طرفهای متخاصم، در ۵ نوامبر ۱۹۱۸ انگلیسی‌ها وارد موصل شدند. با این رویداد، برزان و شیخهای برزان، منطقه تحت نفوذ خود را توسعه داده و عشایر آن مناطق را تحت فرمان خود درآوردند. انگلیس سیاست سکوت پیش گرفت. بهمین دلیل برزانی‌ها روز به روز قدرت می‌گرفتند. خصوصاً منطقه «میرگه سور» که عشیره «شیروان» در آن سکونت داشت، بصورت بخشی از برزان درآمد. زمانی که کشور عراق تأسیس شد، برزانیها بیش از پیش امیدوار گردیدند و تصمیم گرفتند که تمام مناطق اطراف را با خود متحد نمایند. منطقه تحت فرمان آنان تا نزدیک رواندز می‌رسید.

تا آن زمان اگر کسی به مخالفت برمی‌خواست، قدرت معنوی و شیخ بودن بر نیروی عشیره‌ای می‌چرید و مخالفت به شکست محکوم و ناچار به تسلیم بود. با رسیدن به منطقه رواندز و برادوست «شیخ رشید لولان» به مخالفت برخواست و مانع بزرگی در راه پیشرفت آنان شد. «شیخ رشید» نیز خود را شیخ می‌دانست و عده زیادی مرید و منسوب داشت.^{۲۲} شیخ رشید نیز مدعی همان قدرت و زیرکی معنوی بود و به همان شیوه بر مردم حکمرانی می‌کرد. واضح است شمشیر در ^{۲۲} «برادوست» منطقه وسیعی از ولایات رواندوز می‌باشد که با ترکیه و ایران هم مرز است. به کوههایی صعب‌العبور تکیه دارد. «روستای سیده کان» مرکز منطقه می‌باشد. در منطقه برادوست - بجز عشیره «برادوست»، عشیره‌های «پیر هسنی»، «رواندوک» و «خواکورک» نیز زندگی می‌کنند.

منطقه نفوذ «شیخ رشید» علاوه بر این به عشیره‌های خیلانی، هرکی، مام صالح، نیز رسیده بود. در ایران و ترکیه عشیره‌های هرکی مستقر شده، مامش، زرزا، گردی، سیدا، تا منطقه چوله میرگ را در برمی‌گرفت.



و به همان شیوه بر مردم حکمرانی می‌کرد. واضح است شمشیر در مقابل شمشیر کارگر نخواهد افتاد!

شیخ رشید وقتی که متوجه گردید با این همه نیروی معنوی قادر به شکست دادن شیخ‌های برزان نمی‌باشد با حکومت متحد گردید و از این طریق نیروهای خود را تقویت نمود. وقتی شیخ‌های برزان از این جریان با خبر شدند، به دستور شیخ احمد برادر بزرگتر ملامصطفی که در آن زمان، در میان شیخ‌های برزان حرف اول را می‌زد، حمله همه جانبه‌ای به منطقه شیخ رشید نموده و آن را به تصرف خود درآورد و شیخ رشید را بکلی تضعیف نمودند. وقتی کار بدانجا رسید حکومت تصمیم گرفت خود وارد عمل گردد. منطقه برزان، منطقه‌ای کوهستانی و کاملاً صعب‌العبور می‌باشد و حکومت نمی‌توانست لشکری به راه انداخته و مستقیماً به منطقه حمله نماید. در آن زمان «بزنامه = مالیات از بز» دریافت می‌شد. منطقه برزان نیز سالیانه مبلغی پول به حکومت پرداخت می‌کرد که مالیات کل احشام منطقه محسوب می‌شد. حکومت اعلام نمود که لازم است تمام بزها سرشماری شده و بر اساس تعداد مالیات پرداخت گردد. پس بایستی پایگاههای نظامی و ادارات دولتی در منطقه برزان تشکیل گردد. شیخ احمد در پاسخ گفت: این رسم نه در دوره ترکیه و نه در دوره انگلیس، معمول نبوده است. ساکنین منطقه نیز به دلیل بیلاق و قشلاق، همچون چادرنشین‌ها باج و مالیات پرداخت خواهند کرد. بنابراین مانند سایر کوچ‌نشین‌های ساکن در عراق که از همگی بدون سرشماری مالیات دریافت می‌گردد، در منطقه برزان نیز همانگونه عمل شده است. پس نیازی به تشکیل مقرهای حکومتی در این منطقه نیست، طبق روال معمول پول پرداخت خواهد شد و هیچ‌گاه نافرمانی و سرپیچی، در این منطقه روی نخواهد داد.

نقل است «شیخ رشید» ابتدا راهزن بوده، بعداً به همت پیر «طریقت» در این مسیر وارد گردیده و مبدل به شیخ ارشاد شده بود. وی پیرو طریقت نقشبندیه بود.

آن زمان، دوره اول نخست وزیری «توفیق سویدی» بود. پاسخ شیخ احمد را نپسندید و آن را به حساب یغی گری گذاشت. چون از اول به دنبال بهانه‌ای می‌گشت. فرمان حمله به منطقه برزان را صادر نمود اما در آن زمان برای تصویب قرارداد ۱۹۳۰ در تمام عراق فعالیت می‌نمودند و از طرف دیگر درگیری سپتامبر ۱۹۳۰ سلیمانیه و شیخ محمود در «پیران» و حمله ایشان به عراق حکومت را در شرایطی نامناسب قرار داده بود. به این دلایل حمله به منطقه برزان را تا اکتبر ۱۹۳۲ به تأخیر انداخت.

«امین زکی بیگ» که در آن هنگام وزیر جنگ بود، می‌گوید:

فرمانی از طرف «ژنرال لوخ» مستشار وزارت جنگ برای امضاء به منظور لشکرکشی به منطقه برزان به من داده شد. پیش نویسی از آن را



«شیخ احمد»

برادر بزرگتر ملا مصطفی

خواستم، در پیش نویس چنین نکته‌ای نیافتم. با نخست وزیر تماس گرفتم، او نیز اظهار بی‌اطلاعی نمود. با ملک صحبت کردم، ایشان نیز اظهار بی‌اطلاعی نمودند! من نیز که چنین دیدم نامه را بدون امضاء به مستشار برگرداندم.

* * *

در دوره دوم جنبش برزان «فله=ارمنی- دیان= مسیحی، و

تیاری‌ها= اسوری» علت اصلی و شاید تنها عامل شروع آن جنبش بودند. پس لازم است از وضعیت ارمنی‌ها اطلاع حاصل نمائیم تا دریابیم که چرا عامل اصلی شروع جنگ بوده‌اند؟ اسوری‌ها فکر می‌کردند که از نوادگان و نژاد «اسوری‌ها» هستند که اینان در چوله میرگ و اطراف وان در مرز ایران و روسیه سکونت داشتند و بصورتی نسبتاً خود مختار زیر فرمان [مارشمعون] رهبر بزرگ مذهبی خود زندگی می‌کردند. [مارشمعون] لقبی برای رهبر مذهبی آنان می‌باشد. در جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸، روسیه به منطقه آناتولی شرقی حمله نمود. مناطق وان را تسخیر کرد و کمک زیادی به ارمنی‌های منطقه نمود. انواع اسلحه و مهمات در اختیارشان گذاشت. آنان نیز نسبت به حکومت ترک یاغی شدند. دست به اعمالی از قبیل کشتار و شکنجه مردم منطقه زدند به حدی که انسانیت از رفتار آنان شرم داشت. حکومت ترکیه اقدام به سرکوبی آنان نمود و در قتل عامشان کوتاهی ننمود تا جایی که قتل عام ارمنی‌ها به یک واقعه تاریخی مبدل گشت. آنهایی که از مرگ رهایی یافتند بطرف ایران متواری شدند با نستوری‌های ایران در مورد همکاری و اتحاد مذاکره نمودند.

در ابتدای جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ «انجمن شرقی بریتانیا» تشکیل گردید تا در کار حکومت عثمانی اختلال ایجاد نموده و به مخالفینش کمک نماید!

در آن زمان عده‌ای سرباز به فرماندهی «ژنرال وستر فیل» به ارومیه فرستاده بودند تا نستوری‌های آن منطقه را برای حمله به ترکیه تحریک نماید. این گروه وارد منطقه شدند و در ژانویه ۱۹۱۸ عملیات را شروع کردند. سران نستوری‌های منطقه را گرد آورده و با آنان صحبت نمودند. در ژوئیه همان سال کاروان بزرگی از مهمات و اسلحه برایشان فرستادند. ترکها از این اقدام با خبر شدند و به ارومیه حمله نمودند. هر کاری از دستشان برآمد انجام دادند. از انگلیسی‌ها کاری ساخته نبود

جز آنکه، رهایی یافتگان را به اطراف بعقوبه [رودخانه سیروان] بردند تا به آنها کار بدهند. همه را توسط گاری کوچ دادند و برایشان چادر علم کردند. حدود ۵۰ هزار نفر بودند. ۱۳۵۰۰ نفر از ارمنی‌هایی بودند که از مناطق وان، قفقاز، بتلیس، غالیسیا، آذربایجان و استانبول بدانجا آمده بودند. ۲۵ هزار نفر از نستوریها بودند که ۱۵ هزار نفر از آنان از کوههای کردستان آمده بودند و ۱۰ هزار نفر دیگر از مناطق سلماس و رواندز آورده شده بودند. این گروه ۱۰ هزار نفری بعد از اتمام جنگ، از طرف ایران اجازه بازگشت گرفتند، ۱۵ هزار نفری که از کوههای کردستان آمده بودند باقی ماندند. که همین‌ها مایه دردسر شدند. ترکها به علت بدرفتاریهایی که از آنان دیده بودند، حاضر به قبولشان نبودند. کردها نیز از آنان اطمینان خاطری نداشتند. تا آنان را در مناطق خود جای دهند. انگلیس در پاداش آوارگی و بلایی که بر سرشان آورده بود تنها به آنها غذا و لباس می‌داد. انگلیس مصمم بود برایشان چاره‌ای بیندیشد و فکری به حالشان نماید. بعد از تشکیل جلسه و مذاکره طولانی «کلنل لچمن» راه حل زیر را پیشنهاد نمود :

حکومت بریتانیا، کردهای مسلمان را از روستاهای خود بیرون رانده و آن مناطق را به نستوریها بسپارد. چون کردها در موارد زیادی انگلیس را اذیت نموده‌اند و خصوصاً «کاپیتان ویلی» و «لفتننت مکدوکل» دو نماینده سیاسی انگلیس را کشته‌اند که داغشان بر دل مانده است. دیگرآنکه مرز ترکیه زمین‌های مناسبی برای استقرار کردها دارد. «کلنل ئی . تی . ولسن» جانشین فرمانده کل در عراق این پیشنهاد را پذیرفت. و در اوت ۱۹۲۰ تلگراف این خبر مسرت بخش را به وزارت جنگ بریتانیا مخابره نمود و خود نیز مطالبی به آن اضافه کرد: «فرصت مناسبی است که حق آسوریها را به آنها داده باشیم. به زعم من، با این کار افکار عمومی بریتانیا و همه اروپا را از جانب حق و عدالت از خود خشنود خواهیم نمود. در عین حال این کار به معنای باز کردن گره کوری از

لحاظ اقلیت دینی و «نژادی» در کردستان می‌باشد و از ترس اینکه روزی در شمال فرات جنبشی بپا شده و امنیت به هم بخورد رهایی خواهیم یافت. در همان حال، با این عمل کسانی را تنبیه خواهیم کرد که در امیدیه و اطراف جنبش بپا کردند. فرصتی است که نباید از دست رود، چون بار دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد! فرمانده کل نیز تأیید نمود که دولت بریتانیا این پیشنهاد را پذیرفته و در فکر عملی نمودن آن می‌باشد و دکتر «ویکرام» را برای اجرای این پروژه تعیین نموده است.» اما حضور ترکیه در موصل و دیگر مناطق کردستان و ناتوانی انگلیس در جابجا کردن ارمنی‌ها از بعقوبه بدین مناطق تمام نقشه‌ها را نقش بر آب کرد.

عدم توانایی انگلیس در اجرای طرح به معنای چشم پوشی از مسئله نبود بلکه به شیوه‌ای دیگر وارد عمل شد. حدود ۲ هزار نفر از آنان را وارد نظام نمود که سربازان لیوی نام داشتند و در سرکوب هر شورشی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. در شمال عراق آنان را به جنگ ترکها فرستاد و آشوبها درست کردند. رفتاری که سربازان لیوی در کرکوک از خود نشان دادند جز به پشتیبانی انگلیس، قادر به انجام چنین کاری نبودند!

در روز ۱۵ اوت ۱۹۲۳ در موصل درگیری راه انداختند که ۱۸ نفر کشته و زخمی بر جای گذاشت. در ۴ ماه مه ۱۹۲۴ در کرکوک درگیری دیگری ایجاد کردند که قریب به ۲۰۰ نفر کشته و زخمی بر جای گذاشت. این کار افراد مسلح بود و افراد غیر مسلح را به دنبال خبر چینی و جاسوسی می‌فرستادند.

علت پشتیبانی انگلیس این بود: [پتروس] سرکرده ارمنی‌ها گویا به این فکر افتاد که در شمال موصل ما بین مرز عراق و ترکیه حکومتی آسوری تشکیل دهد. انگلیس از این کار خوشحال شد و قول داد از هر کمکی مضایقه ننماید. با این کار اهداف خود را توسط آنان دنبال می‌نمود و

از دادن غذا و آذوقه به آنان رهایی می‌یانت!

طولی نکشید که در حوالی رودخانه «خازر» دربین موصل و آکری، پادگان بزرگی برایشان ساخته شد و ۱۰ هزار نفری که در بعقوبه باقی مانده بودند به آنجا انتقال یافتند. زمانی ارمنی‌ها به پشتیبانی انگلیس از کشتی مرمیس ترکیه دو قبضه توپ به غنیمت گرفته بودند. روزی به بالای کوه «آکری» رفتند و توپها را با خود بردند گویا خیال داشتند با آن توپها گلوله‌هایی شلیک نمایند و با این کار کردها را بترسانند! با رسیدن به قله کوه یکی از توپها به داخل رودخانه آکری سقوط کرد و تکه تکه شد. و نتوانستند از توپ دیگر نیز استفاده نمایند!

در بازگشت شروع به آواز خواندن و مسخره کردن اهالی دور و بر نمودند و با این کار تمام مردم منطقه را از خود رنجانیدند. ثابت شد که آنچه درباره آنها گفته شده صحت دارد. هنوز به رودخانه «زاب» نرسیده بودند که مورد حمله برزانی‌ها قرار گرفتند و شکست سختی متحمل شدند. عده زیادی کشته و زخمی شدند. اموالشان به غارت رفت. و بکلی تضعیف شدند. بعد از این حمله آقا پترس به پاریس رفت و در سال ۱۹۳۲ همانجا مرد.

* * *

دوره اول نخست وزیری «رشید عالی» بود. وقتی که انگلیس متوجه شد ترکیه اجازه بازگشت آسوریها به خاک خود را نمی‌دهد، به فکر افتاد که آنان را در یکی از جزایر مستعمره خود اسکان دهد. این کار نیز عملی نشد. بهترین کار این بود که در نقطه‌ای در عراق آنان را مستقر نموده و آنان را محافظت نماید! بدین منظور از دولت عراق یاری خواست. دولت عراق نیز در ۹ مارس ۱۹۲۸ قول داد که آنان را در منطقه برادوست و رواندز اسکان داده و به کارهای کشاورزی مشغول گرداند. خصوصاً از لحاظ کار کشاورزی به آنها کمک نماید و تأیید کرد که مارشمعون بعنوان کشیش آنان ماهیانه ۲۰۰ روپیه دریافت کند.

«کاپیتان فایکر» افسر بریتانیا نیز مسئولیت اسکان آنان را بر عهده داشته باشد. ایشان نیز حقوق ماهیانه از عراق دریافت نمایند ولی کار و امور آسوریه‌ها تحت نظر نماینده انگلیس باشد.

کاپیتان در مناطق رواندن، آکری و نهله دست بکار شد و عده زیادی از آنان را اسکان داد. مسئله ارمنی و آسوریه‌ها در عراق دورانهای دیگری نیز به خود دیده است ولی خارج از بحث ماست و برای روشن شدن موضوع همین حد کافی بود.

با انتقال دادن ارمنی‌ها و نزدیک شدن آنان به برزان، مردم این منطقه و کردهای دیگر مناطق از این عمل ترسیدند. چون سرانجام کردها از آن مناطق بیرون رانده و ارمنی‌ها را جایگزین می‌نمودند. چنانچه قبلاً بحث شد. [شیخ احمد] تصمیم گرفت مانع انجام این عمل گردد چون آینده شومی را برای خود و مردم منطقه پیش بینی می‌نمود. این واقعه را نه فقط کردها بلکه عربهای دلسوز نیز بعنوان واقعه‌ای شوم نام برده‌اند. در آن زمان عده‌ای از افسران کرد مانند «جمال عارف» و محمود جودت و از عربها کسانی مانند «مهدی رجال» در موصل بودند. آنان نیز معتقد بودند که استقرار ارمنی‌ها در این مناطق بدین شکل نه فقط برای کردها بلکه به زیان حکومت عراق نیز می‌باشد. «خلیل شوقی» از اهالی «امیدیه» به نمایندگی از طرف شیخ احمد و برزانی‌ها با این افسران در ارتباط بود. همگی معتقد بودند که باید از این کار ممانعت به عمل آورد ولی ابتدا باید بصورتی مخفیانه عمل شود.

[جمال عارف] و خلیل شوقی به یاری [شیخ احمد] شروع به جمع‌آوری طوماری بزرگ نمودند تا آن را به «ملک» و «دیوان وزرا» تسلیم نمایند مبنی بر اینکه وجود آسوری‌ها در این مناطق مشکلاتی فراوان برای کردها و حکومت عراق ایجاد می‌نماید. جمال و خلیل شوقی جهت تنظیم طومار به بغداد رفتند که بعد از تنظیم آن را برگرداندند. به منظور شروع کار و امضاء طومار توسط سران عشایر و عامه مردم

به نزد «شیخ عبدالرحمان ات‌روشی» رفتند. آنچنان که «رئیس جمال» تعریف نموده رشادت و وطن دوستی که شیخ عبدالرحمان در انجام این کار علی‌رغم کهنلت سن به اثبات رساند تا کنون کمتر کسی از عهده آن برآمده است. خلیل شوقی و انور یکی از سربازها به همراه شیخ عبدالرحمان تمام منطقه را گشته و طومار را به امضاء اهالی رساندند.

سرانجام طومار را به منطقه برادوست به نزد شیخ رشید آوردند او نیز طومار را امضاء نمود. گویا بعداً به کریم بیگ قائم مقام رواندز خبر داد که چنین کاری در حال وقوع است! قائم مقام خلیل شوقی را با طومار دستگیر و به نزد حاکم هولیر «مجید یعقوبی» روانه نمود. با مطالعه طومار متوجه شد که نکته‌ای علیه حکومت در آن دیده نمی‌شود. اگر چه خلیل را بازداشت نمود ولی چنان پیگیر قضیه نشد.

در آن زمان جمال برای آگاهی از وضعیت «خلیل» به هولیر آمد و با شنیدن این خبر فوراً به شیخ احمد اطلاع داد و ایشان را در جریان گذاشت. شیخ احمد به حکومت در هولیر التیماتوم داد که اگر تا ۲۴ ساعت دیگر خلیل آزاد نگردد، به هولیر حمله خواهد کرد. حاکم هولیر با شنیدن این خبر خلیل را آزاد کرد. و طومار را خود به تمام نقاطی که لازم بود فرستاد. قبل از این طومار «ابراهیم فهیم» فرمانده نیروهای نظامی غزلانی در موصل، به حکومت بغداد هشدار داده بود که احتمال دارد شیخ احمد برزانی در مقابل حکومت قیام نموده، و جنبشی به پا کند. پس لازم است، از سوی سپاه عراق و نیروی لیوی مورد حمله قرار گیرد. این خبر در ماه مه ۱۹۲۹ مخابره شده بود. انگلیس از جریان مطلع شد و به حکومت عراق دستور داد که به بهانه «مانور نظامی» نیروی مشترک به منطقه گسیل دارند. با رسیدن نیرو به منطقه افسران فوق‌الذکر مطلع شدند که هدف از لشکرکشی «مانور نظامی» نبوده بلکه هدف حمله به برزان بوده است. که همزمان با اقدام آنان به تنظیم

طومار و جمع‌آوری امضاء بود. بعد که انگلیس متوجه شد، برزانی‌ها از هر لحاظ آمادگی داشته و کردهای دیگر نیز به آنها کمک می‌نمایند، عملیات را متوقف و از حمله منصرف شد. چنانچه بیان گردید، شروع جنبش دوم برزان ناشی از سناریوی ارمنی‌هایی بود که انگلیس آنهمه بلا سرشان آورده بود و می‌خواست از طریق این جنگ مشکل آنان را حل نمایند.

* * *

به دلایل فوق‌الذکر که مهمترین آنها استقرار مسیحی‌ها در منطقه برزان بود، حکومت‌های وقت عراق آن همه بهانه تراشی کردند تا دستاویزی برای حمله و افتادن به جان برزانی‌ها داشته باشند. زمانی به بهانه باج و مالیات بز و زمانی به بهانه یاغی بودن، هر گونه شایعه‌ای را در مورد برزانی‌ها در میان مردم پخش می‌نمودند!

مدتی بدین منوال گذشت. حکومت دریافت که وقت حمله است خصوصاً زمانی که شیخ پاسخ داد که اجازه تشکیل مراکز نظامی در منطقه را نمی‌دهد. فرصت را برای حمله مناسب دید! در نوامبر ۱۹۳۱ اعلامیه‌ای منتشر نمود: «چون شیخ احمد برزانی به تعدادی از روستاهای آن منطقه حمله نموده و در کشتار و غارت آنان دریغ نورزیده است، حکومت قول می‌دهد که او را تنبیه نمایند و به همان دلیل به نیروی نظامی «بله» فرمان داده شد که به وی حمله نموده و او را تنبیه نماید. در روز ۹ نوامبر نیروها درگیر شدند. از نیروهای دولتی ۱۳ سرباز و یک افسر کشته و ۹ نفر سرباز و پلیس زخمی شدند و از نیروهای شیخ احمد ۳۰ نفر زخمی و ۲۰ نفر کشته شد. حکومت برای نابودی آنها و تثبیت امنیت در منطقه تلاش می‌کند.»! در اطلاعیه حکومت چند نکته دور از واقعیت وجود داشت. اول مسئله غارت و کشتار در آن روستاها مطرح نبود، بلکه بخاطر درگیری بین شیخ احمد و شیخ رشید حکومت می‌خواست برای ترور شخصیت شیخ احمد از آن بهره برداری نماید. دوم آنکه کشته‌های دسته شیخ ۱ نفر بود نه ۲۰ نفر. سوم آنکه

حکومت مدت زیادی در تدارک این حمله بود و نیروی موجود در «بله» کار را ناتمام گذاشت و به حوالی آکری بازگشت. چون در همان زمان شیخ محمود در سلیمانیه قیام کرده بود و حکومت توانایی جنگیدن در دو جبهه را نداشت.

لازم به ذکر است که در این مدت چندین بار «شیخ احمد» به منظور صلح و آشتی کسانی به نزد مقامات حکومتی فرستاد. اما چون مقامات موافق افکار انگلیسی در تقویت آسوریهای منطقه بودند، به نظرات شیخ احمد توجهی ننمودند. مصلحت مقامات در اجرای فرامین انگلیسی‌ها بود نه توجه به خواست شیخ احمد که خواهان زندگی در مملکت خود بود و نمی‌خواست زیر پا له شود! جنگ و درگیری با شیخ محمود در منطقه سلیمانیه خاتمه یافت. حکومت خود را تقویت نمود تا با اطمینان کامل و بدون ترس به منطقه برزان حمله نماید. در آوریل ۱۹۲۱ نیروی پلیس و ارتش به پشتیبانی نیروی هدایی انگلیس منطقه برزان را محاصره نموده و اطلاعاتی بدین مضمون بخش کردند:

«چون حکومت در نظر داشت نیروهای خود را تقویت نماید و از حکومت بریتانیا درخواست کمک هوایی نموده بود، مدتی جنگ با برزانی‌ها را به تأخیر انداخت. اکنون که از هر لحاظ آماده است، فرمان می‌دهد که نیروی هوایی بریتانیا در روز ۲۶ آوریل ۱۹۲۲ منطقه برزان را بمباران نمایند. هواپیماها ابتدا در تمام روستاها اطلاعاتی پخش نمودند تا کسی به شیخ احمد کمک نکند.» سپس بمباران روستاها شروع شد. خصوصاً در روستای [شیخ احمد]، زن و مرد و کودک و پیرمردهایی که قادر به فرار نبودند زیر بمبهای حکومت اسلامی! لت و پار شدند. در ۲۷ آوریل ۱۹۲۲ نیروهای برزانی هواپیمایی را هدف قرار داده، هواپیما سقوط کرد. خلبان و کمک خلبان اسیر شدند به شیوادی انسانی با آنها رفتار گردید. کمک خلبان در ناحیه شانه شکستگی داشت. شیخ احمد به انگلیسی‌ها خبر داد که جهت مداوای وی پزشکی بفرستند.

بهمین دلیل بمباران را متوقف کردند. کاپیتان هولت رئیس سفارت انگلیس به‌مراه یک پزشک به برزان رفته و مهمان شیخ احمد شدند. این بار کاپیتان هولت میانجی شد که حکومت عراق جنگ را متوقف نماید تا نهایتاً به هدفی مطلوب برسند. در دوم ماه مه ۱۹۲۲ که جنگ در اطراف «روی کوچک» ادامه داشت تا ۲۴ ماه مه آتش بس اعلام گردید. کاپیتان هولت به منظور مذاکره با حکومت به بغداد برگشت. حکومت بر نظرات خود اصرار داشت و معتقد بود که باید برزانیها اسلحه را تحویل داده و در تمام مناطق پایگاههای نظامی دایر شود. با این حال شیخ احمد راضی به صلح شد به شرط آنکه جانب عدالت رعایت گردد.

در ۲۴ و ۲۶ ماه مه اطلاعیه‌ای توسط هواپیماها در منطقه برزان و جنوب شرق مزور بالا پخش گردید که در آن خواسته شده بود که نیروهای خود را تسلیم حکومت نمایند. جالب اینکه در روز ۲۵ ماه مه هواپیماهای نیروی هوایی بریتانیا منطقه را بمباران می‌نمودند و انسان یا هر چیز دیگری که می‌دیدند مورد حمله قرار می‌دادند. ولی روزهای قبل و بعد از آن در اطلاعیه‌ای به زبان کردی و از طریق بلندگوها، دلسوزی نموده و خواستار تسلیم شدن نیروها بودند!!»

چند روز بدین شیوه جنگ مرگ و زندگی ادامه داشت، نیروهای برزان موفق بودند. حکومت بیش از پیش نیروی هوایی توپ و نفرات به منطقه گسیل داشت. در ۲۷ ماه مه آتش جنگ از روزهای دیگر شدیدتر بود. آنچه بیشتر مایه هراس نیروهای ملی شده بود هواپیماهای انگلیسی بود. در این روز ناچار نیروهای برزان به کوهها و غارها پناه بردند.

ولی عده زیادی زن و بچه بر اثر بمباران هوایی کشته شدند. در ۳۱ ماه مه عده‌ای زن و کودک از اهالی «بروژ» به روستا آمده خود را تسلیم نمودند.

کشتار ناجوانمردانه افراد بی‌گناه، از زن و کودک برزانی‌ها تا روز ۹ ژوئن ۱۹۲۲ ادامه داشت. در این هنگام [شیخ محمد صدیق] بخاطر

جلوگیری از قتل عام بیشتر زنان و کودکان، تصمیم به تسلیم شدن گرفت تا برای توقف جنگ تلاش نماید. نه انگلیس و نه حکومت عراق هیچکدام به این تلاش توجهی ننمودند! [شیخ احمد] به همراه برادر و عده‌ای از یاران وفادارش وارد خاک ترکیه شد. و در ۲۲ ژوئن ۱۹۳۲ خود را به ترکها تسلیم نمود. و ناچار به ترک وطن شدند. حکومت ترکیه نیز آنان را در «ادرنه» اسکان داد.

آنگاه حکومت عراق با خیالی آسوده و بدون واژه آنچه خواست در مناطق «مزوری بالا» و بروژ و برزان عملی نمود و به بهترین وجه پایگاه زد و نیرو مستقر نمود. اما واقعیت چه بود؟ آیا با رفتن شیخ احمد و ملامصطفی تمام کارها خاتمه یافت و آبی بر آتش ریخته شد؟ نه. اینطور نشد. چون، مردم منطقه به دلیل علاقه و پایبندی به شخصیت‌های برزان و از طرفی به دلیل جور و ستم حکومت وقت در حمله به منطقه، بیش از پیش کینه به دل داشتند. حکومت قبل از ورود به منطقه با ترفند و چاپلوسی به مثل «آواز دهل شنیدن از دور خوش است.»، قول‌هایی داده بود و عده‌ای فکر می‌کردند با رفتن شیخها و آمدن حکومت روزگارشان بهتر خواهد شد. ولی با ورود و استقرار نیروهای حکومتی متوجه شدند که تمام آن وعده‌ها فریبی بیش نبوده است. بجای آنکه رفتار مناسبی با مردم داشته باشند به همه چیزشان طمع ورزیدند، ناسزا گویی و تحقیر کردن جای خود دارد.

«خلیل خوشوی» که تاب تحمل این همه ستم را نداشت به یاد شیخ احمد و ملا مصطفی مسلح شد و در ادامه راهشان در مقابل حکومت قیام کرد. کم کم مردم منطقه به دورش گرد آمدند و تعدادشان بیشتر شد. به یاد مبارزه شیخ‌های برزان که اکنون در تبعید بودند از هر سو به نیروهای حکومتی حمله می‌نمود و عرصه را بر آنان تنگ نمود.

از هنگام متواری شدن شیخ احمد و ملا مصطفی تا آن تاریخ حکومت دستخوش تغییر پی‌درپی در کابینه بود. از آن زمان تا دوره

«خوشوی» ۹ بار کابینه عوض گردید! اکنون «یاسین هاشمی» نخست وزیر و در تدارک حمله بود. از ترکیه خواسته بودند که مرزها را بسته و لشکری در مرز مستقر نماید. و خود نیز علاوه بر نیروهای موجود در منطقه، نیروی زمینی و هوایی بزرگی وارد منطقه برزان کرد بدان حد راضی نبود. در تمام نواحی برزان حالت فوق العاده اعلام نمود و تمام منطقه را به محاصره درآورد!

دیوان عرفی دست بکار شد. گناه کار و بی‌گناه دستگیر می‌شد و حکم صادر می‌گردید! عده‌ای از سران منطقه مانند «ملازاده اسماعیل، عمر گوران، محمد محمود، فارس علی و چند نفر بدون اثبات جرم خاصی محکوم به مرگ گردیدند و اعدام شدند. عده زیادی را دستگیر و روانه زندان نمودند. با این همه قناعت ننموده به گفته حاکم موصل و قائم مقام زیبار یاغی‌ها زمانی عفو می‌گشتند که:

۱- سران را همگی جهت محاکمه تسلیم نمایند. ۲- در منطقه دستار قرمز کنار گذاشته و دستار آبی «جامانه» بر سر ببندند! ۳- کسانی که شورشیان را پناه داده‌اند باید انتقام پس دهند.

سرانجام در ۲۰ اکتبر ۱۹۳۵ به فعالیت دیوان عرفی در این منطقه خاتمه داده شد. اگر چه حالت فوق‌العاده فقط ۳ ماه دوام داشت ولی از کشتار و زندانی نمودن در ریغ نورزید. «ملا صدیق کوی» و «صدیق طاهر» هر دو عضو دادگاه بودند. هنوز جنبش «خوشوی» پایان نیافته بود. که دادگاه عرفی را برچیدند. خلیل به شیوه‌ای غافلگیرانه و از هر سو به نیروهای حکومتی حمله می‌نمود و تلفات بسیاری از آنها می‌گرفت. آنگاه حکومت عراق که متوجه شد به تنهایی قادر به مقابله نیست به کمک حکومت ترکیه جهت نابودیش اقدام کرد. در روز ۷/۳/۱۹۳۶ از دو سو مورد حمله قرار گرفت. خوشوی و همراهانش در بین دو نیرو محاصره شدند. با این حال دلیرانه جنگیدند و جلو رفتند. ولی حاضر به تسلیم نشدند. جنگ مرگ و زندگی تا روز ۱۳/۶/۱۹۳۶

ادامه داشت. در آن روز خلیل به همراه سلیم خوشوی و چند نفر و یارانش در راه آزادی وطن شهید شدند و اجسادشان به دست دشمن افتاد.

* * *

از طرفی شیخ احمد و ملا مصطفی و گروه همراه که در ۱۹۳۲ خود را تسلیم ترکیه نموده و در «ادرنه» اسکان یافته بودند. بعد از یکسال که حکومت ترکیه دریافت انگلیس مجدداً تصمیم استقرار آسوریها در مرز ترکیه و عراق را دارد، بهمین دلیل شیخ را از ادرنه به منطقه «کوبان» نقل مکان داد که در خاک ترکیه و هم مرز برزان بود. انگلیس با شنیدن این خبر، مجدداً به تکاپو افتاد! چاره را در آن دید که عراق و ترکیه به توافق برسند و آنها را به حکومت عراق تحویل دهند به شرط آنکه بخشیده شوند و به منطقه خود باز گردند.

طبق این توافق، برزانیها که ۸۶ نفر بودند، به حکومت عراق تحویل داده شدند. ولی حکومت عراق بجای آنکه آنها را به منطقه خود بازگرداند روانه موصل نمود. بعد به «ناصریه» و حله، دیوانیه، کرکوک و سرانجام به «پردی» فرستاده شدند! چهار سال در این شهرها تبعید بودند. ولی چون مردمانی از مناطق کوهستانی بودند، همگی در این شهرها به بیماریهایی مانند زردی، تب و لرز مبتلا گردیدند. به همین خاطر به شهر سلیمانیه منتقل و به مدت ۷ سال در سلیمانیه ماندگار شدند که به لطف مقامات حکومتی! بدترین و سخت‌ترین سالهای در تبعید بود. از رفت و آمد و تماس مردم با آنان ممانعت بعمل می‌آمد! به شدت گرسنگی و وضع رقت بارشان هر کسی دل می‌سوزاند. اما حکومت مسلمان عبدالاله و مقاماتش ترحمی به حالشان نداشتند! این بود حکومت اسلامی که تبلیغ می‌شد و «برزانیها» به روی حکومت اسلامی شمشیر کشیده و باید طبق شرع اسلام کشته شوند!!

* * *

جنگ دوم جهانی شروع و بر تمام جهان تأثیر گذاشته بود.

رویداد ۱۹۱۴ «رشید عالی» در عراق بینشی خاص در میان مردم ایجاد کرده بود. برای ششمین بار بود که نوری سعید در عراق کابینه تشکیل می‌داد. در سلیمانیه شیخ مصطفی قره داغی حاکم بود. گروه ملا مصطفی و شیخ احمد در سلیمانیه هر روز به گونه‌ای مورد اذیت و آزار مسئولین قرار می‌گرفتند. ملا مصطفی جز تدریس علوم دینی در مسجد شیخ سلام کاری دیگر نداشت. ولی کینه در دل پنهان می‌نمود. تصمیم گرفت زنجیر اسارت پاره کرده و دور سوم جنبش برزان راپایه ریزی کند. و در گوشه و کنار شهرها به شیوه مظلومانه زیستن بس است. در ۱۷ ژوئن ۱۹۴۲ به کمک حزبی که در آن زمان در سلیمانیه شاخه‌ای نیرومند داشت به همراهی «مامند شیروانی» و «شیخ مصطفی»، بصورت مسلح و به شیوه‌ای پنهانی از سلیمانیه فرار کردند. از راه پنجوین، بانه، سردشت، پسوه، لاجان، ناودشت، سیلکه، سریشمه و طی یک هفته به وطن اجدادی خود یعنی برزان رسید. فرار «ملا مصطفی» از سلیمانیه، مسئولین سلیمانیه و نوری سعید در بغداد را با مشکل مواجه ساخت! وقتی با خبر شدند که ملا مصطفی سر از برزان درآورد و شکار از قفس پریده! از دستشان کاری ساخته نبود. اولین عکس‌العمل حکومت، انتقال شیخ احمد و ۸۱ نفر برزانی همراه وی، از سلیمانیه به حله بود که مبادا فرار نموده و به ملا مصطفی ملحق شوند!

بعد از اینکه ملا مصطفی به برزان رسید و چند روزی استراحت نمود در حالی که نیروهای حکومتی به شدت در تعقیبش بودند، باب مذاکره و ارسال پیام به حکومت را باز نمود و نوشت که منظور وی از فرار، یاغی‌گری یا خرابکاری نبوده بلکه رفتار ناجوانمردانه مسئولین دولت به حدی رسیده بود که مرا مجبور به فرار نمود. اکنون تنها هدف من این است که در منطقه خود و در میان اقوام خویش در آسایش و امنیت زندگی نمایم و غیر از این خواست دیگری از دولت ندارم. حکومت بدین گفته‌ها توجهی ننمود و به وی اعتماد نداشت! بر عکس به نیروی

موجود در منطقه برزان دستور داد که وی را تعقیب نموده و فراری دهند! البته ملا تسلیم نمی‌شد. هر بار موقعیت خود را عوض می‌نمود از درگیر شدن دوری می‌جست زمانی که متوجه شد حکومت به هیچ وجه قصد سازش ندارد، او نیز تصمیم جدی گرفت. در میان عشایر شروع به تبلیغ نمود و بدانها فهماند که هیچ هدفی بجز مقابله با جور و ستم حکومت و ایجاد امنیت و آسایش در منطقه ندارد. بعلاوه در نظر دارد که جنبشی ایجاد کند، کردستان را آزاد نماید تا از قید ستم حکومت عراق رهایی یابند.

با این سفرها و تبلیغات مردم منطقه را به خود امیدوار نمود و هر روز از مناطق دور دست حتی خارج از برزان و دیگر مناطق کردستان، نامه‌های زیاد دریافت می‌نمود که همگی با جان و دل پشتیبانی خود را از این هدف مقدس ابراز می‌داشتند.

در اولین حمله پایگاه‌های «شانده» و «خیرزوک» را به تصرف درآورد و مرحله به مرحله یکی پس از دیگری پایگاه‌ها را تسخیر می‌کرد. در مدت زمانی اندک ۲۱ پایگاه نظامی در منطقه را به تصرف درآورد و تمام مناطق شیروان، مزن و «میرگه‌سور» در اختیار وی قرار گرفت. اسلحه و مهمات فراوانی بدست آورد. آوازه‌اش به هر سو پیچید. حکومت بغداد نیروی پلیس سیار به منطقه فرستاد، از آنان نیز کاری ساخته نبود و ملا مصطفی همچنان پیروز بود. حکومت ناچار به استفاده از نیروی ارتش گردید. ارتش، با نیرو و مهماتی فراوان حمله نمود. نیروهای ملا باز پیروز شدند. حکومت بغداد به کلی به وحشت افتاده بود! مردم مناطق رواندز و هولیر و موصل برای خروج از دست حکومت روز شماری می‌نمودند. در جریان این جنبش و با چنین آوازه‌ای تمام کردستان عراق بیدار شد و ملا مصطفی و منطقه برزان نقطه امید همه شد. پیروزیهای پی در پی ملا مصطفی نه فقط کردها بلکه محافل سیاسی بغداد و مناطق جنوب عراق را نیز به خود مشغول کرده

بود تا جایی که احزاب و روزنامه‌های عراق از نفوذ این جنبش به وحشت افتاده بودند.

* * *

«حزب هیوا» بعنوان یک حزب مخفی کرد فعالیت می‌نمود. این حزب بزرگترین و نیرومندترین حزب حتی در میان احزاب رسمی عراق بود. تمام تحصیل کرده‌ها، افسران، سران عشایر و مقامات کرد در دولت در این حزب عضویت داشتند. مرکز حزب در بغداد بود ولی در تمام مناطق کردستان شاخه‌های فعال داشت تا جایی که در ایران و سوریه نیز نفوذ کرده بود. می‌توان گفت تا آن زمان، حزب هیوا بزرگترین حزب کردی به شمار می‌آمد. وقتی حزب دریافت که جنبش ملا مصطفی، جنبش ملی و به منظور آزادی کردستان بزرگ است، بدون تردید و با اطمینان اعلام همبستگی نمود و با وی متحد شد و فعالیت خود را از بغداد آغاز کرد. از طریق سخنرانی، پیام و اعلامیه به تمام مردم عراق اعلام نمود که جنبش ملا مصطفی به منظور رفع ظلم و ستمی است که حکومت عراق نسبت به ملت روا می‌دارد. آنگاه درخواست کردها و ملا مصطفی را طی نامه‌هایی به تمام سفارتهای خارجی موجود در عراق فرستاد که آنها نیز دولتهای متبوع خود را مطلع سازند و آنان را از ظلم و ستمی که حکومت عراق نسبت به ملت کرد و کل عراق روا داشته با خبر سازند. در این میان انگلیس عکس العمل نشان داد و از حکومتی خودمختار در کردستان تحت رهبری جنبش ملا مصطفی پشتیبانی نمود. فعالیتهای وسیع و سریع [حزب هیوا] از طرفی و پیروزیهای پی‌درپی نیروهای ملا مصطفی از طرف دیگر حکومت عراق و سفارت بریتانیا در بغداد را وادار ساخت تا به این رویداد نابهنگام بر علیه خود «انگلس و عراق» بصورتی جدی بنگرند. نابهنگام از این جهت که اوج جنگ جهانی دوم بود. آلمان روز به روز همچون قهر خدا در حال پیشروی بود. روسیه هم پیمان انگلیس بود. در این میان ترکیه اعلام بی‌طرفی نموده و با هیچکدام از طرفین درگیر

متحد نشده بود. در این شرایط انگلیس جنبش را به نفع خود نمی‌دید. بیم آن داشت که ترکیه به همان حال باقی بماند و دولتهای محور و نازی از ترکیه بخواهند به نام دوستی و همسایگی راهی برای عبور آنان باز نمایند تا به متفقین حمله کنند. چنانکه آنها از ایران خواستند. ابتدا ایران اجازه نداد ولی بعداً به حکم «زور به میان آمد قباله باطل است» راه خود را باز نمودند و ایران را تسخیر کردند. این دول یعنی متفقین نیز بهانه‌ای نداشتند که وارد خاک ترکیه شده و از حمله متحدین جلوگیری نمایند در عین حال متفقین نمی‌توانستند از ترکیه بخواهند با آنها متحد شده و بر علیه کشورهای محورا اعلام جنگ دهد. در آن صورت پاسخ ترکیه این خواهد بود که کشوری مستقل بوده و سود و زیان خود را خود می‌داند و مصلحت چنین است که بی‌طرف بماند. این افکار گوناگون مغز انگلیسی‌ها را به خود مشغول کرده بود و در این زمان جنبش ملا مصطفی را به نفع خود نمی‌دیدند. چون اگر ترکیه به این نتیجه می‌رسید که برزان در خاک عراق و عراق مستعمره انگلیس می‌باشد، مادام که انگلیس در مرز ترکیه از چنین جنبشی پشتیبانی نماید که به ضرر ترکیه می‌باشد، پس لازم است که ترکیه با کشورهای محور متحد شود. انگلیس تلاش می‌نمود به هر شیوه‌ای جنبش ملا مصطفی را متوقف سازد. شاید با این کار بتواند ترکیه را متقاعد سازد تا بر علیه کشورهای محور اعلان جنگ بدهد و این نکته را مد نظر قرار دهد که انگلیس جنبشی را که تمام به ضرر ترکیه بود متوقف نموده است و اگر در نهایت ترکیه بر نظر خود اصرار داشت و بر علیه آلمان وارد جنگ نشد. آنگاه دست ملا مصطفی را باز گذاشته تا به میل خود عمل نماید. بهمین خاطر نامه‌ای به ملا مصطفی نوشت:

«جنگ را متوقف نموده و دست از شورش بردارید و با حکومت عراق به توافق برسید و اگر بر ادامه جنگ اصرار داشته باشید به معنای جنگ با بریتانیا و علیه منافع ماست.»

حکومت عراق نیز همچون انگلیس، به تمام ادارات منطقه نامه فرستاد که ملا مصطفی بی‌جهت علم یاغی گری برداشته و باید جنگ را متوقف کرده و از حکومت طلب بخشش نماید.

وقتی که ملا نامه و اعلامیه را دریافت نمود، به منظور بررسی اوضاع، جنگ را متوقف نمود و دستور حفاظت از مناطق و مواضع تحت کنترل نیروها را صادر نمود.

* * *

کابینه در اختیار نوری سعید بود که منحل گردید و بعد تصمیم بر آن شد که مجدداً کابینه تشکیل دهد در ۱۹۴۳/۱۲/۲۵ برای هشتمین بار کابینه تشکیل داد. موقعیت و اوضاع ملا مصطفی برزانی ایجاب می‌نمود که یک نفر کرد و کردزاده و آشنا به منطقه برزان وارد کابینه گردد و به انجام امور آنان مشغول شود. در این باره مذاکرات زیادی بعمل آمد. سرانجام نوری سعید «ماجد مصطفی» را انتخاب نمود. از وی دعوت به عمل آورد و وی را مطلع ساخت. ماجد بر ادبیات فارسی تسلط داشت در این لحظه شعر فارسی زیر را خواند:

آتش به جان افروختن از بهر جانان سوختن
باید ز من آموختن کار من است این کارها!

گفت: ولی «پاشا»، گرچه من در سال ۱۹۳۰ فرماندار (حاکم) امیدیه بوده و بطور کامل به وضعیت منطقه آشنایی دارم و دوره بعد از آن در مناطق جنوب حاکم بوده‌ام ولی به مدت ۵ سال از مشاغل دولتی برکنار شده‌ام، چگونه خواهم توانست بدانجا رفته و مذاکره نمایم. بدون آنکه از سوی حکومت مسئولیتی داشته باشم تا از آن موضع صحبت نمایم. به نظر من لازم است در کابینه وزیری بدین منظور داشته باشید تا از طرف حکومت مذاکره نماید و کارها را فیصله دهد. ولی نبایستی آن وزیر من باشم زیرا من به مدت ۵ سال از خدمات دولتی برکنار شده‌ام و تا این مدت سپری نگردد طبق قانون اجازه ورود به مشاغل دولتی را ندارم که از این مدت ۵ الی ۶ ماه گذشته است.

«پاشا» که به این توضیحات متین گوش داده بود گفت: چه می‌گویی؟ قانون کجاست؟ قانون چیست؟ من کاری به قانون ندارم شما وزیر هستی. آنگاه به نام «وزیر بی‌وزارت» و به منظور اداره امور کردستان در لیست وزرا وارد شد.

بی‌شک کسی مانند «ماجد مصطفی» که مردی خوش رو، تیزبین و بازیگری سیاسی بود می‌توانست در یک زمان بر چند طناب بازی کند و می‌توانست در عین شوخی و خنده خواسته خود را به دوست و دشمن تحمیل نماید و وانمود کند که حق با اوست. حکومت نیز چنین کسی را به اداره امور کردستان منصوب نمود. در عین حال، تفهیم شد که این کار یک بازی سیاسی است. در همان زمان «حزب هیوا» به همراه تحصیل کرده‌ها، پشتیبان جنبش ملا مصطفی بود. ماجد مصطفی عضو حزب نبود ولی نمی‌خواست در نظر حزب و دیگر کردها بدنام گردد. به هر حال مانند چوب دو سر طلا شده بود. او هر چه بیشتر وارد کابینه نوری سعید می‌گردید، بعید نبود که به همان اندازه از کردها فاصله بگیرد.

بهمین دلیل مصلحت چنین بود که بهر شیوه خود را به حزب هیوا نزدیک نماید، تا با خیال آسوده به اهدافش برسد. به حزب نزدیک شد ولی آیا توانست نظر حزب را به خود جلب نماید؟ عقیده من چیز دیگری است. در این رابطه در حزب هیوا دو دیدگاه شکل گرفت. دسته اول، آنانکه قدرت پیش بینی مسائل را داشتند - معتقد بودند که وارد شدن ماجد به کابینه نوری سعید در چنین شرایطی و نزدیکی آشکار وی به مسائل برزان، حزب هیوا، و کردستان، باید نیم کاسه‌ای زیر این کاسه باشد. دسته دوم که بیشتر ظاهر قضیه را می‌دیدند، معتقد بودند که چون ماجد وزیر است. پس جای احترام است. نه فقط ماجد اگر سنگی هم وزیر می‌شد جای احترام بود! پس نظر آنان در هر حال ثابت بود. چون در دوره‌های گذشته نیز هر وزیر کرد زبانی انتخاب می‌شد، با هر

عقیده‌ای در میان این گروه قدر و منزلت داشت.

ماجد بعد از نزدیک شدن به حزب هیوا و بعد از آنکه وانمود کرد، بخاطر کردها وزارت را قبول کرده است از حکومت درخواست نمود که سه نفر از افسران کرد در نیروی عراق را بعنوان «افسران رابط» به منطقه برزان روانه نماید. حکومت این درخواست را قبول نمود. آنگاه به حزب پیشنهاد داد که ۳ نفر از افسران وابسته به حزب را به منظور مذاکره به نزد وی بفرستند. حزب هیوا از این کار استقبال نمود. امین رواندزی، عزت عزیز و سید عزیز سید عبدالله را انتخاب و به نزد ماجد روانه کرد. ماجد بعد از بحث و گفتگو با آنان، هر سه نفر را بعنوان افسر رابط به «میر گه سور» نزد ملا مصطفی فرستاد تا با وی ملاقات و مذاکره نمایند. از طرف دیگر حزب هیوا به ملا مصطفی خبر داد که افسرها از اعضای حزب بوده و با خیالی آسوده با آنان مذاکره نماید.

ضمن دیدار و مذاکره با ملا مصطفی طرفین توافق کردند که خواسته‌های ملا مصطفی شامل موارد ذیل باشد: با اجرای این خواسته‌ها وی نیز اسلحه‌ها را تحویل خواهد داد.

۱- تشکیل منطقه متحد از کردستان شامل ۵ استان: کرکوک، هولیر، سلیمانیه، خانقین و دهوک.

۲- وجود یک وزیر کرد در هر زمان در کابینه به منظور اداره امور مناطق کردستان.

۳- وجود یک معاون کرد در هر وزارتخانه.

۴- زبان کردی زبان رسمی بوده و به وضعیت اقتصادی و کشاورزی منطقه رسیدگی کامل شود. اما از نظر سربازگیری، پلیس، مالیات، به روال گذشته عمل شود.

این درخواستها از سوی تمام سران عشایر و حزب هیوا مورد تأیید بود و به حکومت عراق و انگلیس داده شد. با رسیدن این

درخواست قرار شد که ماجد مصطفی به برزان رفته و مستقیماً با ملامصطفی در مورد مسئله کردستان مذاکره نموده و به شیوه‌ای اصولی مسئله را حل و فصل کند.

شب ۱۹۴۴/۱/۷ یکی از شبهای جالب بغداد بود در ایستگاه قطار کرکوک، ماجد مصطفی به منظور خدمت به ملت کرد به برزان سفر می‌کرد! تمام کردهای مقیم بغداد و دانشجویان دانشگاهها جهت بدرقه وی به ایستگاه آمده بودند. سفر برای حل مسئله کرد بود و تجمع و بدرقه به دستور حزب هیوا ماجد در میرگه سور با ملا مصطفی ملاقات نمود و بر سر موارد ذیل به توافق رسید و بعد از یک هفته به بغداد برگشت. ماده‌ها عبارت بودند از:

۱- بازگرداندن شیخ احمد و گروه همراه وی به برزان.

۲- اداره امور دوایر برزان در دست کسانی باشد که به درستکاری مشهور هستند.

۳- افتتاح مدارس، ساخت جاده و رسیدگی به وضعیت اقتصادی و بهداشتی منطقه برزان.

۴- سفر ملا مصطفی به بغداد تا تسلیم شدن خود را اثبات نماید ماجد این موافقت نامه را بصورت مکتوب درآورد و به اتفاق گروهی که قبلاً به دستور حکومت جهت اداره امور برزان تعیین شده بود آن را به کابینه وزراء تحویل داد. با توجه به موافقت نامه ماجد و طبق نظر گروه، کابینه در تاریخ ۱۹۴۴/۱/۲۵ موارد ذیل را به تصویب رسانید.

۱- سیستم اداری جدید در فرمانداری‌های زیبار، رواندن، امیدیه، [نواحی میرگه سور]، شیروانی مزن و برزان تشکیل شده و مسئولین شایسته در این مناطق فعالیت نمایند و در صورت نیاز، افسرانی بنام «افسر رابط» در اختیار آنان قرار گیرند.

۲- تأسیس پایگاههای پلیس در تمام مناطق، خلیفان، ریزانه، دیانه

و کانی رش.

۳- ایجاد راه‌های ارتباطی ما بین این پایگاه‌ها.

۴- تبعید ملا مصطفی از برزان.

۵- بازگرداندن [شیخ احمد] و همراهان به برزان «سفر ملا

مصطفی» به بغداد جهت تسلیم شدن.

اما ماجرای این دو مورد یعنی بازگرداندن شیخ و آوردن ملا به

بغداد در اختیار وزیر داخله یا وزیر بی‌وزارت بوده که هر زمانی را

تعیین نماید انجام شود.

۶- تمام غنایمی که ملا مصطفی و نیروهایش از حکومت گرفته‌اند

به همراه اسلحه‌های خود به حکومت تسلیم گردانند.

۷- حکومت همه برزانی‌ها بجز افراد مسلح یا کارمندان دولتی

که به نزد ملا مصطفی رفته‌اند عفو می‌نماید. نحوه بخشش و زمان آن را

حکومت تعیین نموده و در زمان مقتضی اعلام می‌شود.

۸- هر وزارتخانه‌ای در محدوده وظایف خود کارها را انجام

خواهد داد.

در این هنگام ماجد به حکومت و حزب هیوا سفارش داد که

افسران رابط کم بوده و بایستی بر تعدادشان افزوده شود و همگی از

اعضای حزب هیوا باشند. با نظرش موافقت گردید! با توافق سه جانبه

حکومت، ماجد و [حزب هیوا] افراد زیر انتخاب و به مناطق مورد نظر

فرستاده شدند:

۱- فواد عارف افسر ارتباطی پشدر ۲- مجید علی افسر ارتباطی

امیدیه ۳- سید عزیز سید عبدالله به میرگه سور و برادوست. ۴- امین

رواندزی به رواندز و برزان ۵- میر حاج احمد به آکری ۶- مصطفی

خوشناو به برزان ۷- عزت عزیز به منطقه «بله»

در عین حال یکسری اقدامات مانند بازسازی راه‌ها و کارهای

جزئی دیگر به منظور فریب، در منطقه برزان صورت گرفت! بعداً شیخ احمد نیز از حله به بغداد و در ۱۹۴۴/۲/۱۲ به برزان بازگشت. در ۱۹۴۴/۲/۲۲ ملا مصطفی به بغداد سفر کرد تا حسن نیت خود را نسبت به حکومت نشان دهد. با ورود به بغداد در هتل شطالعرب اقامت گزید.

افراد وی بصورت مسلح در شهر می‌گشتند عده‌ای از روزنامه‌های وابسته آن زمان در این باره شروع به نوشتن نمودند و می‌گفتند که نبایستی ملا و افرادش بصورت مسلح در خیابانها ظاهر شوند! مردم از این کار خواهند ترسید!! حکومت نیز تحت تأثیر قرار گرفت بعد از یک هفته اقامت، ملا مصطفی مصلحت را در آن دید که از بغداد خارج و به منطقه برزان بازگردد.

در این مدت ماجد با تمام طرفها از جمله حکومت، حزب هیوا، ملا مصطفی و سران عشایر مذاکره نمود.

به همه طرفها بجز حکومت چنین وانمود می‌کرد که این تلاش و فعالیت بخاطر خدمت به کرد می‌باشد! با این شیوه به خوبی خود را به کردها نزدیک کرده و مورد اعتماد عده زیادی قرار گرفته بود! حتی برای پیشبرد تمام عیار مسئله کردستان در مارس، ۱۹۴۴ به همراهی «نوری سعید» نخست وزیر به کرکوک سفر کردند. عده زیادی از سران عشایر و معتمدین کرد را دعوت کرد، و در باشگاه رؤسا، نوری سعید با آنها به بحث و گفتگو نشست و همچون معلمی دلسوز به آنان یاد می‌داد که چگونه از حقوق خود دفاع نمایند؟! چگونه به جنبش بپردازند؟ و در صورتیکه حکومت کنار نیامد چگونه یقه‌اش را بچسبند؟ برآستی این گردهمایی عجیب بود!! خیلی عجیب!! تلاش و فعالیت‌های «ماجد» در رابطه با مسئله کردستان بطور کامل حزب هیوا را به دو گروه تقسیم کرد. عده‌ای معتقد به صداقت و دلسوزی وی در مسئله کردستان و عده ایی دیگر معتقد بودند که کار وی زره‌ای خیر خواهی برای کرد در

برنداشته و فقط خدمت به حکومت می‌باشد این دوگانگی موجب انشعاب در حزب هیوا گردید و با این کار به شدت تضعیف شد و روز به روز بر مشکلاتشان اضافه گردید.

* * *

در گرما گرم این جریان یعنی در ۷ آوریل ۱۹۴۴ ناگهان نوری سعید از نخست وزیری استعفا داد و کابینه سقوط کرد. استعفای ناگهانی وی از جمیع جهات مایه نگرانی کردها شد. آن همه وعده و وعید قبلی چه بود و این استعفای نابهنگام به چه معنی است؟!.

علی‌رغم استعفا بصورت سرپرست در کابینه به کار ادامه داد تا در ۳۰ ژوئن ۱۹۴۴ «حمیدی پاچه چی» برای اولین بار نخست وزیر شد و کابینه را از وی تحویل گرفت. ماجد از کابینه برکنار گردید. وعده‌ها کم کم بسوی سراشیب سقوط، میل کردند.

مسئله اصلی یعنی جنگ جهانی دوم رو به اتمام بود. خصوصاً چنانکه قبلاً بیان شد، اهداف انگلیس در رابطه با ترکیه به ثمر رسیده بود. بطوریکه ترکیه نه فقط همراه آلمان نشد بلکه با انگلیس متحد گشت و به کشورهای «محور» اعلان جنگ داد! انگلیس هدفی بالاتراز این نداشت. پس نیازی به جنبش کرد نبود و وجودش برای انگلیس عین ضرر بود.

[نوری سعید] و [ماجد مصطفی] نیز که به کردها وعده داده بودند. راهی جز استعفا نداشتند و کابینه جدید در قبال وعده آنان تعهدی نداشت.

در واقع، با تشکیل کابینه «پاچه چی» سخت گیریها شروع شد. حزب هیوا متوجه شد که طرفداری نوری سعید و ماجد مصطفی از مسئله کرد یک بازی سیاسی بوده است. صرف نظر از اینکه عقیده خود ماجد چه بوده باشد. ولی نظر عام بر این شد که وجود ایشان عامل ضربه به حزب هیوا شده بود. به کار افسران رابط خاتمه داده شد. حتی عده‌ای به داخل نظام بازگردانده نشدند.

کابینه جدید برای وعده‌های کابینه گذشته نسبت به مسئله کرد

هیچ ارزشی قائل نشد. حتی وزارت جنگ اقدام به ترور افسرانی نمود که در کابینه قبلی به نام افسر رابط به منطقه کردستان فرستاده شده بودند. بطور مختصر جنبش نوری سعید و ماجد مصطفی قدم به قدم به عقب برمی‌گشت!

وقتی افسران وضعیت کردستان و برزان را چنین دیدند به بغداد بازگشتند. «میر حاج» و مصطفی خوشناو با مشاهده شکست و وضعیت حزب هیوا به شدت نگران شدند. به همراه «عزت عزیز» هر کدام دو ماه مرخصی گرفتند. «میر حاج» و «مصطفی خوشناو» به منطقه مکریان رفتند. تا با «کومه له ژ.ک.»^{۲۳} دیدار نمایند که در آن زمان در این منطقه نفوذ قابل توجهی داشت. تا هر دو حزب به منظور آزادی کردستان بزرگ متحد شوند. عزت عزیز نیز به سوریه رفت سفر او نیز به منظور متحد شدن با «کومه له خویی بون»^{۲۴} انجام گرفت. به احتمال زیاد سفر هر دو به دستور حزب هیوا بوده است.

این سفر موجب سوء ظن نسبت به آنان گردید. خصوصاً نسبت به «میر حاج» و «مصطفی خوشناو». آنان نیز از نظر حکومت نسبت به خود مطلع شدند. تصمیم بر آن شد که «میر حاج» به بغداد برگردد ولی مصطفی به برزان برود. تا در صورت هر گونه اتفاقی هر دو به دام نیفتند و میر حاج روزانه مصطفی را از وضعیت بغداد با خبر سازد.

طبق قرار از هم جدا شدند. میر حاج ضمن رسیدن به بغداد هیچ خطری احساس ننمود، برعکس بعنوان افسر بر سر کار رفت به مصطفی نامه نوشت که به بغداد برگردد. مصطفی برگشت، هر دو حدود یک ماه بر سر کار رفتند. ناگهان هر دو را از نظام اخراج کردند. میر حاج را دستگیر و به «عمار» فرستادند. برای مصطفی نیز قرار بازداشت صادر شد. اتفاقاً آن روز وی در موصل بود و از طریق چند نفر از

^{۲۳} جمعیت ژ. ک (جمعیت زندگی مجدد کردستان)

^{۲۴} جمعیت خودی بودن «جمعیت استقلال»

دوستان از وضعیت باخبر شد. از همانجا خود را به «بیتواته» رساند و رهایی یافت. عزت عزیز از سوریه به مصر رفت. به وزارت جنگ گزارش رسید که برای ملاقات و دیدار با کردهای آن کشور رفته است. برای وی نیز قرار بازداشت صادر گردید. ولی با رسیدن به بغداد از وضعیت مطلع شد و بعد از دیدار با چند نفر در بغداد و کرکوک خود را به «برزان» رساند. به مصطفی خوشناو خبر داد که به برزان برود. وی نیز بعد از ۴۵ روز اقامت در بیتواته به برزان رفت.

* * *

از تغییر کابینه مدتی گذشته بود. عده‌ای از افسران در «برزان» گرد آمدند. «بکر عبدالکریم» نیز که یکی از افسران فراری بود در برزان به آنها پیوست. با اضافه شدن محمد محمود که بعد آمد، افسران زیر در برزان گرد آمدند:

- ۱- مصطفی خوشناو ۲- عزت عزیز ۳- عبدالحمید باقر
- ۴- محمد محمود ۵- شوکت نعمان ۶- احمد اسماعیل
- ۷- بکر عبدالکریم ۸- حفیض‌الله اسماعیل .

این افراد بجز محمد محمود گروهی به رهبری ملا مصطفی تشکیل دادند که جمعیت آزادی نام گرفت. اساسنامه‌ای تنظیم کردند که شامل درخواستهای ملت کرد و اهداف جنبش برزان بود. آن را به سفارت انگلیس در عراق و حزب هیوا فرستادند.

حزب هیوا با دریافت این اساسنامه از خواب غفلت پرید و در ۱۹۴۵/۲/۱۰ تصمیم گرفت که مجدداً با برزان متحد شده و شروع به فعالیت نماید. اهداف و نظرات خود را طی نامه‌ای توسط «محمد محمود» به ملا مصطفی فرستادند. گروه برزان با مشاهده عکس العمل سریع حزب هیوا در ۱۹۴۵/۲/۱۲ تشکیل جلسه داد و قطعنامه‌ای شامل بندهای ذیل صادر نمودند:

- ۱- متحد شدن تمام عشایر کرد.
- ۲- برقراری نظم در نیروهای مسلح.

- ۳- آزاد نمودن کردستان عراق از ظلم و ستم به شیوه‌های آشتی جویانه.
- ۴- فرستادن نامه درخواستهای سیاسی به کلیه سفارتها.
- ۵- اتحاد مجدد کلیه احزاب آزادیخواه کرد.
- ۶- دادن آگاهی سیاسی به مردم از طریق اعلامیه و روزنامه.
- ۷- مقابله با سیاست استعماری عراق.

مدتی گروه برزان و حزب هیوا از طریق رد و بدل کردن نامه با هم ارتباط داشتند. همدیگر را راهنمایی می‌کردند. سفارتخانه‌های خارجی را از وضعیت کنونی ملت و نظرات برزان باخبر می‌نمودند. حکومت نیز با تمام قوا در صدد تحکیم مواضع خود بود و از طرفی از وضعیت و کارهای برزان و حزب هیوا با خبر بود.

ناگهان در اوایل ماه مارس ۱۹۴۵ از سوی حزب هیوا به برزان خبر رسید که لشکر ۴ عراق مستقر در «بافستیان» روز ۵ همین ماه قصد حمله به شما را دارد. محض اطلاع.

با دریافت این خبر آنان نیز خود را آماده نبرد نمودند و به شیوه زیر جبهه جنگ را آرایش دادند:

جبهه‌های منطقه شرق: (شیتنه، میرگه، سور، ناحیه برادوست) تحت فرماندهی مصطفی خوشناو و محمد محمود.

جبهه‌های منطقه غرب: امیدیه و ناحیه ریکانی تحت فرماندهی عزت عزیز و عبدالحمید باقر.

جبهه‌های جنوب: منطقه آکری تحت فرماندهی شیخ سلیمان فرزند شیخ عبدالسلام.

نیروها در مواضع خود مستقر شدند و برای مقابله با هر گونه حمله، کاملاً خود را آماده کرده بودند. فرمانده کل نیروها «ملا مصطفی برزانی» دستور داد که حتی الامکان از جنگ و درگیری دوری جست و راه آشتی پیش گیرند. در چهارم همان ماه نامه زیر به فرمانده کل نیروهای عراق در منطقه رفیق عارف - نوشت:

«چنانکه مطلع شده‌ایم در نظر دارید در روز ۵ ماه مارس به بهانه مانور و تمرین نظامی در منطقه پیشروی نمایید، هر گونه خسارت وارده به عهده ما نخواهد بود.»

روز بعد، از فرمانده لشکر جواب رسید که ما به هیچ وجه چنین قصدی نداریم. یقیناً منظور سرلشکر از این کار تحریک گروه برزان برای شروع حمله بود.»

روز هفتم همان ماه «محمد محمود» به دستور فرمانده کل به منظور انجام یکسری امور به برادوست و «بالک» فرستاده شد. در بازگشت به فرمانده پیشنهاد کرد که خود به منطقه سفر کرده تا در صورت وجود کدورت بین عشایر آن را حل و فصل نماید و برای تجدید پیمان، با آنها ملاقات کند. فرمانده پیشنهاد وی را پذیرفت و سفر را آغاز کرد. در روز ۲۳ همان ماه فرمانده در جبهه شرق با نیروهای خود دیدار نمود. در روز ۲۴ به همراه چند افسر خود به «هودیان» رفت.

فعالیتها و تحکیم مواضع [برزان] بطور کامل صورت می‌گرفت. حکومت عراق و انگلیس نیز کاملاً از اوضاع مطلع بودند. خصوصاً انگلیس که از هر نظر خود را پیروز می‌دید، وجود چنین جنبشی در برزان موی دماغی بیش نبود! بهمین دلیل خبر رسید که در روز ۲۵ ماه، «کاپیتان استوکس» مشاور سیاسی انگلیس جهت ملاقات با ملا مصطفی به «هودیان» می‌آید. فرمانده منتظر ماند تا استوکس رسید. استوکس گفت: «چون نیروهای عراقی در یکسری از تاکتیکهای نظامی ناآزموده می‌باشند، نیروی انگلیس قول داده است که در منطقه برزان عراقی‌ها را بدان فنون آموزش دهند، هدفی غیر از تمرین و مانور در این کار نبوده و جای نگرانی برای شما نخواهد داشت. پس لازم است دستورات عراق اجراء گردد و افسران کردی که هم‌اکنون در جبهه شما سرگرم نبرد می‌باشند به برزان برگشته و جبهه جنگ را ترک نمایند به انتخاب خود

در هر کجای عراق زندگی کنند که بعداً به همراهی همه افسرانی که هنوز در برزان بسر می‌برند، وارد دستگاه دولتی گشته و به سر کارهای خود در ارتش عراق برگردند.

چنین گفته‌های عوام فریبانه در فرمانده اثری نداشت و گفت: ما دو راه بیشتر نداریم یا مرگ یا آزادی. بر ما مسلم شد که حکومت نظر مثبتی با ما نداشته تا کنون هزار بار قول داده و یک مورد را عملی ننموده است. بازگشت افسران به عهده وزارت جنگ می‌باشد که چگونه با آنان رفتار نماید. در صورت رفتار شایسته با آنان، برخوانند گشت و مشکلی ندارند. بعد از این دیدار استوکس برگشت.

روز ۲۰ همان ماه حاکم هولیر - سعید قزاز - به همراهی رئیس پلیس به منظور دیدار با فرمانده به «مزنه» رفتند. چون چیزی بیش از استوکس دستگیرشان نشد به هولیر برگشتند. فرمانده و نیروهای همراه نیز به «شیتنه» برگشتند.

روز ۲۱ ماه نامه‌ای از طرف سران عشایر «بالک» بدست فرمانده رسید که گویا اجازه ملاقات به منظور دیدار و آشنایی بیشتر خواسته بودند. فرمانده قرار ملاقات در روستای «شیتنه» را تعیین نمود. عده‌ای به ملاقات آمدند و برگشتند. در روز دوم آوریل ۱۹۴۵ نامه‌ای از فرمانده نیروهای رواندز به دست فرمانده نیروهای برزان رسید مبنی بر اینکه در روز ۵ ماه «میجر مور» مشاور سیاسی موصل قصد ملاقات با شما را داشته و می‌خواهد در «بله» با شما دیدار نماید. اگر قصد مصالحه داشته باشید به همراه شیخ احمد و همه افسران در محل تعیین شده حاضر شوید. روز پنجم همگی در «بله» حاضر شدند ولی «مور» نیامد. مجدداً در روز ۲۰ آوریل از سوی حاکم هولیر نامه‌ای به دست [ملا مصطفی] رسید، مبنی بر آنکه «میجر مور» خواستار ملاقات با عزت عبدالعزیز در [حریر] می‌باشد. فرمانده دستور داد که عزت به همراه محمد محمود در محل تعیین شده حاضر شوند. با رسیدن آنان گویا [

مور] آمده و زودتر برگشته بود و دوباره ملاقات صورت نگرفت. روز ۲۳ آوریل مجدداً از طرف بخشدار «باتاس» به فرمانده خبر رسید که وزیر جنگ «اسماعیل نامق» خواستار ملاقات با عزت عبدالعزیز در «پیر مم» می‌باشد. فرمانده دستور داد که [عزت عزیز] و [محمد محمود] به منظور ملاقات به «پیر مم» بروند. قبل از رسیدن آنان اسماعیل نامق به بغداد برگشته بود. [صالح صائب] فرمانده کل نیروهای عراق آنجا بود و به نمایندگی از وزیر جنگ چهار ساعت با [عزت عزیز] مذاکره نمود. مذاکره بصورتی دو نفره صورت گرفت و حتی به محمد محمود نیز اجازه حضور داده نشد. تا کنون کسی از محتوی مذاکره آن دو مطلع نشده است، فقط، عزت در خاتمه جلسه گفت موقعیت مناسبی پیش آمده است، و می‌توانیم بی‌دغدغه به هولیر رفته و با اعضاء حزب هیوا به گفتگو پردازیم. همان روز به همراهی [محمد محمود] به هولیر رفتند و جریان بازگشت خود - یعنی افسران - به ارتش را تسلیم حزب هیوا نمودند. حزب آنها را در بازگشت به ارتش عراق آزاد گذاشت. در همان حال «میجر ویلسون» معاون مشاور سیاسی در کرکوک نیز به هولیر آمد تا به «حریر» برود. عزت و محمد بعد از مذاکره با حزب هیوا در هولیر، قصد بازگشت داشتند به همراه «ویلسون» سه نفری در یک اتومبیل به حریر رفتند. اندکی بعد از ورود آنها میجر مور نیز بدانجا رسید. عزت عزیز موفق گردید دیداری دو نفره با میجر مور انجام دهد!

در روز ۲۵ آوریل [مور، عزت عزیز و محمد محمود] به برزان رفتند. مور می‌خواست با [شیخ احمد] ملاقات نماید. ضمن ملاقات با شیخ احمد گفت: سفیر بریتانیا از شما می‌خواهد دستورات حکومت عراق را اجرا نمائید. سلاح‌هایتان را تحویل داده و خود به کار کشاورزی مشغول شوید.

[شیخ احمد] از این گفته برآشفته و جواب داد: هر گاه از آسوریها

در همسایگی ما و دیگر عشایر اسلحه تحویل گردید ما نیز حاضر به تحویل سلاحهایمان خواهیم شد. با این گفته از جلسه خارج شد. مور نیز بازگشت.

در روز ۳۰ آوریل «جمعیت آزادی»، در برزان، جلسه‌ای در مورد بازگشت افسران به ارتش عراق تشکیل داد. میر حاج نیز که زمانی دستگیر و به عماره فرستاده شده بود، فرار کرده و یکی از اعضای جلسه بود. تصمیم بر آن شد که عزت عبدالعزیز، محمد محمود، احمد اسماعیل به سر کار خود در ارتش عراق بازگردند. مصطفی خوشناو و میر حاج نیز برزان را ترک نموده و در مکانی دیگر زندگی نمایند. این تصمیم جمعیت آزادی به منظور استفاده از موقعیت نیروها در آینده بود. ولی آینده نشان داد که این کار هیچ فایده‌ای در بر ندارد. در این میان فقط مصطفی خوشناو و میرحاج دریافته بودند که آینده رو به تاریکی است!

همان روز مصطفی و میر حاج برزان را ترک کردند. روز بعد یعنی روز ۱۹۴۵/۵/۲ فرمانده کل ملا مصطفی، عزت عزیز، محمد محمود و احمد اسماعیل را با خود آورد و توسط اتومبیل میجر ویلسن به هولیر رفتند. در روز ۵/۵ هر سه افسر به کرکوک برگشتند و با ویلسون ملاقات نمودند. وی دستور داد که به بغداد بروند و در صورت لزوم در بغداد در سفارت انگلیس میجر مور را ملاقات نمایند. آنها بسوی بغداد حرکت کردند و دو روز بعد در وزارت جنگ خود را تسلیم نمودند ولی طولی نکشید یعنی ۲۰ روز بعد، وزارت جنگ آنان را تحویل دادگاه نظامی داد. وانمود می‌شد که تحویل آنان به دادگاه نظامی کاری تشریفاتی بوده و گرنه مسئله جدی در کار نیست! این عمل موجب نگرانی عده‌ای گردید. به همین دلیل «محمد محمود» در روز ۱۹۴۵/۶/۵ فرار نمود و جلال امین محمود که وی نیز افسری در نیروی عراق و دوست محمد بود- را با خود به برزان برد.

روز ۱۷ ژوئن ۱۹۴۵ سعید قزاز حاکم هولیر به ملا مصطفی خبر داد که به همراه «کاپیتان جاکسن» معاون مشاور سیاسی کرکوک به منظور مذاکره، قصد ملاقات با ایشان را دارند. بهمین منظور در روز ۲۰ ماه همگی در میرگه سور گرد آمده و به مذاکره پرداختند. نظر سعید قزاز و ملا مصطفی خیلی از هم دور بود. سعید قزاز بعنوان یک مقام حکومتی از موضع قدرت صحبت می‌کرد. ملا مصطفی نیز معتقد بود که تا کنون تسلیم نظرات کسی نشده است، حال چگونه در مقابل رفتار ناشایست سعید قزاز تسلیم شود؟ نظرات وی را نپسندید. مذاکره به مشاجره کشید و اگر جاکسن در جلسه حضور نداشت بدتر از آن روی می‌داد. سرانجام به سردی از هم جدا شدند.

* * *

اوضاع روز به روز بدتر می‌شد حکومت نسبت به تیک تاک عدالت و حق پرستی گوش شنوایی نداشت. مقامات حکومتی جز به روزهای سیاه نمی‌اندیشیدند. مردم برزان به علت گرسنگی و تنگ دستی از یک سو، و رفتار بد و ناشایست مأمورین دولتی از سوی دیگر، به ستوه آمده بودند، عدل و داد توپی بود که نیروهای حکومتی از هر سو بدان پا می‌زدند. [برزان] از هر سو در محاصره لشکریان جور قرار داشت و توسط زنجیر بی‌عدالتی بسته شده بود. چه می‌باید کرد؟ چاره‌ای جز تلاش برای نابودی ظلم و قطع زنجیرهای بردگی نداشتند.

در این حال فرمانده کل «مصطفی برزانی»، روز ۲۵ / ۶ / ۱۹۴۵ تمام فرماندهان، محمد محمود و جلال امین را فرا خواند و تشکیل جلسه داد. تصمیم بر آن شد که از یک سو به مناطق دهوک - امیدیه - آکری - شیخان و سنجار و از سوی دیگر به کویه، دزه یی، رانیه، حلبچه، خانقین سفر کرده و با سران عشایر ملاقات و در مورد شروع جنبش ملی کرد با آنان مذاکره نمایند. در روز ۲۷ همان ماه به منظور اجرای دستور، هر گروه به منطقه‌ای روانه شدند. این سفرها تا اواخر اوت ۱۹۴۵ طول کشید. در نتیجه تمام سران عشایر از صمیم قلب اعلام

آمادگی نمودند و به آنان اطمینان خاطر دادند.

در حالی که ملا مصطفی در روستای «مربا» بسر می‌برد که از برزان چهار روز مسافت پیاده روی دور می‌باشد، ناگهان نامه‌ای از سوی حاکم هولیر سعید قزاق به آدرس برزان بدین مضمون به وی رسید: «لازم است از این تاریخ تا ۳ روز دیگر خود و تمام سران عشایر [برزان] را تسلیم حکومت نمایید. در غیر این صورت تاوان خسارات جانی و مالی به دلیل نافرمانی از دولت مرکزی به عهده شما خواهد بود!». در همان روز نامه‌ای از «کلنل مید» مشاور سیاسی موصل رسید. او نیز نوشته بود: در صورت سرپیچی از دستورات حکومت عراق، از هر گونه کمک و یاری از سوی ما محروم خواهی شد!

در همان روز [ملا مصطفی] نامه‌ای از سوی برادرش «شیخ احمد» نیز بدین مضمون دریافت نمود:

«بین نیروهای حکومت و برزان درگیری شروع شد، برزانی‌ها عده زیادی از پایگاه‌های نظامی و حکومتی در برزان را به تصرف خود در آوردند [میرگه سور] به تصرف درآمد. دانی‌مان آلوبیگ کشته شد. لازم است هر چه زودتر به برزان مراجعت نمایید!

مسئله [آلوبیگ] چنین بود که به همراه چند تن از افراد خود بصورت مسلح به میرگه سور می‌روند. پلیس به آنها دستور می‌دهد که سلاح‌هایشان را تحویل دهند. حاکم هولیر به تمام پایگاه‌ها دستور داده بود که در صورت برخورد با برزانی‌ها آنان را خلع سلاح نموده و کارهای اداری آنان را انجام ندهند!

در میان عشایر تحویل گرفتن اسلحه بدین شیوه کاری ناپسند است. هر چند با آنها صحبت می‌نمایند، نتیجه نمی‌گیرند. سرانجام با پلیس درگیر شده، آلوبیگ و یکی از افرادش کشته می‌شوند. از طرف مقابل نیز چند پلیس کشته شده و پایگاه را تخلیه می‌نمایند.

این همه اخبار پی‌درپی که در مدت زمانی کوتاه به ملا مصطفی

می‌رسید اورادگرگون نمود! خصوصاً، فکر نمی‌کرد که در غیاب‌وی بدین شیوه جنگ برزان شروع شود. بر این باور شد که شاید عده‌ای، غیبت وی در برزان را غنیمت شمرده و جنگ را آغاز نموده‌اند. با این همه و علی‌رغم آنکه هنوز برنامه تکمیل نشده بود سفر را نیمه تمام گذاشته و در ۱۹ اوت ۱۹۴۵ خود را به برزان رساند.

* * *

جهت آگاهی بیشتر خواننده از وضعیت آن روز، مطالعه مطالب زیر ضروری است:

جنبشی که در «برزان» آغاز شد به برزان محدود نشد بلکه بصورت جنبشی ملی سراسر کردستان را فرا گرفت. روز به روز این جنبش قدرت می‌گرفت. محافل سیاسی حکومت عراق را شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود. بحدی که آن را همچون آتشی می‌دیدند که هر روز شعله و رتر می‌گردد. پس بایستی به هر شیوه ممکن و لو قتل و غارت، این آتش خاموش شود! ولی برزان شدیداً تلاش می‌نمود تا وارد جنگ نشده، و در شرایط مناسبی فعالیت نماید. این عقیده ملا مصطفی بود. تا زمانی که او در منطقه حضور داشت، آنان نمی‌توانستند از طریق جنگ برزان را نابود کنند. چون ملا نمی‌جنگید. غیبت چند روزه وی در برزان به جنگ طلبان فرصت داد تا جنگ را شروع کنند و توانستند روی شیخ احمد تأثیر گذاشته و به هدف خود برسند.

سوای از این مسائل سفر عبدالعزیز به برزان یک روز قبل از شروع جنگ و ملاقات وی با شیخ احمد و متقاعد نمودن او به انتخاب جنگ به عنوان تنها راه حل مسائل، خود عاملی دیگر برای شروع جنگ بود. بعلاوه، عدم حضور ملا مصطفی در برزان و دستور حکومت به تمام ادارات و پایگاه‌های خود در منطقه برزان، مبنی بر اینکه در برخورد با هر برزانی مسلح وی را خلع سلاح نموده و کار اداری وی را انجام ندهند، از طرفی تجمع نیروی حکومتی عظیمی در منطقه به منظور نابودی برزان، همگی شرایطی ساخته بود که بازگشت ملا مصطفی به برزان نیز

قادر به جلوگیری و مهار آن نبود. چنانچه از مطالب فوق معلوم است اگر نیروها و مقامات ریز و درشت حکومت نسبت به ملت و حکومت دلسوز بودند و به این دلیل که انگلیس به اهداف خود رسیده، چنین نمی‌کردند و مردم را به رگبار گلوله و دوشکا نمی‌بستند و طعمه بمب و هواپیما نمی‌کردند، در این راستا خسارت سنگینی به دولت نمی‌زدند. مسئولین همه این وقایع را برای دریافت آفرینی خلق نمودند و سرانجام بدان نرسیدند!

کجای این کار رواست که فردی همچون آلویگ سرکرده عشیره شیروان به همراه دو نفر به منظور دریافت قند و چای و پارچه‌ای که گویا از سوی حکومت تعیین گردیده به پاسگاه میرگه سور برود و بجای دریافت این اقلام، دستور خلع سلاح و دستگیریشان داده شود! یقیناً کار بجایی می‌رسد که از آنان آلویگ و از طرف مقابل رئیس پاسگاه و ۴ پلیس کشته شوند و سرانجام پاسگاه میرگه سور از کنترل حکومت خارج می‌گردد! یا اسعد خوشوی به منظور انجام کار اداری به پاسگاه زیبار مراجعه نماید، ولی پلیس وی را محاصره کرده و اقدام به خلع سلاح وی کند! اسعد به هر شیوه - و لو چند نفر کشته شوند - خود را از محاصره نجات می‌دهد! یا عده‌ای دیگر از برزانیها به منظور دریافت اجناس تعیین شده به یکی از پاسگاهها مراجعه می‌نمایند ولی پاسگاه آنها را دستگیر نماید! بی‌شک این ظلم راتحمل نخواهند کرد و سرانجام کار بجایی می‌رسد که پاسگاه را از دست نیروهای حکومتی خارج می‌نمایند.

* * *

بعد از اینکه این جریانات به وقوع پیوست و حکومت نیز بیش از پیش منطقه برزان را محاصره نمود، ملا مصطفی بعد از بازگشت مصلحت را در آن دید که با شرکت شیخ احمد و افسران تشکیل جلسه دهد تا راه چاره‌ای بیندیشد. سرانجام بر دو نکته به توافق رسیدند. اول تحکیم مواضع موجود. دوم مطلع نمودن حکومت عراق و تمام

- سفارت‌های خارجی از اعمال ناشایستی که نسبت به آنان صورت می‌گیرد. به شیوه زیر مواضع را تحکیم نمودند:
۱. جبهه شرق تحت فرماندهی [شیخ محمد صدیق] و معاون فرماندهی عزت عبدالعزیز.
 ۲. جبهه آکری- جنوب- تحت فرماندهی خود [ملا مصطفی] و معاونت جلال امین و محمد محمود.
 ۳. جبهه غرب- بالنده،- تحت فرماندهی صالح عزیز برادر عزت. آنگاه ملا مصطفی در تاریخ ۲۰ اوت ۱۹۴۵ تصویر نامه‌ای را چنانکه بیان خواهد شد، به نخست وزیر عراق و سفیران چین، فرانسه، آمریکا، شوروی و انگلیس در بغداد فرستاده متن نامه عبارت بود از: (..... ما که جنبش دو سال گذشته را متوقف نمودیم. بدین خاطر بود تا به همه نشان دهیم که خواستار جنگ با حکومت نیستیم. [نوری سعید] وعده‌های زیادی به ما داد و بعد استعفا نمود و کاری از پیش نبرد. زمانی که حمدی پاچه چی نخست وزیر شد و قول داد که آن وعده‌ها را اجرا نماید مدتی صبر کردیم و عده‌ای عملی نشد، بلکه بر عکس حکومت در منطقه برزان تعداد زیادی پایگاه نظامی ایجا نمود. بعلاوه اطراف منطقه برزان را توسط نیروی زمینی و هوایی محاصره نموده است. گویا این نیروها را به بهانه مانور به منطقه کشانده‌اند ولی در واقع مانوری در کار نبوده و هدف نکات ذیل می‌باشد:
۱. قبلاً سران عشایر به دیدار من آمده بودند و به رسم عشایر باید به دیدارشان می‌رفتم. حکومت فرمانی صادر نمود مبنی بر اینکه نبایستی من از جای خود تکان بخورم. ولی به دلیل اینکه در قانون عراق چنین بندی وجود ندارد که فرد نتواند به دیدار فامیل برود، گوش نداده، به سفر رفتم.
 ۲. به محض خروج من از برزان حاکم هولیر به پایگاه‌های نظامی زیبار و برزان و میرگه سور دستور داد که هر برزانی به منظور انجام امور

اداری به آنان مراجعه نماید، وی را دستگیر نموده و کارش را انجام ندهید! ۳. آلبیگ که دایی من و یکی از سران عشایر برزان بود به منظور انجام امور اداری به پایگاه میرگه سور می‌رود و بدون هیچ مسئله قبلی از سوی یکی از پلیسها کشته می‌شود. سه نفر همراه ایشان ناچار در دفاع از خود می‌جنگند که سرانجام چند نفر پلیس کشته شده پاسگاه به تصرف آنها درمی‌آید.

۴. بر اساس همان دستور، حاکم هولیر به پایگاههای منطقه برزان اعلام نمود که هر برزانی به منظور انجام امور اداری مراجعه نماید، بایستی دستگیر شود. «اسعد خوشوی» به زیبار رفته که پلیس وی را دستگیر می‌نمایند وی به دفاع از خود برآمده و فرار می‌کند.

۵. حکومت در آکری و بافستیان نیروی نظامی و در منطقه «ریکانی» نیروی انتظامی فراوانی مستقر نموده است، بدون آنکه مسئله خاصی در کار باشد، خواستار شعله ور شدن جنگ بوده و می‌خواهد کردهای بیگناه منطقه را نابود سازد. جناب سفیر! این نامه را در حالی به شما می‌نویسم که زن و کودک روستاهای منطقه زیر بمبهای حکومت عراق نابود می‌شوند. لذا خواهشمندم دولت متبوع خود را از این وضعیت مطلع سازید تا مفاد پیمان آتلانتیک را به یاد آورند. آن پیمانی که می‌گوید هر ملتی باید سرنوشت خود را تعیین نماید و به دیکتاتور درنده خوی عراق اجازه ندهند اینگونه با ما رفتار نماید. آرزومندم حکومت‌هایی که از حقوق ملل تحت ستم دفاع می‌نمایند پیروز باشند.

* * *

تمامی فرمانده جبهه‌ها در مواضع خود مستقر شده، ملا مصطفی نیز در روز ۲۱ اوت به همراه ۶۰ نفر جبهه آکری را تقویت نمودند روز بعد در روستای «سفته» مورد حمله نیروی هوایی حکومت قرار گرفتند. در ۲۴ همان ماه «محمود آقای زیباری» به همراه ۴۰ نفر در روستای «هرند» به وی ملحق شدند. و بسوی کوه «پیرس» حرکت نمودند، روز

بعد از کوه پیرس گذشتند و به روستای «گوبی» رسیدند. در این حال خبر رسید که گویا لشکر ۵ در آکری و لشکر ۴ در رواندوز، روز ۵ سپتامبر نظر حمله به نیروهای ملا مصطفی را دارند! بی‌شک اگر دو لشکر از دو جبهه حمله می‌کردند، نیروی ملا مصطفی محاصره شده و به کلی نابود می‌گشت. بایستی همزمان در دو جبهه می‌جنگیدند که قادر به تحقق این مهم نبودند. در این حال ملا مصطفی - فرمانده کل - از تاکتیک جنگی خود استفاده نمود. محمد امین میر خان، قرتاس زیباری، عزیز آقا زراری و رشید زیباری را فرا خواند. به هر کدام ۱۰ نفر نیرو داد و دستور داد در شب ۲۷ اوت به اطراف کوه «آکری» رفته و بصورتی همزمان و هماهنگ به لشکر ۵ که کوه آکری را در اختیار داشت حمله نمایند و هر نفر بیش از ۴ فشنگ شلیک نکنند. و بدون آنکه منتظر نتیجه شوند در مسیر خود عقب نشینی نمایند!

آنان نیز به شیوه‌ای دقیق دستور فرمانده را اجرا کردند. آن نیروی نظامی به حدی سردرگم شد که در روز ۵ سپتامبر نتوانست طبق برنامه و همزمان با لشکر ۴ به نیروهای ملی «ملا مصطفی» حمله نماید! لشکر ۴ به تنهایی از جبهه رواندوز و به فرماندهی قیصر هورمز و عده‌ای از افراد «شیخ رشید لولان» حمله نمودند و به بادینان رسیدند. فرمانده نیروهای ملی این جبهه «شیخ محمد صدیق» بود، بهتر است درباره جنگ بادینان نامه‌ای را بخوانیم که «شیخ محمد صدیق» به فرمانده کل «ملا مصطفی» نوشته است:

«..... لشکر ۴ بافستیان صبح روز ۱۵ اوت از راه «دیانه - بادینان» حرکت نمود و در نظر داشت از «کونه گوند» به پشت شیتنه رفته و نیروها را دور بزند! فرمانده نیروهای «کونه گوند» «نورو شیروانی» به همراه ده نفر راهشان را سد نمود و ۶ ساعت با آنها جنگیدند. در حوالی ظهر حدود ۴ هزار پا عقب نشینی نمودیم و خطوط دفاعی جدید تشکیل دادیم. نزدیک غروب لشکر شکست خورد و عقب نشینی نمود. خسارات

وارده بر دشمن عبارتند از: [قیصر هورمز] فرمانده و ۲۰۸ نفر از نیروها کشته و ۳۰۰ نفر زخمی شدند.

غنائم جنگی که به دست نیروهای ملی افتاد عبارتند از:

تفنگ ۵۰ قبضه، فشنگ ۲۰ صندوق، نارنجک تعدادی، خمپاره دو قبضه، (خمپاره سلاحی است مانند توپ کوچک) دوشکای سبک ۲ قبضه، دوشکای سنگین ۱ قبضه، بی‌سیم یک دستگاه.

از نیروهای پیشمرگه ۲ نفر زخمی شدند. خود نیز در اثر ترکش توپ اندکی زخمی شده‌ام و هم اکنون فرماندهی جبهه را به «محمد آقا میرگه سوری» سپرده‌ام. تا یک نفر پیشمرگ از ما زنده است در راه عدالت و به پشتیبانی خداوند خواهیم جنگید و نخواهیم گذاشت دشمن قدمی پیشروی نماید.»

«فرمانده جبهه شرق - شیخ محمد صدیق»

* * *

جنگ نهله: نهله دشتی پر آب و بدون پوشش جنگلی است. تعدادی روستا را در برمی‌گیرد که «سورچی‌ها» در آنجا ساکنند. چند روستای آسوری را هم شامل می‌شود. کوه «پیرس» در شمال و کوه آکری در جنوب آن دشت را در آغوش می‌گیرند در قسمت شرق عشیره زیبایی و دشتی زندگی می‌نمایند. از کوه آکری بسوی پایین ۳ راه دارد که در نزدیکی روستای «گوبیش» یکی خواهند شد و از روی کوه [پیرس] به زیبار می‌رسد. از آن سه راه فقط از یکی می‌توان قاطر و اسب عبور داد از دو راه دیگر فقط پیاده قادر به عبور است.

شب ۸ دسامبر فرمانده کل [ملا مصطفی] محمد امین میر خان و عزیز آقا را فرا خواند و دستور داد هر کدام با ۱۰ نفر پیشمرگه در دو سوی راست و چپ کوه آکری روبروی دشت نهله موضع گرفته و خود را مخفی سازند و دستور داد تا زمانی که من تیراندازی نکرده‌ام شما حق تیراندازی ندارید. سعید آلو بیگ را نیز با ده نفر پیشمرگه از طرف

چپ روبروی گروه عزیز آقا مستقر نمود. خود نیز با ۲۰ نفر در دامنه کوه پیرس روبروی دشت نهله موضع گرفت. آنگاه در سپیده دم روز هشتم نیروی حکومت با پشتیبانی توپخانه و نیروی هوایی به منظور پاکسازی مسیر نیروها شروع به بمباران مواضع ملا مصطفی نمود. نیروی پیاده و سرباز نیز از عقب در حرکت بودند. ولی از سوی نیروهای ملا مصطفی کسی تیراندازی نمی‌نمود! لشکر مطمئن گردید که مسیر باز است و هیچ خطری در راه نیست. بی‌دغدغه در مسیر حرکت نموده تا تمام نیروها وارد منطقه شدند. با اطمینان از اینکه تمام نیروها وارد منطقه شده‌اند از سوی گروه فرمانده کل تیراندازی شروع شد! نیروها یکباره سردرگم شدند. نیرو جهت موضع‌گیری و جنگیدن عقب نشینی نمود. در عقب نشینی از سوی گروه محمد امین میر خان مورد حمله قرار گرفتند! ناچار به سمت راست حرکت کردند. با حرکت در این مسیر از سوی گروه عزیز آقا مورد حمله قرار گرفتند! آنگاه بطرف چپ رفتند از آن سو نیز دسته سعید بیگ به آنها حمله‌ور شدند!

لشکر بدون آنکه فرصت دفاع از خود را داشته باشد تا غروب زیر باران گلوله قرار داشت. در آن روز ۱۵۰ نفر سرباز و ۲۱ افسر کشته و ۴۰۰ نفر زخمی شدند. از نیروی پیشمرگ کسی کشته یا زخمی نشد. غنایم جنگی در دست پیشمرگه عبارت بود از: یک قبضه توپ بزرگ، ۲ قبضه دوشکا، ۲۸ قبضه تفنگ، ۱۰ صندوق فشنگ، گلوله توپ ۱۶۸ قبضه، آنوقه چهارصد بار به همراه اسب و قاطرها.

نیروی حکومت تا سه روز در محاصره باقی ماند و کاری از پیش نبرد. هر چند حکومت از راه تهدید، حمله هوایی و خواهش نتوانست نیروها را از محاصره رها کند. نیروها در فکر تسلیم شدن لحظه شماری می‌کردند.

«حمدی پاچه چی» نخست وزیر و «مصطفی عمر» وزیر کشور بودند. انگلیس دستی به سبیل برد و سبیلی جنباند و طبق ضرب المثل

کردی که «درخت باگوه‌ای از جنس خودش بهتر شکاف برمی‌دارد.» به دستور انگلیس پول و تبلیغ فراوانی اختصاص داده شد تا «مصطفی عمر» به اختیار خود در منطقه پخش نماید و عده‌ای از کردها را بر علیه ملا مصطفی تحریک نموده و نیروهای محاصره شده حکومت را از این وضعیت نجات دهند.

پول زیادی به منطقه سرانگشت. از سوی مشاوران سیاسی انگلیسی در بغداد، موصل، کرکوک تبلیغ و ترفند آغاز شد. عده زیادی از عشایر سورچی و زیباری را گرد آوردند. سران عشایر آن منطقه همچون، عبدالله شرفانی، مجید محسن آقا، شیخ جلال بریفکانی، احمد آقا زیباری به حکومت قول دادند که نیروی محاصره شده را نجات دهند. آنها نیروی فراوانی از عشایر شامل ۴۰۰ تفنگچی را گرد آورده و با نیروی پیشمرگه ملا مصطفی وارد جنگی شدید شدند. در دوازده سپتامبر ۱۹۴۵ ملا مصطفی دید هر گلوله‌ای که شلیک می‌نماید به سینه کردی اصابت خواهد کرد. پس از سنگرهای خود عقب نشینی نموده و حدود ۱/۵ ساعت از کوه «پیرس» عقب رفت. با عقب نشینی وی، نیروهای محاصره شده حکومت رهایی یافتند. در همان حالی که نیروهای عشایر سینه ملا مصطفی را نشانه گرفته بودند محمد آقا زیبار که تا آن لحظه با نیروهای ملا بود. عقب کشید و وارد نیروهای حکومت شد. در طی ۵ روز محاصره، دو طرف هفت بار به همدیگر حمله نمودند. جنگ نهله و پیرس بحث تمام دوایر حکومتی و محافل سیاسی بغداد و حتی مردم شهرهای بغداد و بصره شد. تعداد کشته و زخمی‌های دو طرف به شرح زیر می باشد:

از نیروی حکومتی ۳۸۰ نفر کشته و ۴۵۰ نفر زخمی.

از نیروی پیشمرگ عزیز آقا زراری فرمانده جبهه راست، به همراه چهار نفر دیگر شهید و ۴ نفر زخمی شدند.

* * *

جنگ هودیان و مزنه: روز دوم سپتامبر ۱۹۴۵ لشکر ۴ از سمت

راست و لشکر ۳ از سمت چپ و از راه بافستیان به سوی مزنه به راه افتادند. نیروی پیشمرگه تحت فرماندهی «محمد آقا» میرگه سوری و معاونت نورو شیروانی، با داشتن عده‌ای اسیر در غارهای هودیان که از مزنه حدود یک ساعت راه می‌باشد خود را مخفی کرده بودند.

با گذشتن نیروها از کنار آنان، بدانها حمله‌ور شدند. نیروی هوایی حکومت که از وجودشان در منطقه مطلع شده بود، بمباران را آغاز نمود. آنان نیز بدون توجه به بمباران هوایی همچون شیر غران حمله خود را ادامه دادند. نیروی حکومتی با استفاده از توپ و تانک با آنها مقابله می‌نمود. نیروی پیشمرگه به علت هجوم تانکها اندکی عقب نشینی کردند تا جایی که دیگر تانکها راه پیشروی نداشتند و مجدداً حمله نموده و به سختی آنان را شکست دادند. از نیروی حکومتی ۳۰۰ نفر کشته و ۴۵۰ نفر زخمی شد. از نیروی پیشمرگه فقط دو نفر زخمی شدند.

غنایم جنگی که به دست نیروی پیشمرگه افتاده بود توپ بزرگ ۳ قبضه، تیربار ۳ قبضه، گلوله توپ ۴۸ عدد، فشنگ ۲۰ صندوق.

* * *

جنگ «هرن»: هرن روستایی است که با ۳ ساعت راه پیاده در غرب برزان قرار می‌گیرد. در این منطقه عشایر زیبار و بادینان که حدود ۷۰۰ نفر تفنگچی داشتند، تحت فرماندهی چند افسر عراقی و هشت سرکرده عشایر از [زیبار] و [بادینان] به منظور مقابله و جنگ با ملا مصطفی مستقر شده بودند و از طریق بی‌سیم هر لحظه وضعیت خود را به نیروهای عراقی اعلام می‌نمودند:

چون «هرن» در پشت کوه پیرس قرار گرفته بود، آنرا دژی مستحکم جهت ترساندن نیروهای ملا مصطفی به حساب می‌آوردند. فرمانده کل [ملا مصطفی] از این وضعیت با خبر بود. تصمیم گرفت طوری عمل نماید که این نیروها را نابود سازد. به همین خاطر از پیرس عقب نشینی نمود و به همراه ۳۰ نفر پیشمرگه، قرار حمله به نیروهای

«هرن» را دادند و به شیخ سلیمان دستور داد که اونیز به همراه ۲۸ نفر به دنبال وی روانه شود. در جنگ قبلی از نیروهای دولتی یک قبضه توپ به غنیمت گرفته بودند. در آن هنگام توپ در روستای «هرفته» بود که فاصله ما بین هرفته و هرن ۶۰۰۰ یارد بود و بُرد توپ ۷۰۰۰ یارد بود لذا نیازی به جابجایی توپ نبود. فقط با اندکی دقت در نشانه گیری می‌توانستند نیروی حکومتی در روستای هرن را به توپ ببندند. ملا مصطفی به عزت دستور داد، زمانی که نیروی دشمن را محاصره می‌کند، او نیز توسط توپ به روستای هرن ر نیروهای حکومتی شلیک نماید. به این ترتیب نیروی حکومت سردرگم شده و جنگ به نفع ما پایان می‌یابد.

فرمانده با طراحی این نقشه به همراه نیروهایش به «هرن» حمله برد. عزت نیز توسط توپ شروع به تیراندازی نمود و گلوله‌ها به هدف نمی‌رسیدند. یعنی خیلی دور بودند! فرمانده خبر فرستاد که توپ را نزدیکتر نماید، تا گلوله‌ها به هدف برسند. این خبر را به عزت فرستاد و خود نیز به امید جابجایی توپ حدود ۶ ساعت در همان محل جنگید. ولی از توپ خبری نشد قبلاً صدای شلیکی داشت اکنون صدا نیز قطع گردید! در همان حال با خبر شد که نیروی حکومت قصد حمله سختی به کوه پیرس را دارند. فرمانده بخاطر حفظ پیرس و اینکه از توپ خبری نشد محاصره را شکست و خود را به روستای «پیرس» رساند.

چرا «عزت عزیز» از انجام فرمان فرمانده سرباز زد و چرا توسط توپ گلوله شلیک ننمود؟

گویا در همان زمان که فرمان [ملا مصطفی] را دریافت می‌نماید تا توپ را نزدیکتر بیاورد. خبر دیگری دریافت می‌دارد که فرمانده کل سنگرها و محاصره را ترک گفته و رفته است! بهمین خاطر وی نیز توپ را برداشته و عقب تر بوده است!! و لو چنین خبری دریافت نموده باشد، کاملاً بی‌اساس و دروغ بوده است.

باید گفت که این کار «عزت عزیز» بزرگترین ضربه‌ای بود که در آن موقعیت بر جنبش ملی وارد گردید. در هر صورت، کار وی مایه شکست نیروهای ملی و نیروی برزان شد.

* * *

جنگ «کوه پیرس»: در ۲۵ دسامبر ۱۹۴۵ فرمانده به همراه ۶۰ پیشمرگه شجاع و به منظور دفاع از کوه پیرس مستقر شدند. در محدوده‌ای پانصد متری سنگر گرفتند. و در عین حال کوه پیرس از هر سو توسط نیروی دشمن در محاصره کامل بود. عشیره سورچی با ۳۰۰ تفنگچی از طرف چپ حمله نمودند و ملا علی ژاژوکی را که از سوی نیروهای ملی دفاع آن جبهه را به عهده داشت عقب راندند. از جانب راست عشایر برواری، براشی، شرفانی و دوسکی به تعداد ۵۰۰ نفر از جانب جنوب، لشکر ۵ به پشتیبانی ۸ قبضه توپ و بمباران هوایی و از پشت عشیره زیباربا ۴۰۰ تفنگچی حمله کردند! نیروی ۶۰ نفره پیشمرگه تا غروب در میان این همه آتش و در مقابل این هجوم عظیم دفاع نمودند و از پیشروی دشمن جلوگیری کردند. آنگاه با استفاده از تاریکی شب سنگرهای خود را تخلیه نموده و از رودخانه مزن گذشتند و خود را به «هرفته» رساندند. در آنجا خط دفاعی مرگ و زندگی تشکیل دادند. در همان حال ملا مصطفی به شیخ احمد خبر داد که عشیره خودشان را از بمباران هواپیماها و توپ باران شدید دشمن در امان نگه دارد. بایستی فوراً روستاها را تخلیه نموده و به پشت کوه شیرین عزیمت نمایند. فوراً تمام این دستورات اجرا گردید!

در شب ۳۰ سپتامبر از سید عزیز سید عبدالله خبر رسید که همراه [سید مصلح] و عده‌ای نیرو در مرز ایران و عراق در کانی رش منتظر دستور فرمانده هستند. فرمانده [ملا مصطفی] خبر فرستاد که راه کانی رش - کیله شین را محافظت نمایند تا به آنان ملحق شوند.

هر لحظه جنگ شدت می‌گرفت حملات سنگین هواپیما و توپ خانه،

نیروی شجاع پیشمرگه را ناچار به عقب نشینی نمود. دشمن به منظور کشتار و نابودی برزانی‌ها تمام راهها را در کنترل گرفته بود. با این حال برزانی‌های مقاوم و شجاع، تمام زن و کودک، افراد خانواده، احشام و اشیاء را در گیرودار جنگ به کانی‌رش رساندند. فرمانده کل به همراه ۲۰۰ پیشمرگه که قبل از خود افراد خانواده و احشام آنان را روانه نموده بود، در حالی که دشمن با تمام قوا از نیروی هوایی و توپخانه و عشایر در سد کردن راهشان تلاش می‌نمود تا راه «کیله شین» را ببندد ولی نیروی مقاوم برزانی در روز ۱۱ اکتبر ۱۹۴۵ به علت ظلم ظالمان و ستم ناروای حکومت وقت عراق از کاشانه اجدادی خود آواره شدند و ناچار وارد خاک ایران گردیدند. بدرقه راهشان چیزی جز نهیب گلوله توپ و بمب هواپیماها نبود!! آنها را در ایران به حال خود گذاشته و ببینیم عراق در چه وضعی است؟

* * *

در اوایل سال ۱۹۴۵ کم کم علائم پیروزی متفقین پدیدار گشت. سیاست انگلستان نسبت به کردها به طور کلی عوض شد. به گونه‌ای دیگر به برزان نظر می‌انداخت! به همین دلیل در مارس ۱۹۴۵ در مقابل ملا مصطفی قرار گرفت. انگلیس از طرفی و نوکرانش از طرفی دیگری خواستند وضعیت برزان را به نفع خود تغییر دهند آن همه وعده و قراری که تا آن زمان داده بودند، هیچ کدام عملی نگردید. در حالی اجرای وعده‌هایشان کمتر از نصف آن هزینه‌ای را در برداشت که «مصطفی عمر» وزیر داخله در ژوئیه ۱۹۴۵ برای حمله به برزانی‌ها تعیین نمود. یا به جیب کسانی رفت که در خانه‌های خود نشسته بودند! یا کمتر از پولی بود که در ماه اوت ۱۹۴۵ کابینه «حمدی پاچه‌چی» جهت خرید تسلیحات به منظور کشتار کردهای برزان به وزارت جنگ داده بود! مأمورین حکومتی هر یک به نحوی حقایق را کتمان می‌کردند و هر یک به شیوه‌ای تلاش می‌نمود که اوضاع برزان را دور از حقیقت جلوه دهند تا در این راستا به درجه و پایه خود افزوده یا اندکی پول به جیب

زده باشند!

اطلاعیه‌های پی‌درپی استاندار هولیر که اعلام می‌نمود: حکومت برای برزانی‌ها عفو عمومی داده، مملکتشان را آباد کرده و هزاران تن غله رایگان در بین آنان تقسیم نموده است. در بین مردم پارچه و لباس توزیع گشته و در قند و چای غرق شده‌اند. تعداد زیادی بیمارستان و مدرسه ساخته شده و منطقه به بهشت تبدیل گشته است! ولی علی‌رغم این همه نیکی ملا مصطفی شورش نموده و شمشیر به روی حکومت کشیده و قدر این همه نعمت نمی‌داند. پس بر حکومت لازم است با تمام قوا به برزان حمله نماید و آنان را نابود کند!

استاندار با مردم عراق چنین صحبت می‌نمود و بدین صورت افکار [ملت عراق] را سوق می‌داد تا کفه ترازو به سوی حکومت سنگینی نماید. آیا نمی‌دانست که هزاران بلکه میلیون‌ها نفر باوری به این ادعاها ندارند؟ اگر حتی ۱۰٪ ادعای وی حقیقت داشت، آیا [برزانی‌ها] خون اضافی در تن داشتند که همچون جوی از تنش‌شان جاری شود! اگر مسئولین حکومتی دلسوز ملت بودند، در بین ملت و حکومت مشکلی وجود نداشت. ضرب المثلی می‌گوید: «کاسه تا پر نشود لبریز نگردد.»

از طرف دیگر کابینه وزراء پی‌درپی اعلامیه صادر می‌نمود و تمام مشکلات را بر عهده ملا مصطفی و تمام نیکی‌ها، عدالت خواهی، حق پرستی و دست و دلبازی را به خود نسبت می‌داد. دلیل این مدعا اعلامیه اوت ۱۹۴۵ می‌باشد که می‌گوید: حکومت می‌خواست به ملا مصطفی نیکی نماید ولی ملا قبول ننمود. پس ناچار شدیم، آن منطقه را تحت «تصرف» نظامی قرار دهیم.

خواننده محترم خود قضاوت نمائید آیا کسی را سراغ دارید که در حقش خدمت و نیکی کنند و وی نپذیرد؟! تا تاریخ ۸ اوت ۱۹۴۵ هزار بار به ملا مصطفی وعده دادند، اما یک هزارم آن را عملی نکردند. پس چگونه می‌توان به این ادعا باور کرد؟! در ۱۲ اوت ۱۹۴۵ از قول «مسئول

اعلام عمومی» مجدداً اعلامیه‌ای منتشر گردید همانند اعلامیه‌های حاکم هولیر مبنی بر اینکه حکومت چه خوبها که در حق ملا مصطفی نمود و در نظر داشت خدمات بیشتری انجام دهد؛ ولی ملا مصطفی نتوانست از آنان استفاده نماید و به همه خوبها پشت پا زد. پس حکومت ناچار شد شه‌بال، پر خط و خال عدالت خود را در منطقه بگستراند و برخود لازم می‌بیند گناهکاران را نابود نماید. خیلی عجیب بود انگار «حاکم» هولیر، کابینه وزراء و مسئول اعلام عمومی همدیگر را آموزش داده باشند!!

آنگاه در روز ۱۹ اوت کابینه وزرا رأی بر تشکیل دادگاه نظامی در منطقه «زیبار» و اطراف آن داد و در همان روز فرمان ملوکانه را نیز برای این کار صادر کردند. بعد از آن فرمانده کل نیروهای نظامی موصل، هولیر، کرکوک منطقه نظامی را گسترش داد و فرمود! از ۲۸ اوت ۱۹۴۵ شهر و مناطق هولیر، رواندن، آکری، امیدیه و دهوک نیز در محدوده حکومت نظامی قرارخواهد گرفت.

بدین شکل حکومت نظامی تشکیل گردید و تمام نیروهای عراق بسوی منطقه برزان روانه شدند و صدور اطلاعیه و بیانیه‌ها آغاز گشت. برای آنکه بدانیم اطلاعیه‌ها چه اندازه به حقیقت نزدیک هستند لازم است اندکی از آنان را ذکر نمائیم. متن ذیل نمونه بیانیه‌ای است که در ۱۹ سپتامبر ۱۹۴۵ صادر شده است. این بیانیه بعد از جنگ «بادینان، هودیان و هرن بود که می‌گوید:

پیش از این حکومت اعلام نمود که ملا مصطفی و همراهانش به دلیل یاگیری و خرابکاری باید تنبیه شوند. به منظور اطلاع مردم این کار صورت گرفت:

۱- حکومت ما بین کوه آکری و پیرس را از یاغی‌ها پاکسازی نموده و خسارت سنگینی بر آنها وارد آورد.

۲- حکومت بعد از چند بار درگیری، غرب امیدیه را از یاغی‌ها پاکسازی نمود.

۳- حکومت بعد از چند بار درگیری یاغی‌ها را از «نیرو وریکان» عقب راند و وارد برزان شد.

۴- حکومت یاغی‌ها را از «سیده کان» بیرون راند و منطقه برادوست پاکسازی شد.

۵- حکومت در بافستیان نیز پیشروی نمود و تمام منطقه را به تصرف خود درآورد و خسارت سنگینی به یاغی‌ها زد.

۶- یاغی‌های ملا مصطفی از هر سو در محاصره می‌باشند و جز مرگ یا تسلیم چاره‌ای ندارند!

۷- عشایر منطقه همگی با ملا مصطفی دشمن بوده و طرفدار حکومت هستند و با همکاری آنان ملا مصطفی نابود شد!

این یکی از اطلاعیه‌هایی است که حکومت منتشر نموده است. آیا در این میان اشاره‌ای به خسارت و کشته و زخمی‌های خود نموده است؟! یا هیچ اشاره‌ای به خسارت مادی که طی این مدت و در اثر درگیری‌ها ایجاد شده، آمده است؟! گناه خونریزی‌ها و خسارتهای مالی، سرمایه ملی که صرف خرید مهمات می‌شد و سینه ملت را نشانه می‌رفت به عهده چه کسی خواهد بود؟! *

* * *

در آن زمان که تحركات ملی‌گرایی در جریان بود، کردهای بغداد علاقه زیادی از خود نشان می‌دادند. در بغداد «انجمن پیروزی» تشکیل گردید تمام دانشجویان، دانشسرای‌ها و دیگر کردهای ساکن در بغداد با آن انجمن ارتباط داشتند. هدف انجمن انتشار و توسعه علم و دانش و روح برادری در بین کردها بود. خصوصاً گروه جوانان و دانشجویان این هدف را محترم می‌شمردند و با جدیت در تعالی و ترقی انجمن تلاش می‌کردند.

در اوایل ماه آوریل ۱۹۴۵ به منظور تعیین اعضای رهبری انتخاباتی صورت گرفت. در روز انتخابات تمام کردهای بغداد و حتی خارج از بغداد از کوچک و بزرگ، شهروند و مسئولین دولتی شرکت

کرده بودند. در نتیجه انتخابات «مؤلف کتاب» بعد از امین زکی بیگ بیشترین آراء را به خود اختصاص داد.

با اینکه از اصل موضوع بی‌اطلاع بودیم. کردهای طرفدار دولت که در بغداد زندگی می‌کردند و در کمین وزارت و به نیابت از سوی کردها در دولت بودند در آن شرایط به منظور دستیابی به این اهداف با انجمن ارتباط برقرار می‌کردند. هدف بدست آوردن کرسی وزارت بود! ما جوانان از این اهداف بی‌اطلاع بودیم. مدتها قبل از انتخابات عده‌ای از افراد که تعدادی از آنها فوت شده ولی بعضی هنوز در قید حیات هستند در فکر طرح نقشه‌ای بودند. دریافته بودند که عده‌ای از ما به تور آنان نمی‌افتیم ولی راه چاره را نمی‌دانستند.

با رویداد و وقایع «ملا مصطفی» برزانی و نگرانی حکومت از «ملا مصطفی» آنان فرصت را غنیمت شمرده تا ما را به دام خود اندازند! اگر چه ما در افشای ظلم و ستم حکومت نسبت به ملا مصطفی چیزهایی می‌نوشتیم. اما نمی‌بایست آنگونه زنجیرها را محکم می‌نمودند که پاره شود و ملا مصطفی و دیگران را نزد حکومت بد چهره و خود را مثبت و عالی جلوه دهند تا شاید مقامی چند روزه دریافت دارند!

روز ۶ آوریل ۱۹۴۵ جوهر عزیز، نبی عزیز، مکرّم طالبانی، محمد سید احمد خانقاه، عبدالقادر قزاز، جلیل هوشیار، و مؤلف کتاب «علاءالدین سجادی» دستگیر شدیم.

ما را روانه زندان و سپس تحویل دیوان عرفی بغداد دادند. می‌گفتند گناه شما این است: که ملا مصطفی در برزان با اسلحه و شما در بغدا با قلم می‌جنگید و با ملا رفت و آمد دارید.

دوبار به منظور بازجویی به دادگاه برده شدیم. بار سوم شایع گردید که قصد دارند ما را اعدام کنند! با تشکر از ذریه‌های، طالبانی‌ها و سید احمد خانقاه و عده‌ای دیگر که تلاش نمودند و از اعدام ما جلوگیری به عمل آوردند. هر روز عده‌ای در دادگاه بغداد محاکمه و

حکم صادر شد. دادگاه نظامی بغداد شاخه‌ای از دادگاههای نظامی منطقه برزان بود. دادگاههای نظامی هولیر و دیگر مناطق که بعد از جریان برزان در سال ۱۹۴۵ تشکیل گردیدند. ۱۱۵ نفر را محکوم نمودند که از این عده ۳۵ نفر اعدام و بقیه زندانی شدند.

* * *

برزانی‌ها در ۱۱/۱۰/۱۹۴۵ از «کیله شین» گذشته، وارد خاک ایران شدند. تمام مهمات و اسلحه خود را همراه داشتند. جمعاً سه هزار نفر بودند. تا لحظه خروج از خاک عراق ۹ فروند هواپیمای عراقی را سرنگون کردند. در حین خروج از عراق ۷ قبضه توپ، ۱۰۰ قبضه تیربار، ۲۰ هزار فشنگ، چند چراغ مخابراتی و بی‌سیم به همراه داشتند. ابتدا در منطقه نقده، صوفیان و جلدیان مستقر شدند.

زمانی که وارد ایران شدند، حکومت دمکرات کردستان در مهاباد حاکمیت داشت. این خود ترس بزرگی برای حکومت مرکزی ایجاد نمود که ملا با آن حکومت متحد شده و بیش از پیش حکومت ایران را در تنگنا قرار دهند. به همین دلیل فرمانده نیروهای سردشت «سرهنگ پزشکیان» به دستور حکومت و با واسطه «عزیز قرنی آقای مامش» با ملا وارد مذاکره شد و گفت حکومت ایران حاضر است به هر شیوه به وی کمک نماید. به برزانی‌ها زمین و مزرعه داده و اونیز بعنوان نماینده آنان در تهران باشد به شرطی که با مهاباد متحد نشود! ملا این پیشنهاد را قبول نمود و دست رد بر سینه حکومت ایران زد.

منطقه ارومیه توسط «زیرو بیگ هرکی» از دست ایران خارج شده بود. در مهاباد قاضی محمد حکومت می‌نمود. «طاهر آقا» و «رشید بیگ مندی» و تمام عشایر شکاک و هرکی با [قاضی محمد] متحد شده بودند. ورود ملا به منطقه، فرصت مناسبی برای حکومت کردستان بود. به واسطه افسران، ملا مصطفی و قاضی محمد با هم ملاقات نمودند. نیروی برزان با ۸۰۰ پیشمرگه شجاع و دلیر وارد نیروی دمکرات کردستان گردید. اگر چه نیروی ملا [مصطفی] در مناطق «سقز»، فیض‌الله

بیگی، و بانه فعالیت می‌نمودند و آن جبهه را به آنها سپرده بودند، ولی در واقع طی عمر حکومت دمکرات کردستان و با ورود ملا به این حکومت، پیروزیهای بزرگی کسب کردند و جنگهای بزرگ آن مدت به عهده آنان بود و یکی از نیروهای قدرتمند حکومت دمکرات شده بودند و همچون مشعلی، نور و حرارت به منطقه داده بودند.

* * *

در جنگ جهانی دوم، ایران از سوی روس، انگلیس و آمریکا تسخیر شد. جنگ خاتمه یافت و می‌بایست بر اساس پیمان قبلی خود از ایران خارج گردند. در نوامبر ۱۹۴۶ قرار شد که آمریکا و انگلیس از طریق شمال از ایران خارج گردند و روسیه نیز از آذربایجان به درون خاک خود عقب نشینی نماید.

به واسطه این قرارداد حکومت «قاضی محمد» رو به ضعف نهاد و واضح بود که با ضعف وی، وضعیت برزانیها نیز وارد مرحله جدیدی گردید! تا آن زمان که در حکومت کردستان بودند، با حکومت ایران وارد مذاکره نمی‌شدند. اکنون ایران به منطقه مهاباد و حکومت کردستان حمله می‌نمود. برزانی‌ها برای حکومت ایران خارجانی بیش نبودند و ایران می‌توانست آنان را از کشور خود خارج نماید! از سوی عراق نیز دیدیم که چه روزگاری داشتند! بهمین دلیل ملا مصطفی از منطقه مهاباد خارج شد و در منطقه سندوس و نقده مستقر شد. به «قوام السلطنه» نخست وزیر ایران تلگراف فرستاد و خروج نیروهای بیگانه از ایران را به وی تبریک گفت. [قوام السلطنه] به شیوه‌ای مناسب و خیلی محبت آمیز به تلگراف وی جواب داد و از وی خواست بی‌واهمه به تهران سفر نماید تا به مذاکره بنشینند. ملا با دریافت جواب تلگراف و مطلع شدن از نظر قوام، با شیخ احمد، افسران خود و معتمدین برزان جلسه‌ای تشکیل دادند تا در این باره به بحث بپردازند. سرانجام تصمیم بر آن شد که به تهران سفر کرده و از نزدیک اوضاع را بررسی نماید. نیروهای برزان نیز با تمام قوا از مواضع خود دفاع کنند.

در ۱۹۴۶/۱۲/۱۱ به همراه میر حاج و عزت عبدالعزیز و نوری احمد طه، خالد بیگ زراری، محمد امین میرخان، «جمیل توفیق بامرنی» به تهران رفتند. در تهران مهمان حکومت شدند. به شیوه ای مناسب از آنان پذیرایی شد. با رزم آرا فرمانده نیروهای مسلح ایران ملاقات نمودند. ملا مصطفی با قوام السلطنه و شاه ملاقات نمود. بعد از چند روز اقامت، نظر حکومت ایران مشروط به شرطهای زیر گردید:

۱- در صورتیکه برزانی‌ها تبعیت ایران را قبول نمایند، ایران نیز آنان را قبول نموده و اطراف تهران مسکن و زمین در اختیار آنها قرار می‌دهد به شرطی که اسلحه‌ها را تحویل دهند.

۲- اگر حاضر به اقامت در ایران نباشند، ۱۱۵ نفری که از سوی حکومت عراق محکوم شده‌اند و بعنوان پناهنده سیاسی به ایران پناهنده شده‌اند، حکومت آنان را در مکانی دور از مرز عراق مستقر خواهد نمود.

۳- در صورت عدم قبول دو شرط فوق بایستی تا روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۷ خاک ایران را ترک نموده و کسی از آنان در خاک ایران باقی نماند. [ملا مصطفی] بعد از دریافت این شروط مجدداً با [قوام السلطنه] دیدار کرد و بعد از ملاقات طولانی، همه شرایط را تأیید نمود و به نفع خود ارزیابی کرد. ولی گفت شرطی که ما باید اسلحه‌های خود را تحویل دهیم جای تأمل دارد. چون من و همه سران عشایر برزان با مکان تعیین شده، برای اقامت، از سوی ایران راضی هستیم اما در راه رسیدن به آن مکان عده زیادی از عشایر دیگر در سر راهمان قرار دارند و با ما دشمن می‌باشند و در صورت تحویل اسلحه، نخواهیم توانست از میان آنان عبور نمائیم. پس لازم است تا رسیدن به مکان تعیین شده مسلح بمانیم تا از خود محافظت کنیم و با رسیدن به مقصد، اسلحه‌ها را تحویل خواهیم داد!

[قوام السلطنه] نظر وی را تأیید نمود و رزم آرا نیز از آن پشتیبانی کرد. [ملا مصطفی] و هیئت همراه به منطقه سندوس بازگشتند

تا عشیره [برزان] را برده و در اطراف تهران به کشاورزی مشغول شوند و اسلحه‌ها را بدون دردسر به قوام السلطنه و حکومت ایران تحویل دهند!!

خود از ملا مصطفی پرسیدم که شایع شده بود گویا آن زمان که به تهران رفته بودید، چند افسر ایرانی را بصورت گروگان نزد [شیخ احمد] نگه داشته‌اند تا شما از تهران مراجعت نمایید؟
در پاسخ گفت: ما کسی را نگه نداشته‌ایم و بدون هیچ شرطی به تهران رفتیم.

گفتم: اگر کسی گرفتار ایران گردد، دستگیر شده و دیگر آزاد نخواهد شد. خصوصاً شخصیتی همچون شما که به سادگی به آنجا رفته بودید، چگونه شما را آزاد نمودند؟

گفت: نظم و انضباط موجود در نیروی برزان مانع از دستگیری من شد. حکومت تهران در هر لحظه از وضعیت نیروی برزان اخبار دریافت می‌نمود. چنانچه ذره‌ای ضعف و سستی از خود نشان می‌دادند، فوراً دستگیر می‌شدیم. اگر چه به شیوه‌ای مناسب از ما پذیرایی نمودند در عین حال بدون آنکه ما متوجه شویم، تصمیم گرفته بودند در صورت هر گونه ضعف در نیروهای برزان فوراً ما را دستگیر نمایند!

* * *

نکات فوق را شخص ملا برایم تعریف نمود ولی عده ای از نویسندگانی جیره خوار حکومتی سینه جلو زده و با افتخار اعلام می‌نمودند و می‌گفتند: حکومت ایران بخاطر وفای به عهد اجازه بازگشت ملا مصطفی از تهران را صادر نموده و وی را دستگیر نکرده است. و به ملا مصطفی طعنه می‌زند که گویا او به عهد خود وفا ننموده است. ولی از این واقعیت چشم پوشی می‌نمایند که مقامات ایرانی همیشه عهد شکنی را همچون آب خوردن سهل دانسته‌اند.

از گذشته‌های دور صحبت نمی‌کنیم. در اوایل حکومت رضا شاه به چه شیوه‌ای سران عشایر کرد را در مناطق کردستان دستگیر و به

زندان «قصر قجر» روانه می‌کردند. با زبانی شیرین‌تر از عسل بسویشان می‌رفتند. با قسم و قرآن یکی یکی شکارشان می‌کردند و بعد نه قسمی در کار بود نه پیمانی و نه عهدی! اما نویسندگانه‌های جیره‌خوار می‌نویسند: علت دستگیر نمودن ملا این بود که بعنوان عهد شکن شناخته نشوند! آن زمان که کردها را طبق قرار و با زبانی چرب دعوت می‌نمودند و بعد آنان را در قصر قجر زندانی می‌کردند تا می‌مردند. چرا کسی از پیمان شکنی صحبت نمی‌کرد و در زمان ملا مصطفی وفای به عهد را علم کرده بودند!

شاید این نویسندگانه‌ها می‌خواهند گذشته مقامات خود را تطهیر نمایند. و بگویند دنیای سیاست است و هر روز شیوه‌ای می‌طلبد، رفتار آن روز لازمه سیاست آن روز بود و امروز وفای به عهد می‌طلبد!

به گفته این نویسندگانه‌ها، مقامات ایرانی باید نقش شتر مرغ را بازی نمایند. وقتی پرسیده شود اگر وفای به عهد مهم است چرا با کردهای دوره رضا شاه اینگونه رفتار نمودید؟ می‌گویند: دنیای سیاست است و در سیاست عهد شکنی معنی ندارد و اگر پرسیده شود: چگونه ملا مصطفی را آزاد نمودید که از تهران باز گردد. چرا آن سیاست آنروز کارگر نیفتاد؟ گویند: وای! عهد و پیمان در کار بود و پیمان شکنی جایز نیست!

با همه این احوال، زور داشته باشی، حاکمی. بازگشت [ملا مصطفی] از تهران نه به دلیل وفای به عهد بلکه به این دلیل بود که آنروز منطقه کردستان از هر سو عرصه نیروهای گوناگون بود. رشید بیگ و نوری بیگ هر کس در منطقه مرگه‌ور و ته‌رگه‌ور با دو هزار مرد مسلح آماده نبرد بودند، عشایر «زرزا» و «مامش قادری» ما بین اشنویه و ارس را توسط افراد مسلح خود کنترل می‌نمودند. شکاکها با دو هزار و پانصد نفر مسلح در سنگر بودند. عمر آقای خالد آقای جلالی با دو هزار مرد تمام مسلح آماده بود و برزانی‌ها نیز خود با تمام تجهیزات

آماده نبرد بودند. وجود این همه قوا! ایران را وادار به برگرداندن ملا مصطفی به منطقه نمود وگرنه وفای به عهد که نویسنده‌ها بدان می‌پردازند در کار نبود! به راستی حیف است کسی که تاریخ می‌نگارد، حقیقت را کتمان نماید و به ظواهر و دروغ بپردازد. در هر حال آینده واقعیت را نمایان می‌سازد!

اما نکته قابل ذکر این است که:

مقامات آن روز ایران، همچون گذشتگان خود، عده‌ای از کردها را فریب داده و به پشتیبانی آنان به ملا مصطفی حمله نمودند. در واقع اگر خائنین نبودند، نیروی ایران با چنان سادگی قادر به مقابله با ملا نبود. تا زمانی که به اینگونه کردها نیاز داشتند، بدانها افتخار می‌دادند که «شاه دوست» هستند! و هزار وعده و وعید به آنان داده بودند! بعد که کار حکومت با ملا یکسره شد نه قراری در کار بود نه آن چرب زبانی و نرمش قبلی!

بر خلاف واقع نویسنده‌ها درباره آنها نوشتند که اینان ارزشی نداشتند فقط سیاهی لشکر بودند! این چند جمله تمامی پاداش و وفای به عهدی بود که به آنها داده شده بود. نویسندگان بدین گونه حقایق را تحریف می‌کنند. ولی اینگونه تعابیر بی‌شک، کردهایی را که آن زمان برای دریافت «آفرینی» با دولت ایران متحد شدند و سرانجام مهر سیاهی ننگ بر پیشانی خود زدند را از خواب غفلت بیدار خواهد کرد و باید بدانند عاقبت خدمت به دشمن همین است.

* * *

ملا مصطفی پس از بازگشت از تهران و رسیدن به میان برزانیها و بعد از بحث مفصل و طولانی رأی جنگیدن با ایران صادر کردند. منطقه جنگی خود را از نقده و جلدیان به شهر اشنویه انتقال و اشنویه را مرکز مبارزه قرار دادند. و از طرف دیگر زیرو بیگ و طاهر آقا و رشید بیگ مندی بیگ که همگی از عشایر شکاک و هرکی و طرفدار برزانی بودند، با وی متحد شدند. تصمیم بر آن شد که آنان از منطقه ارومیه و برزانی ها

در مواضع خود، شدیداً مقاومت نموده و در صورت حمله ایران، مقاومت نمایند. مدتی از بازگشت ملا مصطفی گذشت و از وی خبری نشد. [قوام السلطنه] فهمید که ملا مصطفی وی را فریب داده است! «داستان روباه و کبوتر را به یاد آورد که می‌گویند: روزی روباهی کبوتری را شکار کرد. کبوتر چاره اندیشید. اگر به داد خود نرسم، مرا خواهد خورد رو به روباه کرد و گفت: راستی جناب روباه پرسیدن که عیب نیست. قبل از آنکه مرا نوش جان کنی می‌خواهم بدانم که شما اهل کدام ولایت هستید؟ روباه دهن باز کرد و گفت: بانه با گفتن این کلمه، کبوتر از دهن روباه خارج شد و فرار نمود!

روباه با حسرت به کبوتر می‌نگریست، روی زمین نشست و گفت: آخ! آخ اگر این بار گیرم بیفتی خواهم گفت شاربازیر، شاربازیر. در عین حال دندانهایش را به هم می‌سایید!.

در ۱۱ فوریه ۱۹۴۷ قوام السلطنه و رزم‌آرا فرمانی صادر نمودند مبنی بر اینکه به نیروهای برزان، شکاک و هرکی در منطقه ارومیه و دشت سندوس حمله نموده و آنها را خلع سلاح و نابود گردانند.

لشکری زیر نظر سرتیپ زنگنه از طرف ارومیه جهت حمله به زیرو بیگ و طاهر آقا به سوی دره قاسملو روانه گردید، تا از دسترسی آنان به نیروهای برزان جلوگیری نمایند. نیروی تحت فرماندهی «سرهنگ انصاری» از مهاباد، به قصد تصرف نقده به راه افتاد. نیروی دیگری تحت فرماندهی رئیس اول «کلاشی» به منظور تصرف قلعه پسوه روانه شد.

نیروی عشایر منگور و مامه‌ش نیز تحت فرماندهی «بهادری» برای حمله به ملا مصطفی و برزانی‌ها و اطراف (پیرانشهر = خانه) به راه افتاد. این لشکر مجهز به نیروی هوایی، توپخانه، تانک، تیربار و دیگر مهمات حمله را آغاز نمودند. و در ۲۱ فوریه ۱۹۴۷ نیروی تحت امر سرتیپ زنگنه در دره قاسملو با نیروهای «زیرو بیگ و شکاک» درگیر

شدند. علی‌رغم آنکه هواپیماها توپخانه و تانکها همچون باران بر سرشان گلوله می‌ریختند، جنگ چند روز طول کشید و سرانجام شرق منطقه از دست نیروهای حکومتی خارج گردید و کشته و زخمی زیادی از دو طرف بجای ماند. در همان حال، در دیگر جبهه‌ها، ایران در حال پیشروی بود. برزانی‌ها برای اینکه بتوانند در منطقه ترگه‌ور مرگه‌ور از خود دفاع نمایند و میدان جنگ را گسترش دهند، تصمیم به تخلیه نواحی پسوه، صوفیان و جلدیان گرفتند و مقرر فرماندهی خود را به اشنویه منتقل کردند.

در حالی که آنها سرگرم جابجایی نیروهای خود بودند نیروهای ایران خود را آماده نموده و در ۱۱ مارس ۱۹۴۷ لشکری مجهز تحت فرماندهی «سرهنگ نصرالله انصاری» از ارومیه به سوی دره «نهر چای» و به منظور تصرف «موان» روانه نمود.

تا به این ترتیب مابین نیروی عشیره ارشیدبیگ و نوری بیگ و برزان فاصله بیندازد. با رسیدن بدانجا با عشایر شکاک وارد جنگ مرگ و زندگی شدند. سرانجام بخش زیادی از منطقه را به تصرف خود درآورده و به هدف خود نایل شدند و از رسیدن نیروهای شکاک و برزان به هم جلوگیری نمودند. حتی «نوری بیگ» و رشید بیگ خود را تسلیم نمودند و روانه ارومیه شدند. نیروهای برزان علی‌رغم حملات شدید دشمن مواضع خود را حفظ نمودند و چندین بار نیروهای ایران را به عقب راندند که تعداد زیادی کشته و زخمی از آنان بجا ماند.

نیروهای ایران متوجه شدند تا زمانی که این نقاط در دست برزانی‌ها باشد، آنان جز دادن کشته و زخمی، چیزی عایدشان نخواهد شد پس فرمان حمله جمعی صادر کردند و دستور دادند که به هر شیوه ممکن آن مواضع را از دست برزانی‌ها خارج سازند.

در ۱۴ مارس ۱۹۴۷ نیروی هوایی و نیروی پیاده و توپخانه زرهی و توپخانه تحت فرماندهی سرهنگ انصاری در «قلاچوخ» به «ارنه» حمله

نمودند . با این حال برزانی ها دلیرانه جنگیدند . و از طرفین عده زیادی کشته شدند. از افسران ایرانی «سید جلال رحیمی» و از اهالی «ارنه» ۷ نفر کشته شدند . آنگاه برزانیها تصمیم گرفتند به منظور حفظ نیرو و دفاع از خود منطقه شمال را تخلیه نمایند و در داخل شهر اشنویه مستقر شده و به سوی جنوب حمله کنند . با طرح این نقشه و استقرار در داخل شهر اشنویه ، شهر به صورت دژ محکم جنگی درآمد . ملا رسماً اعلام نمود هر کسی به منظور خبر چینی به طریق مستقیم یا غیر مستقیم با نیروی ایرانی تماس حاصل نماید به شدت مجازات خواهد شد.

در ۱۵ مارس ۱۹۴۷ به «نالس و نلوس» حمله برد که از سوی نیروهای ایرانی ، رئیس اول «کلاشی» با تمام تجهیزات و نیروی نظامی در آنجا مستقر بود که بعد از جنگی مردانه ، نلوس به دست نیروهای برزانی افتاد.

«کلاشی» فرمانده نیروهای ایرانی کشته، ۹ سرباز زخمی و ۹۶ نفر اسیر شدند . مهمات و مواد خوراکی فراوانی به غنیمت گرفته شد. از ۹۶ نفر اسیر ۵ نفر افسر بودند .

در ۱۷ مارس نیروهای ایرانی موجود در منطقه تصمیم گرفتند با پشتیبانی نیروی مرکز صوفیان به نیروهای برزان حمله نماید. بعد از جنگی شدید نیروی ایرانی کاری از پیش نبرد . فرمانده نیروی پیاده رئیس «رضا قره باغی» کشته شد. از طرفین تعدادی کشته و زخمی بجای ماند در این جنگ نیز برزانی ها با به غنیمت گرفتن مقداری اسلحه و ۱۱ اسیر پیروز شدند. کار به جایی رسید که هر روز نیروهای برزان پیروزی کسب می‌کردند . فرمانده نیروهای ایرانی در منطقه «سرتیپ فیوزی» نقشه را عوض نمود و طرح دیگری ریخت . طرح براین قرار بود که با تمام قوا نیروهای برزانی را محاصره و عرصه را بر آنان تنگ نمایند . از تمام امکانات نیروی هوایی، تانک و زره پوش استفاده شود.

به همین دلیل در ۱۹ مارس ۱۹۴۷ به شیوه زیر دستور آرایش و تنظیم نیروها را داد:

۱ - یک هنگ تحت فرماندهی سرهنگ انصاری از طریق «موان» به نیرگی و رزگا روانه گردد .

۲ - یک هنگ تحت فرماندهی سرهنگ پرتوی برای تصرف «سلیوان» در کمک به سرهنگ انصاری .

۳ - یک هنگ تحت فرماندهی سرهنگ فولادوند از دره «پرندیز» به منظور تسخیر آخ بلاخ، کمر زرد، کرکل، قولقوله و بیزون»

۴ - یک هنگ تحت فرماندهی سرهنگ مجیدی از نقده به منظور تسخیر «پیرناصر» و «کوه پادار»

۵ - یک هنگ تحت فرماندهی سرهنگ بیگری به منظور محافظت از دره قاسملو تا از ورود برزانی ها به دره جلوگیری نماید.

۶ - هنگی تحت فرماندهی همایونی به منظور حفاظت از ارومیه و مهاباد و حفظ ارتباط آن دو شهر با هم و پشتیبانی نیروی دره قاسملو،

۷ - هنگ تحت فرماندهی سرهنگ انصاری از طرف صوفیان به منظور تسخیر «نلوس» و اطراف آن .

این نیروها علاوه بر از عشایر [منگور و مامش] بودند که تحت فرماندهی «بهادری» عمل می نمودند .

در حالی که این نقشه ها در شرف تکوین بود ، «علی حجازی» از سوی حکومت عراق در منطقه «زینوی شیخ» و حاجی عمران با نیرویی بزرگ مستقر شده بودند که در صورت ورود ملا مصطفی و نیروی برزان به خاک عراق راهشان را سد نماید!

برای استحکام بخشیدن به جبهه ، عبدالاله و نوری سعید ، در ۲۲ مارس ۱۹۴۷ خود را به حاجی عمران رساندند و نقشه و سفارشات لازم را به علی حجازی دادند.

علاوه براین و بنابر گزارش واصله از ایرانیها ، حکومت عراق در آن

زمان ماهیانه ۳۰۰۰ دینار عراقی به شیخ رشید برادوست حقوق می‌داد تا با استفاده از نیروی عشایر و مریدانش، هر آن آمادگی حمله به ملامصطفی را داشته باشند.

در ۲۴ مارس ۱۹۴۷ که از سوی ایران جنگ شدت گرفت، فیض‌الله همایونی سرلشکر نیروی ایرانیها در حاجی عمران با علی حجازی دیدار نمود. علی حجازی قول داد دو فوج نیروی عراقی که در میرگه سور و بافستیان مستقر می‌بودند را با تمام تجهیزات به همراه ۱۲ هواپیما در مدت ۲۴ ساعت وارد منطقه حاجی عمران خواهد نمود تا با ملامصطفی مقابله کنند.

از سوی عراق این نقشه پیاده شد. در مرز ترکیه، در بند «بنارد» توسط نیروهای ترکیه مستحکم گردید تا ملا نتواند وارد خاک ترکیه گردد. سه فوج نیروی ترکیه آن منطقه را پوشش دادند. یک فوج در کوههای «دالان پراغ»، یکی در در بند «بنارد»، و سومی روبروی نیرگی و رزگا که در آنجا نیروی سرهنگ انصاری مستقر بود.

این همه طراحی به این دلیل بود که منطقه تحت نفوذ ملا مصطفی را کاهش داده و حلقه محاصره را تنگ نمایند و هر طور شده زنده یا مرده وی را دستگیر کنند.

با تکمیل نقشه در ۱۹ مارس نیروهای انصاری و پرتوی حرکت نمودند و جنگی شدید علیه برزانی‌ها آغاز گردید. در سیلوان دو نیرو به هم رسیدند و به طرف «نیرگی و رزگا» پیشروی نمودند. در این منطقه نیروهای برزانی دلیرانه جنگیدند و عده زیادی از نیروهای ایرانی کشته و یا زخمی شدند از برزانی‌ها ۶ نفر کشته و ۱۲ نفر زخمی به جای ماند تا ۲۵ مارس جنگ در این جبهه ادامه داشت.

در ۲۶ مارس ۱۹۴۷ جنگ خلج و اُرس‌ت آغاز گردید. در این جنگ ایرانیها با تمام قوا وارد میدان شدند نیروی پیشمرگه بدون ترس از مرگ به خلج و اُرس‌ت حمله نمودند. عده‌ای دیگر پشتیبانی آن را بر

عده داشتند.

هواپیماها دائماً در حال حمله و بمباران بودند. تانک و زره پوش و توپخانه سنگین لحظه به لحظه خط مقدم جبهه را گلوله باران می‌کردند. دو طرف به منظور کسب پیروزی از شیر گرسنه بدتر بودند. سرانجام جنگ به نفع برزانی‌ها خاتمه یافت. از نیروهای ایرانی دو افسر به نامهای «سید محمد امامی» و «هاتفی» و تعدادی سرباز در اُست کشته شدند. افسری به نام جهان پاک به همراه ۱۵ سرباز اسیر برزانیها شدند، مهمات و آذوقه فراوانی نیز به غنیمت گرفتند. ۳ فروند هواپیما سقوط کرد. از نیروهای برزانی ۳ نفر کشته و چند نفر زخمی شدند.

در همین زمان نیروهای سرهنگ مجیدی سر رسیدند و با پشتیبانی توپخانه و زره پوش و تعدادی هواپیمای وابسته به خود به کمک نیروهای دولتی شتافتند. هدف این بود که به هر صورت کوه پیر ناصر و پیردار را از دست برزانی‌ها خارج سازند. برزانی‌ها که از جنگ قبل به شدت خسته شده بودند با رسیدن نیروی کمکی برای ایرانیها، نزدیک بود که شکست بخورند اما مردانه خود را سازمان داده و اگر چه کوه پیر ناصر را از دست دادند ولی در بقیه سنگرها، آماده دفاع از خود شدند. در این جنگ نیز، افسر رئوفی و ۱۸ نفر سرباز زخمی و ۲۵ نفر کشته شدند. از نیروی برزان ۶ نفر کشته و ۱۱ نفر زخمی شدند. گرچه کوه پیردار را از دست دادند. ولی چگونه کوه از دستشان خارج گردید؟ دشمن چنین شهادت می‌دهد.

نیروهای ایرانی از هر طرف بسوی پیردار در پیشروی بودند از بالا گلوله همچون باران بر سرشان باریدن گرفت. ولی آنان از هر طرف به سوی قله در حال پیشروی بودند و در قید گلوله نبودند. خصوصاً تانک و زره پوش‌ها پیش می‌رفتند و از طرف مقابل همچنان گلوله می‌بارید. در این حال برزانی‌ها برای استحکام سنگرهای دیگر از آن نقطه عقب نشینی کرده بودند و تنها یک نفر برزانی در سنگر خود مانده بود و فقط

او بود که در مقابل تمام این نیرو مقاومت می‌کرد. آن تنها برزانی سنگر خالی نکرده و به جنگ ادامه داد تا لحظه‌ای که تانک از روی سرش گذشت و زیر زنجیرهای تانک «دشمن» شهید شد..

اثر دویست گلوله از همان تنها برزانی روی تانک مانده بود، دوچراغ تانک شکسته و تیربار زره پوش سوراخ شده و قبضه توپی که نیرو در اختیار داشت از میان لوله تیر خورده و از کار افتاده بود!

جانبازی و فداکاری «برزانی» در جنگ ایران این گونه بود وی خود را تسلیم ننمود و تا آخرین لحظه مقاومت نمود و زیر زنجیرهای تانک، جان خود را فدا نمود.

در روز ۲۹ مارس نیروی سرهنگ فولادوند که برای «پرندیز» تعیین شده بود به راه افتاد و به حوالی آخ بلاخ رسید. در روز ۳۰ مارس وارد جنگ شد. برزانیها در مقابل این نیرو دلیرانه ایستادند و برای حفظ مواضع و سنگرهای خود جنگیدند. شکست نیروهای ایرانی نزدیک بود که در همین حال به نیروی هوایی، تانک و زره پوش و توپخانه دستور داده شد تا وارد عمل گردند. گلوله توپ، تیربار و بمب همچون باران بهاری تمام منطقه را دربرگرفت.

به کمک آن همه آتش سنگین و بعد از متحمل شدن تلفات بسیار توانستند مواضع را از دست نیروهای برزانی خارج کنند. برزانی‌ها برای اینکه تلفات جانی کمتری متحمل شوند، آن مواضع را تخلیه و عقب نشینی نمودند. در این جنگ از نیروی ایرانی افسری به نام تاج فر _ و دو سرباز زخمی و ۱۶ سرباز کشته شدند. از برزانی‌ها ۸ نفر کشته و ۱۲ نفر زخمی شدند.

با عقب نشینی برزانی‌ها نیروی ایرانی قولقوله و کمر زرد و آن نواحی را به تصرف درآورده و فوراً نیروی سرهنگ انصاری و سرهنگ غفاری به آنان ملحق شدند. هواپیماها، زره پوش‌ها و توپخانه تمام

نیروها با هم متحد شدند .

در ۲۵ آوریل مجموعاً به نیروهای برزانی حمله ور شدند . آن نیروی عظیم و تحت پوشش نیروی هوایی، قدم به قدم پیشروی می‌نمود . برزانی‌های شجاع در مقابل اینهمه نیرو ، علی رغم تنگ تر شده حلقه محاصره دلیرانه سینه خود را آماج گلوله می‌نمودند و از مواضع خود دفاع می‌کردند .

با تشدید بمباران هوایی و گلوله باران توپخانه و پیشروی تانکها، زره پوشها ناچار «نلوس» و «سنگیان» را تخلیه و خود را به «گلاس» رساندند و به کلی منطقه را از دست دادند .

از طرف دیگر نیروی عشایر منگور و مامش _ تحت فرماندهی بهادری _ به همراه نیروهای او در روستاهای «تازراس و ناناس» به نیروی دمکرات ، تحت فرماندهی زیرو بیگ و طاهر آقا _ حمله بردند که در این حمله کوه‌های «دولی» نیز از تصرف برزانیها خارج گردید . نیروی زیرو بیگ و طاهر آقا به طرف «سه آران» عقب نشینی نمودند و در گلاس به برزانیها ملحق شدند .

حلقه محاصره بر برزانیها هر لحظه تنگ تر می‌شد . روز به روز نیروهای ایرانی بیشتر به هم می‌رسیدند و همدیگر را تقویت می‌کردند . هواپیماها ، توپخانه ، تانک و زره پوش ها با تمام نیرو به اشنویه مرکز فرماندهی برزانیها حمله کردند . نیروی حکومت از طرفی و نیروی منگور و مامش از طرف دیگر . برزانیهای دلاور بدون واهمه چند روز زیر آنهمه آتش و گلوله و بمباران مقاومت کردند و شجاعانه جنگیدند . با این حال موسی خان زرزا به همراه سواران خود از داخل شهر به آنها حمله ور شد .

سرانجام به لحاظ تنگ تر شدن میدان جنگ و ترس از اینکه از پشت در محاصره قرار گیرند در ۶ آوریل ۱۹۴۷ شهر اشنویه را تخلیه نموده و پشت اشنویه و رو به خاک عراق حرکت کردند . نیروی هوایی و

زمینی ایران آنان را توسط گلوله توپ و بمب بدرقه نمودند. علی رغم آن همه حملات، در حال عقب نشینی به حدی منظم عمل نمودند که سردارهای جنگی ایران را متعجب کرده بودند. هواپیماها ناجوانمردانه زن و کودک برزانیها را هدف قرار دادند. با این حال از اسیران ایرانی که در اختیار آنها بودند به خوبی محافظت کرده و بدانها خدمت می‌نمودند. بعد از آنکه از دره گلاس خارج شدند، چون می‌خواستند استراحت نمایند، دیگر از اسیران مراقبت ننمودند و با زبان بی‌زبانی بدانها فهماندند که می‌توانند برگردند. اسیران فرصت را غنیمت شمرده و فرار نمودند و به منطقه تحت کنترل نیروهای ایرانی برگشتند.

برزانی‌های شجاع بدین گونه در جنگ مرگ و زندگی قدم به قدم و به شیوه‌ای منظم از پل قادر و ناحیه «تالجار» و کوه‌های کیله شین و «مرگ زیارت» عقب نشینی نمودند و در روزهای ۱۷ و ۱۸ آوریل ۱۹۴۷ در حالی که زیر باران گلوله و توپ و تیربار هواپیماها قرار داشتند وارد خاک عراق شدند.

در نتیجه این جنگ برزانیها از نیروی ایران: ۵ فرمانده و ۴۰ افسر و ۲۰۵ سرباز کشته و ۳۰۰ نفر زخمی، از کردهای طرفدار ایران در جنگ با برزانیها: ۲۴ کشته و ۵۲ زخمی به جای ماند. از برزانیها نیز ۱۲۰ نفر شهید و ۲۵۰ نفر زخمی شدند.

«ملا مصطفی برزانی» و تمام افراد برزانی بدین شیوه به خاک عراق برگشتند. ولی آنانکه تاریخ مطالعه می‌نمایند یا در امور سیاسی و جنگی صاحب نظر هستند از چه دیدی و به چه عقیده‌ای، این بازگشت را می‌نگرند. آیا خواهند گفت نیرویی بود جنگید و شکست خورد و بازگشت، یا می‌گویند نیرویی بود که تا آخرین نفس جنگید و پیروزمندان مراجعت نمود؟ بی‌شک هر جنگجو و صاحب نظری عقیده دوم را انتخاب خواهد کرد. چون تمام سیاستمداران بزرگ و صاحب

نظران جنگی در حالی که می‌خواهند از افتخارات لشکریان خود بحث کنند می‌گویند که فلان جبهه جنگی به شیوهای منظم عقب نشینی نمود. چنانکه هر بار چرچیل در جنگ جهانی دوم بدان افتخار می‌نمود و می‌گفت که نیروهای فلان منطقه به شیوهای منظم عقب نشینی کرد.

این گفته و بدین شیوه معنای عمیقی دارد و بیانگر این واقعیت است که دشمن برتری کامل داشته است و علی‌رغم برتری دشمن، نیروها این فرصت را به وی نداده‌اند که آنان را دستگیر و یا غارت نمایند و چنین عقب نشینی در میدان جنگ از پیروزیهای بزرگ به حساب می‌آید.

با آنکه نیروی «برزان» در هر حال یک دهم نفرات دشمن بود و دشمن هر نوع سلاح جدید از هواپیما، توپ، زره پوش، و تانک را به وفور در اختیار داشت، ولی برزانیها توانستند در برابر آن نیروی عظیم مقاومت نموده و در خیلی موارد از آنان اسیر و غنایم جنگی بگیرند و به حدی شجاعانه بجنگند که حتی یک نفر اسیر ندهند و با آن همه زن و کودکی یا تفنگی به دست دشمن ندادند. و با تمام نیرو و شجاعت در مقابل سیل نیروی حکومتی پایداری کرده و به شیوهای منظم وارد خاک عراق شوند! بی شک در حیطه سیاسی و نظامی بزرگترین پیروزی محسوب خواهد شد و فرمانده این نیرو که چنین نقشه‌ای طراحی می‌نماید به عنوان یکی از چهره‌های برجسته نظامی قلمداد می‌شود.

صالح جبر نخست وزیر عراق بود دو نفر از کرد ها توفیق وهبی و جمال بابان به عنوان وزیر عدلیه و معارف بودند ملا مصطفی که از هر سو توسط نیروهای ایرانی مورد حمله قرار گرفت در ۱۷ و ۱۸ آوریل ۱۹۴۷ به همراه تمام برزانیها خاک ایران را ترک گشته و وارد خاک عراق شدند تعداد نفرات ۴۵۶۵ نفر یعنی ۱۵۵۰ مرد ۱۶۸۶ زن و ۱۳۲۹ کودک بودند حکومت عراق در غیاب ملا مصطفی تمام پایگاهها و سنگرهای را که در اختیار داشت کاملاً محکم و تقویت نموده بود چون هر لحظه از باز گشت وی واهمه داشت زمانی که ملا برگشت با مناطقی مواجه شد که

توسط انواع سلاح و مهمات حکومت تسخیر شده و از رواندز تا زاخو نقطه ای وجود نداشت که از نیروهای حکومتی و کردهای طرفدار حکومت خالی باشد تا ملا مصطفی بتواند در آنجا سکنی‌گزیند.

ملا متوجه شد به هر سو حرکت نماید جز باران بی‌امان گلوله‌چیزی دیگر به استقبال زن و کودکانهای همراه وی نخواهد آمد ناچار با حکومت صالح جبر وارد مذاکره شد و از حکومت امان خواست و درخواست نمود که آنان نیز همچون شهروندی عادی در مملکت خود زندگی نمایند حکومت گفته وی را قبول ننمود و بر این عقیده بود که بایستی بدون هیچ شرطی خود را تسلیم نمایند.

در این حال «ملا مصطفی» و «برادر بزرگش شیخ احمد» و سران برزانی و افسران به دو گروه تقسیم شدند گروهی معتقد بودند که طبق نظر حکومت خود را تسلیم نمایند نظر ملا مخالف بود سرانجام برادر بزرگ شیخ احمد وعده ای از افسران قرار بر تسلیم شدن گذاشتند ملا مصطفی و میر حاج و چند افسر دیگر معتقد بودند که افراد مسلح نبایستی تسلیم شوند تسلیم شدن زن و کودک بلا مانع است.

طبق قرار شیخ احمد و عزت عزیز و چند افسر دیگر در ۱۹۴۷/۵/۶ و از زن و بچه‌ها آنان که داوطلب بودند سلاحهای خود را به علی حجازی که در منطقه مستقر بود تحویل دادند و به این خیال که حکومت آنان را خواهد بخشید تسلیم شدند ملا مصطفی و بقیه افراد مسلح همراه در مواضع خود ماندند و تسلیم نشدند و مجدداً با حکومت وارد مذاکره و گفتگو شدند و امان خواستند.

وقتی «شیخ احمد» و گروه همراه تسلیم شدند، حکومت به جای آنکه با آنان به مهربانی رفتار نماید، تمام آنها را در شهرهای «بصره ناصریه، حلّه و کربلا» روانه گوشه زندان کرد و زن‌ها و بچه‌ها را نیز در مناطق هولیر و بیتوین بی‌سرپرست رها کردند. با اینحال در سال

۱۹۴۹ فرمان دیگری صادر گردید که این زن‌ها و کودکان را بیش از پیش از آن مناطق دور نمایند.

با تسلیم شدن این گروه، حکومت از بودجه سال ۱۹۴۷، یکصد هزار دینار جهت خرید لباس و مواد خوراکی به این زن و بچه‌ها اختصاص داده بود، بهاء‌الدین نوری و عزالدین ملا مسئول تقسیم این پول در بین افراد شدند که خود از نمایندگان کرد در پارلمان بودند. نحوه مصرف پول برای برزانی‌ها به گونه‌ای بود که خود (مؤلف) در همان سال دیدم به جای نان مخلوطی از گچ و آرد به آنها تحویل می‌دادند.

این افراد بدین صورت و با وضعیتی بد در گوشه کنار شهر و زندانها افتادند و ملا مصطفی و میر حاج و همراهانش از دولت تقاضای عفو و پناهندگی می‌نمودند. حکومت و مسئولین به جای اینکه آن‌ها را عفو نماید و در منطقه امنیت و آسایش برقرار کنند. در ۶ ماه مه ۱۹۴۷ مجدداً حکومت نظامی در منطقه رواندز و زیبار و آن حوالی به راه انداخت و عبدالاله آن را تأیید نمود! با تشکیل این عرفیه بیش از پیش مردم منطقه را ترسانده و ملامصطفی را از خود دور نمودند.

روز ۵ ژوئن ۱۹۴۷ عده‌ای از کردهای مقیم بغداد، نماینده‌ها و دانشجویان گرد آمدند. بدین منظور که به دیدار عبدالاله رفته و از وی بخواهند که برزانی‌ها و افسران را عفو نماید. تصمیم بر آن شد که من به نزد یکی از آن دو وزیر کرد که در کابینه بودند، بروم و از وی خواهش کنم به اتفاق مردم نزد عبدالاله بروم. با رفتنم چنان جواب بدی دریافت داشتم، مگر خود او بتواند دوباره آن را بر زبان بیاورد! بگذار آن درخواست و آن جواب را به یادداشته‌ایم بسپارم که اگر روزی چاپ شد آن را خواهی خواند! از افسرانی که در آن زمان به همراه ملا مصطفی رفته بودند: رئیس اول رکن عزت عبدالعزیز. رئیس اول مصطفی خوشناو و رئیس خیرالله عبدالکریم و ملازم افسر محمد محمود قدسی، در دادگاه نظامی ۱۹۴۵ به صورتی غیابی محاکمه و محکوم به

اعدام شده بودند. آنگاه که شیخ احمد تسلیم شد. آنان نیز با این هدف که بخشیده خواهند شد، همراه وی خود را تسلیم نمودند. وقتی گیر افتادند مجدداً در دادگاه نظامی آن سال به شیوه‌ای نمایشی محاکمه و حکم اعدام برایشان صادر گردید.

علی رغم آنکه عده زیادی جهت ممانعت از اعدامشان تلاش نمودند ولی در سحرگاه پنج‌شنبه ۱۹ ژوئن ۱۹۴۷ در زندان بغداد هر چهار نفر اعدام شدند و به صف قربانیان دستان پلید (عبدالاله) و مقامات وی پیوستند. بعداً اجسادشان را به سلیمانیه، هولیر و امیدیه فرستادند و ملت‌داغ دیده، گل‌گورهایشان را با اشک چشم ساختند.

آه دل ملت تا کنون بر مزارشان سایه افکنده تا بدانند که در یاد و خاطر ملت جاودانه‌اند و هیچگاه فراموش نخواهند شد.

این هم تصویر وصیت‌نامه‌ای که ۱۴ ساعت قبل از اعدام به خط «محمد محمود» نوشته و به عنوان هدیه به ملت کرد تقدیم نموده‌اند.

متن نامه چهار افسر شهید:

بغداد از طرف شهیدان راه وطن:

۱۸ ژوئن/۱۹۴۷

از: عزت عبدالعزیز و مصطفی خوشناو و خیرالله عبدالکریم و محمد محمود
به: برادران ملت عزیز کرد

این نامه بعد از اعلام حکم اعدام ظرف یکساعت نوشته شده است.

برادران: از لحظه نوشتن این نامه تا خاتمه زندگی تحت ستم و
استعمار فقط ۱۴ ساعت باقی است و با طناب استعمار وارد دنیای آزادی
می‌گردیم و روحمان به روح پاک شهیدان راه وطن خواهد پیوست.
برادران: خود را خوشبخت می‌دانیم که در ادای دین نسبت به ملت
کوتاهی ننمودیم. تنها توصیه ما این است که جوانان و میهن پرستان
کرد جان فدائی را نشانه رفته و جهت پاره کردن زنجیر استعمار و
رهایی همه ملل تحت ستم بدون استثناء اتحاد را چراغ راه خود نمایند.
برادران:

دشمن جهل و نادانی باشید با تمام قوا به جنگ جهل بروید و پیرو نادانی
نباشید. ما سند تلاش ملی ملت کرد در سال ۱۹۴۷ می‌باشیم. برادران ما
که هنوز زنده هستند در راه شرف تلاش می‌نمایند و به یاری حق ملت به
آزادی خواهد رسید.

برادران!

رفتن مابه پای چوبه دار ناشی از ضعف و دودلی نسبت به راهمان نبوده است.
بلکه همچون سربازی شجاع تا آخرین لحظه تلاش نمودیم و به این
نتیجه رسیدیم. اتحاد، آزادی، زنده باد کرد و کردستان.

خیرالله عبدالکریم مصطفی خوشناو عزت عبدالعزیز محمد محمود

* * *

۳- مباد

۱۸ / عزیزان / ۸۹۷

در شهرهای ربیای سنجان نهاده
عزت عبدالعزیز و سلطان محمدنهاد در خرابه کجوه الکرام و محمد محمدی در ده ۱

بجای ربیای ملن کردی عهدت
در مدای تبلیغی سنگ اسلیم به پیداست. نوسرود

ربان

در ربان قریب کوه دهنمار را در بررسی نام نهاده در ۱۱ معائنات
ماده به بی استیلا. ده نه به ربیای ازاد و ربیای ده گانه گبانی پاک
استیلا ربیای سنجان -

ربان

چومان زور به اختیار ده ربان که برانجام. راضی مای بیج در نه کدستی
نه نه لضعوفی ایچ نه ده به که لارن دشمنان به زور ان کورد نبرانی
زات مکه نه نیانه و یک کده بی مکه به به نردوی هرمان بر شکانه
نه دمی استیلا. ده زنگار کردی ده لولیکار مظلوم بی جیا زوری

ربان

در من جلوتی به ده لولیکار ممان تیری عیالت مکن ده روی عیالت
مکه درن ایچ نیانه بی سلفوشی مای ملن کردی در سال ۱۹۱۷. دایا
ایچ که مایل به ربیای شرفی ده کوسر، ده پیشه به خدی کورده
ملن زنگار به عهدت

ربان

هاتبا به به به زور به لوشه ده دسی در و کوه ده نه به بی زور
بلکه نه ده که سرانجام آید تا اهلین ترانا ده لمان دا در زینه نه
نجم به ایچ لولیکده ده لولیکده در کوردی
عبداللطیف البرم - محمد خرمشاد - عزت عبدالعزیز - محمد محمدی

بدین شیوه وصیت نامه ای برای مردمشان نوشتند و ۱۴ ساعت بعد به پای چوبه دار برده شدند . در لحظه ای که طناب را به گردن خود آویختند . هر کدام با جمله‌ای تاریخی از ملت کرد خداحافظی کردند . ابتدا «عزت عبدالعزیز» آمد و گفت :



«به ملت من نصیحت می‌کنم اول آنکه راه مرا دنبال نمایند ، دوم مرگ در راه آزادی و ، بزرگترین افتخار برای انسان است.»

بعد «مصطفی خوشناو» آورده شد که گفت:



«درخت آزادی ملت‌ها را با خون آبیاری می‌کنند . بگذار خون من نیز ، قطره ای باشد از آن خون برای آزادی عراق و ملت کرد. زنده باد کرد و کردستان و آزادی و استقلال.»

بعد (خیرالله) آورده شد و گفت:



«استعمار و نوکرانش می‌توانند من و صدها نفر مانند مرا بکشند اما نخواهند توانست ۱۲ میلیون کرد و میلیون‌ها آزادیخواه را در سراسر جهان نابود سازند.»

بعد [محمد قدسی] آورده شد که آخرین



نفس را با این گفته به پایان رساند:
«مرگ در راه میهن بهترین هدیه ای است که نصیب انسان شود . ما نیز از روز تولد در آرزوی مرگ در راه آزادی کرد و کردستان و سرافرازی سایر ملل بوده‌ایم.»

* * *

بعد از آنکه شیخ احمد و همراهانش تسلیم شدند ، «ملامصطفی و ۸۰۰ نفر از مردان جنگاور برزانی باقی ماندند دیدیم که در تلاش برای گرفتن عفو از حکومت بود تا در کشور خود زندگی نماید ولی حکومت به جای قبول، اعلام حکم عرفی بر علیه وی صادر نمود. و مناطق رواندز و زیبار و برزان را توسط نیروی هوایی و زمینی انگلیسی و عراقی پر نمود . با این حال ، مجدداً عده ای از عشایر منطقه را بر علیه وی تحریک کرده و جملگی عرصه را بر وی تنگ نمودند .

(ملامصطفی) بر سر دوراهی گیر کرده بود. یا باید خود را تسلیم می‌کرد و به دار آویخته می‌شد! یا باید می‌جنگید و همچون برگ خزان از طرفین کشته می‌شد! به خاطر اینکه خود را از این دو آتش رهایی دهد ، چاره‌ای نداشت جز آنکه بار دیگر خاک عراق را ترک نماید . آنهم در چه وضعیتی ؟ اکنون که ما بین سه مرز ترکیه ، ایران و عراق گیر افتاده بود و نیروی عظیم این سه حکومت مرزها را به شدت بسته بودند ! چاره‌ای جز روبرو شدن با آنها را نداشت . در ۲۵ ماه مه ۱۹۴۷ مجدداً در میان این همه آتش به همراه نیروهایش خاک عراق را ترک کرد. و از طریق کوههای مرتفع و صعب العبور به سوی ترکیه حرکت نمود . در حوالی «ترگه‌ور» در خاک ترکیه نیروهای آن کشور راهشان را سد نمودند ولی تسلیم نشدند. از میان کوهها به سوی خاک ایران روانه شده و به سمت روسیه جلو رفتند. از دست لشکریان عراق و ترکیه رهایی یافتند. ایران توسط نیروی هوایی و نیروی زرهی در تعقیب آنان بود . آنان فقط می‌توانستند خود را کنار کشیده و از درگیر شدن بپرهیزند.

بدین صورت در مسیری بارانی و گل آلود در میان کوهها و با استتار در درون غارها نفسی تازه می‌کردند و راه می‌پیمودند و رفتند تا به روستای «شت» در ۱۸ مایلی مرز جنوبی روسیه رسیدند که در آنجا لشکر چهارم ایران که روزنامه نگاران اروپایی تعدادشان را ۱۰ هزار نفر ذکر کرده‌اند، بطور کامل راهشان را سد نموده و مانع

حرکتشان شدند! جنگی که در این مکان بین برزانی‌ها و نیروی ایران روی داد، یکی از بزرگترین جنگهای «برزانی» هاست که بیش از پیش جان خود را فدای شرف و آزادی نمودند.

بعد از چند روز جنگ، در ۱۵ ژوئن ۱۹۴۷ به رود «ارس» رسیدند. نیروی زمینی از پشت توسط توپخانه و نیروی هوایی از طریق بمباران به آنان امان نمی‌دادند! با رسیدن به رود ارس ۵۰۰ نفر باقی مانده و بقیه شهید شده بودند. تلفات نیروی ایرانی از افسران و سرباز به حدی زیاد بود که حکومت ایران خود نیز به طور کامل و دقیق آماری به دست نداد. در واقع نیروی ایرانی به سختی شکست خورد!

با آنکه با شنا آشنایی چندانی نداشتند، خود را به آب زدند. اولین کسی که خود را به آب انداخت «میر حاج» بود بعد از وی «ملا مصطفی» و آنگاه بقیه برزانی‌ها خود را به آب زدند. گرچه آب قسمت زیادی از وسایلشان را برد ولی همگی افراد از آب گذشتند و بدون آنکه کسی غرق شود رهایی یافتند.

رهایی و نجات ملا مصطفی در چنان روزی توجه سیاستمداران جهان را به خود معطوف داشت که چگونه توانسته است از میان یورش نیروی سه حکومت رهایی یابد؟! آیا چون پرنده از طریق هوا رفته است؟ یا بشر بوده و از راه جنگیدن طی طریق نموده است؟

گرچه در آن زمان نیروهای عراق، ایران و ترکیه دست به دست هم داده و برای نابودی برزانی‌ها متحد شده بودند ولی آنچه «ملا مصطفی» و دیگر برزانی‌ها را از میان آنهمه دشمن رهایی بخشید اولاً شهامت و جان فدایی تک تک افراد، ثانیاً فرماندهی و نقشه‌های جنگی ملا مصطفی بود. ملا مصطفایی که در هیچ دانشگاه و دانشکده نظامی به جز در عرصه زندگی درس نخوانده بود. تنها بوته آزمایش وی صفحات زندگی اش بود که در آنها حل شده بود. همان درس مکتب زندگی وی بود که رهبران و فرماندهان نظامی مشهور دانشکده‌های

نظامی اروپا و شرق را متعجب کرده بود .

«ملا مصطفی» و همراهان به روسیه رسیدند و حکومت شوروی از آنان استقبال به عمل آورد و همچون پناهنده سیاسی آنان را تحویل گرفت بعد از استقرار، انجام تشریفات معمول در کشور شوروی برای پناهندگان سیاسی در مورد آنان نیز صورت گرفت . وارد مرحله جدیدی شدند . ابتدا لازم بود که همگی به مدرسه رفته و درس بخوانند . بعد از اتمام دوره ابتدائی به سه گروه تقسیم شدند:

۱ _ گروه جوانان که بایستی به تحصیل ادامه می‌دادند تا وارد دانشکده و دانشگاه شوند.

۲ _ گروه دوم به کار کشاورزی و باغبانی مشغول شدند ، این گروه دسته‌ای بودند که قادر به انجام کار بودند .

۳ _ گروه سوم کسانی بودند که به دلیل ضعف جسمانی یا پیری و کهولت قادر به انجام کار نبودند برای هر کدام ماهیانه ۵۱۵ روبل برابر ۱۸ دینار عراقی مستمری تعیین گردید و کاری نمی‌کردند.

بدین صورت برزانیهای روسیه در کار کشاورزی و برزانیهای عراق در گوشه زندانها ۱۱ سال را سپری نمودند.

تا انقلاب مشهور ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ در عراق به وقوع پیوست . انقلابی که زنجیر از پای تمام اقشار جامعه برداشت. یکی از کارهای خیلی مهم انقلاب ، فرمان عفو عمومی برای تمام زندانیان سیاسی توسط قهرمان انقلاب «عبدالکریم قاسم» بود. با صدور این فرمان «شیخ احمد برزانی» و همراهانش در ۱۹/۷/۱۹۵۷ از زندان یازده ساله خارج و در کمال آزادی دیده به آسمان لاجوردی گشودند.

در اوایل اوت ۱۹۵۸ به همراه بقیه برزانیها، با گذر از کرکوک و هولیر و شقلاوه به سوی زادگاهش که از یازده سال پیش ندیده بود آمد ، و در عین آزادی برزان را در آغوش کشید.

آنگاه ملا مصطفی و همراهانش با شنیدن صدای انقلاب شکوهمند ۱۴

ژوئیه ۱۹۵۸ عراق، آتش دوری از وطن در قلبشان زبانه کشید و به فکر بازگشت افتادند. در ۲۸ اوت ۱۹۵۸ از طریق چک‌واسلواکی از رهبر انقلاب، عبدالکریم قاسم، اجازه بازگشت خواست. رهبر انقلاب در نهایت مهربانی اجازه بازگشت داد. وی نیز در ۶ اکتبر ۱۹۵۸ به همراه میر حاج و اسعد خوشه‌وی، دو نفری که سالهای سال در کنار ملامصطفی جان فشانی می‌نمودند، وارد بغداد شدند.

با ورود آنان به بغداد، کردهای تمام مناطق عراق و حتی عربها لحظه به لحظه وارد بغداد می‌شدند و به استقبال می‌شتافتند. بازگشت «ملامصطفی» به بغداد یکی از روزهای شکوهمند کرد در این شهر بود. بعد از ۲۰ روز «میر حاج» به شوروی بازگشت تا مقدمات بازگرداندن بقیه برزانی‌هایی که در آنجا مانده بودند را فراهم نماید و بعد از انجام تشریفات اداری در ۱۸/۴/۱۹۵۹ تعداد ۸۵۳ نفر آواره برزانی بعد از ۱۱ سال غرق در دریایی از شادی به بغداد و کشور شان بازگشتند. از این عده ۴۵۹ نفر مرد، ۱۸۸ زن و ۲۰۶ نفر کودک بودند. از مردان حدود ۸۰ نفر فوت کرده بودند. از سوی تمام اقشار مردم در ترمینال شهر مورد استقبال بی نظیری قرار گرفتند و همگی به دیدار دوستان و آشنایان شاد شدند.

چنانکه قبلاً اشاره شد، برزانی‌ها زمانی که از رود ارس گذشتند، ۵۰۰ نفر بودند که طی این مدت حدود ۳۵۳ نفر بر جمعیت خود افزوده بودند. با آگاهی از این وقایع، قابل ذکر است که به طور کلی عشیره برزانی در میان کردها، شجاعترین و راستگوترین افراد در گفتار و کردار بوده و فداکارترین افراد در راه عقیده و ایمان خود می‌باشند و از این نظر گوی سبقت از همگان ر بوده‌اند کوچک و بزرگ، بیسواد و تحصیلکرده، پیر و جوان، زن و مرد در عقیده و شخصیت، در کرد پروری و میهن دوستی برابرند. آنچه مورد احترام یک پیر مرد است به همان شیوه مورد تکریم جوانان نیز می‌باشد. زن و مرد همسان و همگام در راه عقیده تلاش نموده و دفاع می‌نمایند.

به دلیل پایداری در عقیده، مشکلات و مصائب زیادی را متحمل شده اند. ستم، گرسنگی، فقر و اسارت و آوارگی را به کرات تجربه کرده اند. که همگی به دلیل عقیده و ایمان به راهی بود که انتخاب نموده اند و آن هم ملی گرایی کردی است. به حدی معتقد هستند که نومییدی در آنان راهی ندارد اجازه نخواهند داد که ناامیدی حتی در دل فرزندان به دنیا نیامده شان رسوخ نماید. از این بابت داستانی تعریف مینمایم: سال ۱۹۴۷ همچون سالهای دوره عباسی که دوره افول برمکیان بود، بدبختی به برزانیها روی آورده بود.

حکومت وقت بدانها پشت نموده، منطقه شان به تسخیر درآمده عده‌ای در گوشه زندانها و عده ای آواره دیار غربت شده بودند. زن و بچه هایی که باقی مانده بودند در گرسنگی و فقر و در برابر برف شدید به امید روزی روشن، شب سیاه آن سال را سپری می‌کردند. به جز چرخ چپ گرد زمانه که همچون حکومت، سنگدل بود و رحمی به حالشان نداشت، دل هر بیننده‌ای به حالشان میسوخت.

در آن روزها و در میان برف و بوران، زنی با ۹ فرزندش از شدت گرسنگی و سرما راه بیابان را پیش گرفت. در زیبار به خانه قائم مقام «فرماندار» رفت. خانواده قائم مقام نیز در نهایت مردانگی از وی استقبال نمودند و با لباس گرم و غذای مناسب از وی پذیرائی کردند. قائم مقام پرسید: زن! چگونه روزگار میگذرانید و چگونه می‌توانی این بچه‌ها را بزرگ نمائید؟ در جواب گفت: با این فقر و فلاکت و گرسنگی آنان را بزرگ خواهم کرد تا درآینده حقم را بگیرند! باز می‌گوید اگر اینها حقم را نگیرند - دستی روی شکم گذاشته و می‌گوید بچه‌ای که در شکم دارم حقم را خواهد گرفت. حقم را از کسی خواهد گرفت که بدین شیوه ما را آواره نموده و خانه و کاشانه‌مان را بر ما روا ندید. جهان دوره‌های زیادی به خود دیده است. مطمئن باش که روزی نوبت کردها هم خواهد رسید.

جنبش سمکو



اسماعیل آقا

«سمکو»

۱۸۷۵ - ۱۹۳۰ میلادی

Ismail Agha 'Simko' (lower centre)
at the height of his influence, c. 1921

قبل از آنکه جنگ جهانی اول یعنی جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ شروع شود، سیستمی بر منطقه حاکم بود که مگر بتوان آنرا با قرون وسطی مقایسه نمود! و گر نه نمونه دیگری وجود ندارد که بتوان بدان تشبیه نمود! این سناریوی رنگارنگ بیشتر در مناطق کردستان پرده‌های خود را به نمایش می‌گذاشت. در آن زمان قسمتی از کردستان زیر بار عثمانیها و قسمت دیگر زیر چوب ایرانیها مینالید. خصوصاً در ایران، شاهان قاجار در سراشیب سقوط بودند و تمام اقتدارشان در آن خلاصه می‌شد که

لقب‌های گنده بخشش نمایند.

انگار آخر دوره عباسی را تقلید می‌کردند. آنها نیز در اواخر دوره حکومت که رو به ضعف و نابودی نهاده بودند و بیگانگان به بهانه اداره امور، خود را از نزدیکان خلیفه به حساب می‌آوردند، عملاً تمام قدرت و توان را از خلیفه گرفته بودند، خلیفه فقط میتوانست روی کرسی خلافت در بغداد بنشیند و القاب بزرگ و جورواجور همچون معزالدوله، رکن الدوله بخشش نماید و دیگر هیچ.

پادشاهان قاجار نیز مانند آنها القاب را در برابر منطقه‌ای معامله می‌کردند. مکرّم السلطنه، فرمانفرما، مفخم الملک، سالار اسعد و سالار فاتح، همگی از بقایای آن القاب بودند. مکرّم السلطنه و مفخم الملک مستمری به شاهنشاه میدادند و خود در برخورد با رعایا و فقرا آزادی عمل کامل داشتند. مدتی بدین شیوه گذشت و دوره‌ای دیگر سر رسید که سرجوخه‌ای در طول و عرض یک منطقه هر گونه ظلم و ستم روا می‌داشت و کسی پاسخگوی شکایات نبود. سرجوخه با شیر و شکر دهن «سرتیپ» را شیرین می‌نمود و وای به حال کسی که نزد سرتیپ درددلی می‌نمود!

بخش واقع در ترکیه نیز به همین صورت بود. مباشر «زفتیه» ای به اندازه «یوزباشی» و یوزباشی به اندازه مین باشی، حکم می‌نمود. والی و مقامات از سوی سلطان به ولایات روانه می‌شدند و مانند مزد آسیاب، باید پیش کشی ارسال می‌کردند. و خود نیز با چه انصافی به جان مردم می‌افتادند، خدا می‌داند.

کردستان ایران بیش از دیگر مناطق کردستان زیر بار ستم می‌نالید، مدتی زیر بار خانخانی «سالار فاتح» و مفخم الملک ها و مدتی زیر دست «سرجوخه» و سرتیپ‌ها. همه این رفتارها آه و دود از دل مردم بلند می‌نمود. هیچ چاره ای نبود. اگر کسی سربلند می‌کرد و حق می‌طلبید،

مفخم الملکهای بیگانه پرست همچون کرم به جانش می‌افتادند .
 با شروع جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ در نگرش مردم تغییری حاصل شد .
 جنگ بطور کلی و به شیوه جدید نقشه تمام جوامع را تغییر داد . جز
 نقشه کردستان ! نقشه زمینی و استقلال ملی کرد تغییر ننمود ، ولی
 نقشه عقیده و باورشان را عوض کرد. اما نصیب کردهای ایران تنها
 فلاکت و بدبختی بوده ، تا حدی که بیشتر آنان را آواره و سرگردان
 نمود و این در حالی بود که انگلیس ادعای دفاع از ملل مظلوم را داشت!
 یکی از آن ملل ، ملت کرد بود که از آن زمان به بعد ، بیش از پیش دچار
 بدبختی و فلاکت گردید.

«چاریه - چهریق» منطقه شکاک و در دامنه کوه «زوزان» اسماعیل آقا
 سمکو که حس ناسیونالیستی و ملی‌گرایی در سر می‌پروراند قبل از
 ۱۹۱۴ شهرت یافته بود.

«اسماعیل آقا» از خانواده‌ای نامی و فرزند «محمد آقای» شکاک بود . این
 شکاکها را ۶۰۰۰ خانوار و دارای ۳۰۰۰ مرد مسلح تخمین زده‌اند. محمد
 آقا رهبری کل عشیره شکاک را بر عهده داشت . در استانبول و تهران
 شناخته شده بود . در منطقه نیز همگی تحت فرمان وی بودند . گرچه
 چادر نشین بود ولی ستون چادرش مناطق «ترگه‌ور و مرگه‌ور و
 سندوس» را به لرزه درمی‌آورد. نه به ترکها اجازه هجوم از سوی
 شاهین دژ داده می‌شد و نه به ایران که از سوی زوزان حمله نماید.

«اسماعیل آقا» پسر محمد آقا و از عشیره «عبدوی» بود این عشیره در
 اصل یکی از تیره‌های «میلانی» بود که از منطقه دیاربکر مهاجرت کرده
 بودند. سمکو زیر چادر فرمانروائی دیده به جهان گشود . در همان
 زمان، بعد از پدر ، برادرش جوهر آقا که جعفر آقا نامیده می‌شد، با
 قدرت تمام حکمرانی می‌نمود به طوریکه مناطق ارومیه و میاندوآب را
 جزو ولایات خود محسوب می‌نمود.

احتمالاً جوهر آقا افکار ملی در سر داشت ولی طوری دیگر خود را

به همسایگان، حکومت تهران و تبریز شناسانده بود. در سال ۱۸۹۵، حکومت تبریز از در دوستی و با ترفند «جوهر آقا» را به تبریز دعوت نمود. در همان شب اول در قصری که برای پذیرائی از آنان تعیین شده بود، ناگهان محاصره‌اش کردند.

۱۲ نفر همراه داشت او و همراهانش را به جز دونفر کشتند. یکی از آنهایی که جان سالم در برد «محمود آقا» نام داشت که به رسم قدیم از نزدیکان اسماعیل آقا شد.

قتل جوهر آقا آتشی در دل اسماعیل آقا شعله ورنمود و همین عامل شروع مبارزه ملی و قومی وی گردید.

اسماعیل آقا مردی شجاع و جنگاوری دلیر بود. در سخنوری به حدی زبر دست بود که در سنگ اثر می‌نمود. با هر کسی مذاکره می‌کرد، وی را به خود متمایل می‌ساخت. حتی حقانیت خود را بر دشمنش نیز تحمیل می‌نمود سواد نداشت ولی مردی پر هیبت بود.

هر گاه می‌خواست با یکی از مقامات حکومتی یا مخالف خود وارد مذاکره شود، مکانی برای مذاکره تعیین می‌نمود و قبل از موعد افراد مسلح به آن مکان روانه می‌کرد تا از وجود دشمن در منطقه مطلع گردند. سپس تعداد زیادی افراد مسلح در محل پخش می‌نمود تا در تمام تپه‌ها و کوه‌ها مستقر شده و تمام منطقه را محافظت نمایند. آنگاه خود در محل ملاقات حاضر و وارد مذاکره می‌شد.

اسماعیل آقا با خبر مرگ جوهر آقا، قول داد که فقط به کمک ۱۲ جنگجو به خونخواهی جوهر آقا قیام نمایند. ۱۲ نفر به این دلیل بود که جوهر آقا فقط ۱۲ نفر همراه داشت! ابتدا در حوالی ارومیه و مراغه درگیر می‌شد ولی روز به روز بر شهرتش افزوده می‌شد و خود نیز بیشتر وارد مبارزه می‌گردید.

اسماعیل آقا کم‌کم قدرت گرفت و آتش انتقام در قلبش زبانه گرفت. با شروع جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ افکار استقلال خواهی و حق تعیین

سرنوشت ملل در همه جا توسعه می‌یافت. اینگونه افکار و قتل جوهر آقا دو عاملی بودند که اسماعیل آقا را به سوی جنبش سوق می‌دادند. از طرفی «سید طه افندی نه‌ری» بیش از پیش روح ملی‌گرایی را در اسماعیل آقا تقویت نمود و با وی متحد گشت.

اسماعیل آقا در سالهای جنگ در جبهه همسو با روسیه بود. که بعدها روابطشان بهم خورد. به ترکیه متمایل و با ترکها متحد گشت و در ۱۹۱۷ که بلشویکها در روسیه به قدرت رسیدند وی به خاک ایران بازگشت.

روسهای تزاری می‌خواستند در آن کشور سدی در مقابل بلشویک‌ها ایجاد نمایند. در عین حال در این فکر بودند که جنبش ملی‌گرایی کردی در منطقه را از بین ببرند! با این اهداف نمی‌توانستند از «اسماعیل آقا» استفاده نمایند. چون می‌دانستند که اسماعیل آقا هر لحظه کار را مشکل ببیند وارد خاک ترکیه می‌شود و چون جمعیت کردهای آن کشور زیاد است می‌تواند برایشان مشکل آفرین باشد. حکومت ترکیه نیز مخالفتی به عمل نخواهد آورد و شاید وی را یاری نمایند! مارشمعون سرکرده بزرگ و رهبر سیاسی و مذهبی «ارمنی - آسوری» بود. عده زیادی از ارمنی‌ها در روسیه و دیگر کشورهای اروپایی تحصیل کرده بودند و از هر لحاظ آمادگی همکاری داشتند. دارای حدود ۲۵ هزار نیروی مسلح و کاملاً فرمانبردار بودند آنها نیز از مملکت خود آواره شده بودند کشور ترکیه خصوصاً حکومت عثمانی به رهبری «علی احسان پاشا» بیشتر آنها را دربدر کرده بود. در این آوارگی توسط حکومت ترکیه استثمار شده بودند و به حدی از ظلم و ستم ترک‌ها به ستوه آمده بودند که هر دستی را برای همکاری می‌فشرده‌اند. مارشمعون رهبر آنان بود.

روسها «مارشمعون» را تحریک کرده، با وی به مذاکره پرداختند و

به طور کامل به وی قول همکاری دادند. وجود اسماعیل آقا در منطقه مانع بزرگی برای تزارها و مارشمعون بود. تصمیم بر آن شد که مارشمعون با اسماعیل آقا مذاکره نموده و هر طور شده با وی کنار بیاید. ابتدا به نام اینکه حکومتی کرد - ارمنی تشکیل دهند با سمکو وارد مذاکره شد. ولی در واقع میخواست از این طریق سرانجام سمکو و کردها را نابود کرده و حکومت مورد نظر کاملاً به دست ارمنی و آشوریها بیفتد.

در تأیید این نظریه، چنانکه قبلاً اشاره شد، مارشمعون دارای ۲۵ هزار مرد مسلح و دارای تعلیمات نظامی منظم بود که همگی تحت نظر افسران نظامی خدمت می‌کردند و در پشت صحنه روسهای تزاری نیز وی را یاری می‌نمودند.

تعداد نفرات اسماعیل آقا کمتر از نیروی ارمنی‌ها بودند که تعلیم و آرایش منظم نظامی آنها را نیز نداشتند. نیروی وی از عشایر بودند و از لحاظ تسلیحات و مهمات کسی وی را پشتیبانی نمی‌کرد. پس نابودی «سمکو» برای مارشمعون کار ساده‌ای بود. «اسماعیل آقا» تمام این موارد را پیش بینی نمود و به همه نقشه‌ها پی برد. او متوجه شد اگر چاره‌ای نیندیشد و مارشمعون را نابود نسازد خود به دست مارشمعون نابود خواهد شد در اواخر سال ۱۹۱۸ روزهای پایانی جنگ بزرگ قرار گذاشتند در «کونه شار» مابین شاهین‌دژ و چهریق در خانه «تیمور آقا» گرد آمده و در باره نحوه تشکیل و اداره حکومت مورد نظر مذاکره نمایند. شرایط اول مذاکره این بود که هیچ کدام نیروی زیادی با خود نبرند.

در موعد مقرر «مارشمعون» به همراهی ۱۰۰ نفر سوار، و اسماعیل آقا با ۱۵۰ سواره به «کونه شار» رسیدند.^{۲۵} اسماعیل آقا به نیروهای خود

^{۲۵} مارشمعون باره و رسمی پادشاهی به نزد اسماعیل آقا آمد. خود را ملبس به لباس

هشدار داد که آماده بوده و دست از روی ماشه تفنگ برندارند. و به محض شنیدن صدای اولین گلوله او، آنان نیز وارد عمل شوند. همه افراد بطور کامل از منظور اسماعیل آقا حالی نشدند و نمیدانستند که چه هدفی در سر دارد ولی هیبت و اقتدار اسماعیل آقا در حدی نبود که کسی به فکر نافرمانی باشد.

بعد از دیدار دو نفره سمکو و مارشمعون در درون خانه و پس از صرف غذا و مذاکره‌ای طولانی، به دلیل طفره رفتن اسماعیل آقا، مذاکره به نتیجه نرسید و بدون دستیابی به نتیجه‌ای بلند شدند. سمکو، مارشمعون را تا دم در اتاق روانه کرد حتی لحظه جدا شدن افسران مارشمعون خواستند یکی یکی با اسماعیل آقا دست بدهند ولی سمکو با آنان دست نداد و دسته جمعی از آنان خدا حافظی نمود سرداران ارمنی همگی سوار بر اسب و آماده حرکت بودند. در لحظه‌ای که مارشمعون از سمکو جدا شد و سر اسب خود را برگرداند، اسماعیل آقا اندکی فاصله گرفته بود. ناگهان تپانچه را درآورد و تیری به سوی مارشمعون، که در میان سواران خود بود خالی نمود! با صدای گلوله تپانچه سمکو، تفنگچی‌های شکاک که در گوشه و کنار دیوارها مخفی شده بودند، ناگهان بیرون آمده و ارمنی‌ها را به گلوله بستند. از دسته

رنگارنگ رهبر مذهبی امروز ملتی صاحب قدرت کرده و همانند کسی که فردا پادشاه نیرومندی خواهد شد، ظاهر گردید.

بر روی درشکه‌ای چهار اسبه نشسته بود که چهار چوب آن با طلا زרקوب شده بود ۱۶ افسر بلند پایه که چهار نفرشان افسران روسی بودند، دو نفر در جلو سوار بر درشکه و چهار نفر از در عقب درشکه و با شمشیرهای برهنه و دارای دسته و غلاف مرصع و زרקوب ایستاده بودند. هر کس این زرق و برق پادشاهی را در زیر اشعه آفتاب می‌دید، ترسی ناشی از جلال و جبروت آن بر دلش می‌افتاد. مارشمعون بدین شیوه وارد خانه تیمور آقا شد.

مارشمعون و ارمنی‌ها فقط یک نفر توانست فرار کند که برادر مارشمعون بود سرانجام جانشین وی و رهبر مذهبی شد. مارشمعون و ۹۹ نفر از همراهانش کشته شدند و این بزرگترین رویداد تاریخی سمکو بود که در آن مکان اتفاق افتاد.

بعد از این حادثه اسماعیل آقا دستور داد که محل را ترک نمایند. چون می‌دانست که ارمنی‌ها از خون مارشمعون نخواهند گذشت و تعدادشان بحدی زیاد است که قادر به مقابله با آنها نیست. هنوز زن و بچه‌ها را از منطقه دور نکرده بودند که ارمنی‌های مسلح هجوم آوردند. آنها نیز فرار کرده و با جنگ و گریز خود را به چهریق رساندند. به محض رسیدن به چهریق ارمنی‌ها رسیدند و چهریق را محاصره کردند. کم‌کم حلقه محاصره تنگ‌تر می‌شد. اسماعیل آقا متوجه شد اگر بدین منوال پیش بروند، خود و تمام طرفدارانش بدست آنها نابود خواهند شد. لذا از یک نقطه به دشمن حمله برد و شجاعانه محاصره را شکست و خود و همراهانش را نجات داد و به سوی شهر «خوی» حرکت نمود. شهر را به تصرف درآورد و در آن شهر به سادگی قدرت خود را استحکام بخشید ارمنی‌ها با مرگ فرمانده مارشمعون فرار اسماعیل آقا از چهریق، متزلزل شده و نتوانستند کاری از پیش ببرند.

زمانی که وی در شهر «خوی» حاکمیت داشت، دولت ترکیه ارمنی‌های این کشور را اخراج نمود و آنان ناچار به فرار شدند. سمکو بلحاظ اینکه در آینده از آنان ترسی نداشته باشد، دره قطور را بست تا همه به داخل دره رسیدند. در این لحظه حمله نمود و تعداد زیادی از آنان را کشت و با این کار از بابت آینده از سوی آنان آسوده خیال شد. چون عده‌ای از نویسندگان بر این باورند که سمکو در مورد کشتن مارشمعون اشتباه نمود و با قتل وی ضربه بزرگی بر ملت کرد زد؛ لازم است مطالبی بیان گردد تا خواننده با مطالعه آن بتواند خود در این باره قضاوت کند!

روزهای پایانی جنگ جهانی اول بود قدرت‌های موجود هر کدام برای پایان جنگ و استقرار مجدد در منطقه نقشه‌هایی در سر می‌پروراندند. به خصوص بازماندگان روسیه تزاری و دولت انگلیسی امیدهای زیادی به «ارمنی‌ها» و مارشمعون داشتند که همگی با حمله اسماعیل آقا و کشته شدن مارشمعون و ایجاد تزلزل در لشکریانش بر باد رفت.

حکومت قاجار که در زیر آرايه‌های جنگ له شده بود و با مشکلات عدیده‌ای روبرو بود از قتل «مارشمعون» و عواقب آن تأثیری نپذیرفت. البته ضعف حکومت قاجار و مرگ مارشمعون، عوامل رشد و ترقی اسماعیل آقا در منطقه بودند. در زمان اندکی که اسماعیل آقا ترگه‌ور، شهر ویران، ارومیه و میاندوآب را پاکسازی کرد و تا مرز ترکیه را به تصرف خود درآورد و تمام عشایر منطقه را با خود متحد نمود به فکر تسخیر شهر تبریز افتاد، شهری که خون جوهر آقای برادرش در آنجا ریخته شده بود.

در مناطق مرکزی ایران نابسامانی بیشتر بود. رضاخان پهلوی در ۱۹۲۰ تهران را به تصرف درآورد ولی نابسامانی ایران روبه فزونی بود. در خوزستان شیخ خزعل، بختیاری‌ها، قشقایی‌ها و در ولایات پشتکوه قدم‌خیز قیام کرده بودند خلاصه در بیشتر مناطق هر کس جنبشی برپا کرده و اسمی بر آن نهاده بود.

اسماعیل آقا مناطق غرب و شمال غرب را از دست حکومت ایران خارج ساخته بود کم‌کم بسوی بانه و سقز پیشروی نمود. بهادرالسلطنه از سوی حکومت ایران حاکم سقز بود. بانه به دست اسماعیل آقا افتاد. وی مخفیانه به سیدطه که در حوالی بانه بود، خبر فرستاد که به پشتیبانی بانه‌ایها به سقز حمله نموده و آنرا تصرف نماید. آنها حمله کردند و بهادرالسلطنه سقز را تسلیم نمود. بانه‌ایها به فکر غارت سقز افتادند. گروه فیض‌الله بیگی و شکاکهای سیدطه به مقابله پرداختند و از سقز محافظت کردند و نهایتاً اسماعیل آقا بدلیل این طرز رفتار، بانه‌ایهارا تنبیه نمود.

لشکریان سمکو مستقر در سقز، از سوی خورخوره و تیله‌کو و دیواندره وارد شهر سنندج شدند کلاه‌های بلند که به دور آنها عمامه سیاه بسته بودند به همراه لباس ستارخانی و فشنگهای چهاررديف دور کمر و رخت اسبهایشان همه به کردهای سنندج نهیب میزد که اسماعیل آقا به جهت استقلال ملت کرد می‌جنگد. این مناظر در دل آنها نیز جرأت زیادی ایجاد کرده بود.

رضاخان وزیر جنگ بود و هنوز پادشاه ایران نشده بود. آوازه اسماعیل آقا سمکو در مناطق خوی، سلماس و ارومیه به گوش لشکریان ایران رسیده بود و به هر لشکری حمله می‌نمود، آنرا نابود می‌کرد. رضاشاه در اوایل سال ۱۹۲۲ شخصی به نام شیخ علی نیسکی را در رأس ۵۰۰ سوار و عشایر به جنگ سمکو فرستاد. شیخ علی مرد رشیدی از آوارگان قفقازی بود که حکومت ایران به او پناه داده بود. شیخ علی بسوی مهاباد حرکت کرد نزدیک بود وارد آن شهر شود که اسماعیل آقا به مقابله با وی شتافت و با او چنان کرد که جریان شکست و نابودی «شیخ علی نیسکی» آوازه مردم منطقه شد و لشکر ایران به تمامی از آن ترسیده بود. بعد از این واقعه «ماژور نصرالله خان» به همراه سه فوج سرباز، توسط حکومت ایران به جنگ سمکو فرستاده شد. اسماعیل آقا در رودخانه موکریان به این نیرو حمله ور شد و آنرا تارومار کرد.

سمکو افرادی بنام «شیخ سراج‌الدین و فرامرز» را به نزد جافرسان به منطقه هورامان فرستاد و از وی خواست که از آن سو حمله نموده و نیروهای سمکو نیز از این طرف حمله نمایند تا تمام مناطق کردستان را از دست حکومت خارج کرده و کشوری مستقل تشکیل دهند. جافرسان به گفته سمکو عمل ننمود و به توصیه وی گوش نداد.

در این زمان اسماعیل آقا مرز منطقه تحت نفوذ خود را گسترش داد که از اشنویه، لاجان تا ارومیه و شاهین‌دژ و از زوزان و چهریق تا

سقز و بانه همه عشایر تحت فرمان وی بودند. فردی به اسم احمد آقا از اهالی «چغه‌تو» از سوی حکومت برعلیه سمکو وارد عمل شد و با پانصد سواره به اسماعیل آقا حمله نمود. در «شکریازی»، دو نیرو در مقابل هم قرار گرفتند. در چند لحظه نیروی احمدآقا، انگار آتش به جانشان افتاده باشد، نابود شدند و احمدآقا نیز کشته شد.

در اوایل سال ۱۹۲۳، امیر ارشادی قرچه‌داغی به هدف نابودی اسماعیل آقا، با هزار سواره از تبریز به سوی کردستان به راه افتاد. اسماعیل آقا با شنیدن این خبر، به همراه عده‌ای از سواران خود به سوی وی حرکت کرد. در شمال دریاچه ارومیه بهم رسیدند. طولی نکشید که امیر ارشادی و لشکریانش شکست خورده و پا به فرار گذاشتند و در مقابل اسماعیل آقا کاری از پیش نبردند.

آوازه اسماعیل آقا در همه ولایات دور و نزدیک پیچیده بود. تا آن زمان کمتر کسی به این اندازه شهرت یافته بود. تا جایی که بیشتر پیروزیهای ناشی از هیبت و اشتها وی بود. همینکه گفته می‌شد اسماعیل آقا و لشکریان شکاک حمله کردند، دشمن به یکباره روحیه می‌باخت و به تعبیر خودش که ایرانی‌ها را عجم‌خطاب می‌نمود، با شنیدن نام اسماعیل آقا، صرفنظر از تعدادشان، همگی اسلحه تحویل داده و به پای اسماعیل آقا می‌افتادند.

آنان نیز در تلاش برای نابودی وی کوتاهی نمی‌کردند و بیشتر به حقه و نیرنگ متوسل می‌شدند. در اواخر سال ۱۹۲۴ اسماعیل آقا در دو سوی مرز ایران و ترکیه رفت و آمد داشت و حاکم بر منطقه بود و کسی یارای مقابله با وی را نداشت.

«سلیمان صبری» حاکم وان که بعدها بعنوان «والی» وان منصوب شد، با اسماعیل آقا دوستی قدیمی و واقعی بودند، اسماعیل آقا از دیدار وی برمی‌گشت. رشید جودتی از اهالی منطقه سلیمانیه و دوستش وی را همراهی می‌نمود هنوز به خاک ایران نرسیده بودند که مطلع

گردید ایرانیها مخفیانه کسی را فرستاده‌اند تا به هر شیوه اسماعیل آقا را به قتل برساند .

اسماعیل آقا این مرد را پیدا کرده و دستگیر و تحت بازجوئی قرارداد . مرد اقرار نمود . چون در خاک ترکیه دستگیر شده بود وی را به همراه خود به خاک ایران بازگرداند. آنگاه دستور داد در داخل خاک ایران دیگ روغنی آماده و به جوش آورند و سپس هر دو دست فرد را بریده و درون روغن داغ انداختند و مرد بدون دست را روانه ایران نموده و با توجه به دوستی فیما بین خبر این جریان را به سلیمان صبری رساند . سلیمان از این شیوه عمل تعجب می‌کند سپس به خاطر رشادت و دوستی اسماعیل آقا ، تلاش نمود تا خسرو پسر او را که در کودکی در شبیخون ترکها اسیر شده بود آزاد کرده و به وی بازگرداند .

«رشید جودت» می‌گوید بخاطر مردانگی و رشادت اسماعیل آقا طی دو سالی که با هم بودیم ، یکی از پسرانم را «خسرو» نام نهادم که به یاد مردانگی و شجاعت مردی همچون اسماعیل آقا و دوستی فیما بین بود . در دوره دوم حکومت «شیخ محمود» در سلیمانیه آوازه حکومت کردستان به هر سو رسیده بود . از مدتها قبل اسماعیل آقا می‌خواست از حکومت کردستان دیدار نموده و با شیخ محمود ملاقات نماید تا با تلاش طرفین کردستان بزرگ را بریک اساس منظم تشکیل دهند . ولی به دلیل جنگهای فراوان فرصت نمی‌یافت . سال ۱۹۲۲ تصمیم قطعی گرفت و خود را آماده ساخت ولی در آن سال نیز موفق نشد .

در اواخر ۱۹۲۲ درمرز ترکیه ، ایران ، عراق مستقر بود . در آن هنگام مصطفی کمال به شدت درگیر جنگ با یونان بود و نمی‌خواست وارد جنگی دیگر شود ، بلکه برعکس با همه و خصوصاً اسماعیل آقا دم از دوستی می‌زد . زبان چرب وی چنان در اسماعیل آقا اثر نمود و باعث شد که ترکها را به حال خود رها کند .

هراز چند گاهی ، گروه‌هایی از انقلابیون کرد عراق در مرزهای

یادشده به دیدار اسماعیل آقا می‌رفتند و به همین دلیل آوازه و اقتدار او روز بروز بیشتر می‌شد. این اخبار به گوش مصطفی کمال و پان‌ترکیست‌ها می‌رسید. هراس مصطفی کمال از سمکو رو به فزونی بود و اگر همانگونه پیش می‌رفت شاید آتش وی از سوی شرق بسی سوزنده‌تر از آتش یونانی‌ها از غرب می‌شد. سمکو متوجه افکار مصطفی کمال نبود و او را درحال و آینده دوستی باوفا تصور می‌کرد. به همین دلیل از جانب وی آسوده خیال بود.

«سمکو» در خوابی شیرین بود، خواب غفلت از مصطفی کمال از یک سو و خواب شبانه از سوی دیگر، ناگهان در یک شب آماج شبیخون و شلیک گلوله نیروهای مصطفی کمال گردید. در این شبیخون ضربه شدیدی به اسماعیل آقا وارد آمد. عده زیادی از مشاورین و یکی از زنهایش کشته شدند. خزانه پولش را غارت کردند و پسرش خسرو را به اسیری بردند و خود به همراه کسانی که زنده مانده بودند، به سختی از آن معرکه رهایی یافته و عقب‌نشینی نمودند تا به منطقه رواندز رسیده و در آنجا مستقر شدند.

چندی پس از آن و در سال ۱۹۲۳ به شیخ محمود اطلاع داد که در نظر دارد به ملاقات وی برود. شیخ محمود از دیدار وی استقبال نمود و حکومت خود را جهت پذیرایی آماده ساخت.

در فوریه ۱۹۲۳ به همراه نیرویی مجهز وارد شهر سلیمانیه شد و از سوی حکومت کردستان مورد استقبال شاهانه قرار گرفت. جشن آن روز سلیمانیه به میمنت ورود رهبر ملی، اسماعیل آقا یکی از بزرگترین و به یادماندنی‌ترین روزهای تاریخی آن شهر شد. طی آن مدت در سلیمانیه مهمان شیخ محمود بود و از هر لحاظ درباره تحکیم و توسعه حکومت کردستان مذاکره کردند. اسماعیل آقا تصمیم گرفت که وی در کردستان ایران اقدامات مشابهی انجام داده و با همدیگر متحد شوند. اما با مشاهده پاره‌ای ضعف در میان اطرافیان و دوایر حکومتی شیخ

محمود از فکر خود منصرف شد و شیوه حکومت شیخ محمود را نپسندید. زیرا او بدین شیوه حکومتی اعتقاد نداشت. خصوصاً مدتی که در سلیمانیه اقامت داشت، بخشی از رفتار سپه سالار شیخ قادر را برضد حکومت شیخ محمود تشخیص داد، چون معتقد بود که حرکات وی با قوانین حکومتی فاصله بسیاری دارد. به شیخ محمود تذکر داد که اگر می‌خواهی حکومت کنی، باید سپه سالار را بکشی؛ چون وجود وی با اهداف شما در تضاد است و حکومت و سیاست جدای از فامیلی و برادری است. یا باید در خدمت اقوام خود بود یا در خدمت حکومت و مملکت، در مملکت‌داری هر عاملی مانع پیشرفت بشر باید نابود گردد، ولو فامیل یا برادر باشد.

این حرفها را اسماعیل آقایی زده بود که بجز تفنگ، هیچ مدرسه و دانشگاهی ندیده و حتی قادر به خواندن و نوشتن نبود. اما در عالم سیاست در ردیف نظریات مردان بزرگ سیاسی می‌باشد.

بعد از چند روز اقامت، به دلیل مشکلات شهر سلیمانیه و اعلامیه انگلیسی‌ها مبنی بر بمباران شهر، در ۱۶ فوریه ۱۹۲۳ شهر و مردم سلیمانیه را با تشکری فراوان وداع گفت و به منطقه تحت نفوذ خود بازگشت. مدتی که در سلیمانیه بود هم از سوی شیخ محمود و هم از سوی مردم شهر به گرمی مورد پذیرائی قرار گرفت و اسماعیل آقا همیشه در مجالس، از پذیرائی و مهمان‌نوازی شهر سلیمانیه تمجید می‌نمود و در عین حال از عده‌ای از مقامات شیخ محمود برای نحوه اداره امور گلّه‌مند بود.

اسماعیل آقا در ایران بخوبی شهرت یافته و آوازه قدرتش تا تبریز، آذربایجان، شیراز و تهران رفته بود و به همین لحاظ ترس عجیبی در دل عجم و ترک انداخته بود. به کسی رحم نمی‌کرد. کسی از دست وی رهایی نداشت و همه را می‌کشت. یکی از کارهای وی این بود عجم‌ها را ردیف می‌نمود و می‌گفت «ببینم گلوله تفنگم تا کجا اثر می‌کند» از یک

طرف به ستون تیراندازی می نمود تا به بقیه هم اصابت نماید و بعد آنان را سر می برید . کله‌ها را روی هم می انباشت . به آنان نظر می انداخت و می گفت : «هنوز خون جوهر آقا پاک نشده است» بهای خون جوهر آقا زمانی گرفته خواهد شد که کردستان مستقل و از بیگانگان پاکسازی شود.^{۲۶}

در رابطه با حکومت ترکیه نیز عین حکومت ایران عمل نمود . همیشه به خاک ترکیه حمله می کرد ، ترکها نیز لشکرکشی می کردند و اگر نمی توانست مقابله کند، عقب نشینی می کرد از مرز گذشته وارد کردستان ایران می شد و در منطقه وسیع تحت نفوذ خود تجدید قوا می کرد.

^{۲۶} . عاملی که موجب می گردید تا اسماعیل آقا اینگونه رفتار نماید ، اعمال ناجوانمردانه حکومت ایران نسبت به وی بود که بصورت علنی و مخفی و تحت هر شرایطی می خواستند او را نابود سازند .

حکومت ایران هر بار لشکرکشی می نمود ولی کاری از پیش نمی برد . یک بار حاکم ارومیه صندوقی پر زرق و برق به عنوان سوغات برایش فرستاد و از در دوستی وارد شد ... اسماعیل آقا در کوهستان و در میان سبزه و چمن چادر زده و در چادر فرماندهی نشسته بود که قاصدی با نامه و صندوقی از سوی حاکم وارد شد . صندوق را در وسط اتاق گذاشت و نامه را روی صندوق نهاد . خسرو پسر اسماعیل آقا که هنوز بچه ای ۴ الی ۵ ساله بود در اتاق کنار پدر نشسته بود با مشاهده صندوق پر زرق و برق به سویش دوید و آن را زیر و رو نمود . ناگهان صندوق پر از دینامیت منفجر می شود . اسماعیل آقا فوراً خود را روی خسرو می اندازد صندوق منفجر شده دینامیت‌های داخل صندوق به اطراف پخش شده و موجب کشته شدن عده‌ای از حاضرین در مجلس می گردند که یکی از آنان برادر دیگر اسماعیل آقا بود . وی به همراه پسرش جان سالم بدربرد . جریان را به حاکم تبریز خبر داد ، خواستار تحویل کسانی شد که دست به چنین اقدام ناجوانمردانه‌ای زده‌اند . حاکم تبریز بخاطر اینکه خود از واقعه دور بماند ، ۶ الی ۷ نفر از مقامات ارومیه را تحویل داد .

اسماعیل آقا این افراد را تحویل گرفته ، روی قله کوهی بلند برد و به پائین پرت کرد که همگی تکه تکه شوند . بعد از این‌گونه وقایع بود که وی نیز بی رحمانه شروع به کشتار دشمنان نمود .

در سال ۱۹۲۱ روزنامه‌ای به زبان کردی و بنام «کورد» در شهر ارومیه منتشر نمود که اخبار و وقایع مناطق تحت نفوذ وی و دیگر حکومتها و کشورها را منعکس می‌کرد. از طریق این روزنامه نوای جنبش ناسیونالیستی کردی اسماعیل آقا در منطقه توسعه یافت و اهداف جنبش خود را در میان مردم تبلیغ نمود.

در سال ۱۹۲۲ که رضاخان وزیرجنگ بود، حکومت ایران خود را آماده ساخت و نیرویی هزار نفری به فرماندهی فردی بنام «ملکزاده» جهت حمله به ارومیه روانه کرد. نفرات از نظر اسلحه و مهمات کاملاً مجهز بودند اسماعیل آقا وارد جنگ شد و آنان را شکست داد، ۷۰۰ نفر اسیر گرفت. و با این کار لرزه بر اندام نیروهای ایرانی انداخت. با آوردن نام اسماعیل آقا، سربازها در جای خود خشک می‌شدند و توان جنگیدن را از دست می‌دادند.

خالو قربان و میرزا کوچک‌خان در منطقه پشت‌کوه و اردبیل فعالیت می‌کردند و هر کدام در محدوده خود قدرتی داشتند و حکمرانی می‌نمود. آنان نیز بعد از جنگ جهانی دوم در مناطق خود عرصه بر حکومت ایران تنگ کرده بودند، میرزا کوچک‌خان از مرز قفقاز و خالوقربان از مناطق رشت و گیلان و پشت‌کوه با ایران می‌جنگیدند. دوران اقتدار رضاخان از این زمان شروع شد که توانست سرانجام آنان را با خود هم‌عقیده نماید و خالوقربان را به جنگ اسماعیل آقا بفرستد.

در سالهای ۲۱ - ۱۹۲۲، خالو قربان به هدف نابودی اسماعیل آقا، با لشکر مجهزی از عشایر، آماده ورود به ولایات تحت نفوذ اسماعیل آقا به راه افتاد. اسماعیل آقا با شنیدن این خبر، خود را آماده ساخت و بسوی وی رفت. در نقطه‌ای بنام «حاجی‌حسن» دو نیرو بهم رسیدند، بعد از جنگی شدید خالو قربان شکست خورد و لشکریانش که از مرگ رهایی یافته بودند، عقب‌نشینی کرده و پا به فرار گذاشتند و بار دیگر چنین لشکری به ولایات «اسماعیل آقا» برنگشت.

جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ نظام همه دنیا را به هم زده بود. کشور ایران مرکز تاخت و تاز روسها، ترکها، آلمان و انگلیس شده و زیر پای آنها له شده بود. از حکومت قاجار جز اسمی باقی نمانده بود. «رضا خان پهلوی» قد علم کرده و در شرایط ضعف کشور، در سال ۱۹۲۲ تهران را به تصرف درآورد. در این زمان در هر گوشه کشور آتش جنگ برپا بود. در ۱۹۲۳ نخست وزیر شد و در سال ۱۹۲۴، احمدشاه، آخرین پادشاه سلسله قاجار سقوط نمود و رضاخان در ۱۹۲۵ شاه ایران شد و به رضاشاه تغییر عنوان داد.

در پایان جنگ جهانی رضا شاه به عنوان افسری در ارتش ایران، همیشه از کارها و اخبار اسماعیل‌آقا که در مناطق غرب و شمال غرب کشور حکومت می‌کرد، مطلع می‌گردید. ولی قادر به مقابله با وی نبود و از این روی هراسی از او به دل داشت.

بعد از آنکه نتوانست از طریق جنگ با سمکو مقابله نماید، چند بار درخواست مذاکره نمود ولی هربار جواب رد می‌شنید. سرانجام قرار بر آن شد که در نزدیکی چشمه ای در «شهر ویران» رضاشاه و سمکو مذاکره نمایند.

در ۱۹۲۴ رضاشاه در محل حاضر شد و با سمکو به مذاکره پرداختند. شرط این بود که هیچ‌کدام نیروی نظامی بزرگ نداشته باشند. گویا موضوع مذاکره این بود که ولایات کردستان در اختیار اسماعیل آقا و نواحی فارس و ترک در اختیار رضاشاه و حکومت ایران باشد و با این قرار سمکو به جنگ خاتمه دهد. مقامات ایرانی هرگاه که در موضع ضعف قرار می‌گرفتند از این صحنه سازی‌ها روگردان نبودند. بعد از مذاکره هر کدام به محل خویش بازگشتند. از سخنان اسماعیل آقا بعد از مذاکره نقل می‌شود:

«من در زندگی از کسی نترسیده‌ام ولی با دیدن رضاشاه پشتم به لرزه افتاد من فرصت یافتم وی را نکشتم ولی سرانجام وی مرا خواهد کشت»

مدت زمانی که درون خاک ترکیه و نزدیک مرز ایران بسر می‌برد ، از جنبش ۳۰ - ۱۹۲۵ کردهای ترکیه اطلاع کامل داشت . در سال ۱۹۲۵ که هنوز تازه جنبش شروع به فعالیت نموده بود ، شخصی بنام «کمال فوزی» را به کنسولگری روسیه در ارومیه فرستاد و گفت : کردهای ترکیه قیام کرده‌اند نظر شما در این باره چیست ؟ سرکنسول در جواب می‌گوید : آنها اشتباه می‌کنند و کاری از پیش نخواهند برد .^{۲۷}

اسماعیل آقا در مناطق ایران و ترکیه روز به روز قوی‌تر می‌شد و نیرو می‌گرفت. حکومت ایران و رضا شاه نیز روز به روز قوی‌تر می‌شدند و عشایر کشور ایران را نابود می‌کردند. حکومت ترکیه نیز به همین منوال بود. دوره عثمانی خاتمه یافته و دوره کمال آتاتورک شروع شده بود. طرفین با اسماعیل آقا دشمن بودند. هر کدام می‌خواست وی را نابود سازد. انگلیس نیز بدتر از آنان در عراق اهداف دیگری را دنبال می‌نمود.

اسماعیل آقا در بین این همه آتش خود را محافظت کرده و هر روز بر شأن و شوکت خود می‌افزود. در سبتمبر ۱۹۲۶ از طرف «پسوه» وارد خاک عراق شد و رواندز را تسخیر نمود و در آن شهر مستقر گردید. «سید طه شم‌دینانی» بطور کامل با وی همکاری می‌نمود. با عشایر آن مناطق متحد شدند. حکومت عراق که از آن مناطق خارج شده بود لشکر و نیرویی فرستاد، سهمی بیش از نیروهای ایرانی عایدشان نشد.

حکومت انگلیس به خود آمده و با حکومت عراق متحد گردید. بعد از

^{۲۷} شاید علت نظر خواهی اسماعیل آقا از کنسول ارومیه این بود که دریابد آیا روسها از این جنبش پشتیبانی می‌نمایند یا خیر؟ در صورت عدم پشتیبانی آنها، وی باید در مسیر خود حرکت نموده و مطمئن شود که مسادام روسها با آنها همکاری ننمایند پیروز نخواهد شد. باز این نکته روشن خواهد شد که در آن زمان روسیه از هیچ جنبش ملی‌گرایی کرد پشتیبانی ننموده است.

جنگ و کشتار فراوان در ماه مه ۱۹۲۸ اسماعیل آقا را مجبور کردند که به خاک ترکیه عقب نشینی کند. حکومت ترکیه نیز با تمام قوا وارد جنگ با وی شد. اگر چه حکومت عراق و انگلیس بطور کلی راه برگشت را سد نموده بودند، اما مجدداً به خاک عراق برگشت و مناطقی را به تصرف در آورد.

مندوب سامی در بغداد متوجه شد، چنانچه اسماعیل آقا بدین شکل پیشروی نماید، تمام نقشه و اهداف وی بر باد خواهد رفت! پس حکومت عراق را وادار ساخت که با حکومت ایران در نابودی اسماعیل آقا متحد شود! و با نقشه قبلی، هر دو حکومت بطور همزمان به اسماعیل آقا حمله کردند. سمکوب بعد از جنگی طولانی به خاک ترکیه بازگشت.

بعد از مدتی دید اگر بدین صورت در خاک ترکیه ساکت بنشیند کاری از پیش نخواهد برد و اگر به جنگ ادامه دهد، لازم است بخشی از مواضع مورد نظر را در اختیار داشته باشد. با این تصمیم به ایران بازگشت و در نقاطی دور از مرز عراق و ترکیه مستقر شد. تمام تلاش حکومت رضا شاه برای نابودی وی بی‌فایده بود.

حکومت ایران وقتی دید از راه جنگ کاری از پیش نمی‌برد، از در دوستی وارد شده و تقاضای مذاکره کرد. بدین وسیله اسماعیل آقا را آرام نمود تا سال ۱۹۳۰ فرا رسید، در آوریل همان سال به بهانه مذاکره با رضا شاه وی را به اشنویه دعوت کردند. اسماعیل آقا در عین خوش باوری به همراه چند سوار بدانجا رفت. عامل اصلی این صحنه سازی عمر خان شرفی عموزاده و فرد مورد اعتماد اسماعیل بود. با رسیدن به محل تعیین شده سرهنگ صادق خان فرمانده نیروهای اشنویه می‌گوید شاه نتوانست بیاید من آمده‌ام و از شما پذیرایی می‌نمایم.

مکان ملاقات و پذیرایی در پادگان حکومتی بود. اسماعیل آقا متوجه نقشه نبود! روز سوم که می‌خواست برگردد. ضیافت نهاری برای وی و

همکارانش ترتیب می‌دهند. پس از صرف غذا و هنگام خداحافظی، دست در دست سرهنگ صادق خان بیرون می‌آیند تا به روی پلی در آن نزدیکی می‌رسند زمانی که وی مشغول صرف نهار بود دسته‌ای سرباز در اطراف تالار خود را مخفی کرده بودند. در این هنگام سرهنگ دست خود را تکان می‌دهد با تکان دست وی دسته سرباز که خود را پنهان کرده بودند بیرون آمده و شروع به تیراندازی می‌نمایند. اسماعیل آقا و همراهانش به استثنای دو نفر، در جا کشته می‌شوند! و حرف خودش درباره رضا شاه که گفته بود من وی را نکشتم ولی وی مرا خواهد کشت به حقیقت پیوست.

حکومت ایران به کرات از این مهمان‌نوازیها نسبت به کردها داشته است! برادرش جوهر آقا نیز به همین صورت در تبریز مورد پذیرایی و مهمان‌نوازی قرار گرفت!

با قتل اسماعیل آقا جنبش و تلاش چندین ساله وی به فنا رفت و آرزویش را با خود به گور برد!

باید گفت که شعله‌های آن جنبش محدود به کردستان نبود بلکه تا مدت‌ها روزنامه‌های خارجی را به خود مشغول کرد. خاطرات این جنبش در داستانها و کتب ثبت گردید و جنبش فکری جدیدی در کردها به وجود آورد!

جنبش مه‌آباد



شهید راه آزادی کردستان

«قاضی محمد»

۱۸۹۳-۱۹۴۷ میلادی

چنانچه از دیگر فصول این کتاب دریافتیم، بعد از خاتمه جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ افکار جدیدی در جهان، در حال شکل‌گیری بود، کنگره‌های سیاسی و پیمان «سور» آراء تازه‌ای به میان آورده بودند. آنها می‌گفتند: باید تمام ملل به حقوق سیاسی خود نائل شده و از ستم‌رهایی یابند. خصوصاً این دهل را برای کردها به صدا درآوردند! با شروع جنگ جهانی دوم، (۱۹۳۹-۱۹۴۵) طبق پیمان آتلانتیک همان آواز با سازی دیگر به صدا درآمد.

با خاتمه جنگ جهانی اول، ملت کرد بسوی آن ندهاها گام نهاد و در هر گوشه جهان در پی دریافت حقوق خود بود. طبیعتاً، این افکار در منطقه مه‌آباد به خوبی انتشار یافته بود. بازیگران اصلی جنگ اول، حکومت‌های روسیه، انگلیس، آلمان و عثمانی بودند که روسیه و عثمانی با مه‌آباد مرز مشترک داشتند. آلمان و انگلیس نیز به واسطه رقابت با آن دو نه فقط منطقه مه‌آباد، بلکه کل ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار داده بودند!

بعد از بازگشت ظاهری نیروها به کشورهای خود، و در اثر طنین، جنبش‌های استقلال طلبانه اسماعیل آقا «سمکو» که در اصل در منطقه مه‌آباد، ترگه‌ور، مهرگه‌ور و سندوس و همزمان با جنبش [شیخ محمود]

در منطقه سلیمانیه بود. بیش از پیش در گوش مردم منطقه مهاباد طنین افکن شده بود که هدف این جنبشها استقلال ملت کرد است و همگی گویای این حقیقت می‌باشند که زمینه چنین افکاری از مدتها قبل در منطقه مهاباد ایجاد شده بود. با شروع جنگ جهانی دوم، وجود نفت در کردستان، نفتی که محرومیت از آن منجر به شکست آلمان گردید، موجب طمع ورزی عده‌ای از دول بزرگ شد که هر کدام به شیوه‌ای ملت کرد و کردستان را بازیچه خود قرار می‌دادند!

به دلیل همین جنگ، روسیه و انگلیس از دو سو وارد ایران شده و برای نابودی آلمان متحد شده بودند! این موضوع را «لورانس» و «اسلاف» می‌دانستند. لورانس از سوی انگلیس و اسلاف از طرف روسیه و به بهانه کارهای سیاسی و بازرگانی در کردستان می‌گشتند. هر کدام دور از چشم دیگری کردها را بسوی خود جلب می‌کردند! ملت کرد نیز به دلیل سادگی و از روی ناچاری دل به آواز شیرین و خوش نوای آنان بسته بود!

همین سادگی و ناچاری از جمله عواملی بوده‌اند که هر زمان و در هر مرحله تاریخی کرد را به دنبال صدای دهل سوق داده است! برخلاف آنچه دشمنان کرد می‌گویند؛ کردها پول پرست و بیگانه پرست نیستند، بلکه این صفت دشمنان آنهاست که برای پول همه چیزشان را می‌بازند. کرد به خاطر شرف و غرور ملی جان می‌دهد نه اینکه آنرا با پول معاوضه کند. از حیث بیگانه پرستی شاید حق با آنان است که این هم به دلیل صداقت و از روی ناچاری و نه بخاطر منفعت طلبی ملی است. بیگانگان در نهایت ناجوانمردی با کرد ناراست بوده و کرد از روی صداقت به گفته‌هایشان دل می‌بندد که تا کنون اینگونه بوده است و لازم است از این به بعد از خراب غفلت بیدار شده، به بیگانگان گوش فرا ندهد و در راه اعتلای خود تلاش و کوشش نماید!

به دو دلیل نبایستی به دیگران گوش فرا داد. اول آنکه تا کنون از

نقشه دیگران چیزی عایدمان نشده است. بگذار مدتی دنباله‌رو نظر خود باشیم تا ببینیم چه نتیجه‌ای حاصل خواهد شد؟ دوم آنکه طعنه دشمنان کرد که ما را بیگانه پرست می‌خوانند فرو ریزد تا ببینیم آنگاه دشمنان بهانه دیگری علم می‌نمایند تا بدان وسیله کرد را متهم نمایند!

* * *

این ندای آزادی و استقلال از حصار دیوار دو جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و ۱۹۳۹-۱۹۴۵ به صدا درآمد و به گوش ملت کرد رسید، همین ندایی که به گوش مردم و منطقه آذربایجان رسید. خصوصاً در جنگ جهانی دوم آنان بیشتر مورد توجه بودند؛ روسیه با آذربایجان مرز مشترک داشت و برای رسیدن به نفت، منطقه مناسبی بود! مردم نیز از مدتها قبل آمادگی داشتند چون در دوره قاجار نیز مقرر ولیعهد بود و در دوره رضا شاه نیز تبریز و مناطق اطراف همیشه تحت ظلم و ستم شدید بود تا نتوانند از زیر فرمان تهران خارج شده و ۷ میلیون جمعیت آذربایجان به استقلال برسند!

قرار بر آن بود پس از پایان جنگ، روسیه و انگلیس نیروهای خود را از ایران خارج سازند. جنگ رو به اتمام و کفه ترازو به نفع متفقین سنگینی می‌کرد. هر دو طرف در خفا چشم طمع به نفت ایران دوخته بودند. اما نمی‌توانستند نیروهای خود را بیرون نبرند و هر کدام دیگری را به خروج نیروها فرا می‌خواند! لازم بود که هر کدام عاملی را دستاویز قرار دهند! و چیزی بهتر از دفاع از استقلال و آزادی ملل آن کشور نبود! در آن هنگام «ابراهیم حکیمی» «حکیم الملک» نخست وزیر و ژنرال ارفع وزیر جنگ ایران بودند آنها توانایی مقابله با هیچ اتفاقی در کشور را نداشتند. در واقع ایران بیمار و حکیم الملک بیمارتر بود! بیمار در مقابل این مشکلات و این دول، و گرنه بدون اغراق در آنروزها مصداق «شیرانند پیش پشه و شغال‌اند پیش شیر!» بودند. علاوه بر زمینه‌های اصلی و اساسی، این عوامل نیز موجب گردید تا مجدداً در مناطق آذربایجان و مهاباد خواسته‌هایی مطرح گردد؛ اما نهایتاً به نفع

چه کسی؟ برای شیپورچی مهم نیست! ضرب المثل کردی که می‌گوید: «پول کفن گیر بیاید، مرده را می‌توان گور به گور کرد!» در تمام نواحی کردستان نفت وجود دارد و تمام دنیا چشم بسوی نفت دارد. نفت و کرد در کنار همدیگر قرار می‌گیرند. نفت که حاصل شد کرد به هر گوری می‌خواهد برود.

* * *

«سابلاغ» که مهاباد نیز گفته می‌شود. در منطقه مکریان و در غرب ایران واقع است. با آذربایجان هم مرز بوده و نزدیک به روسیه است. با کشورهای عراق و ترکیه هم مرز است. از کنار شهر رودخانه‌ای می‌گذرد و از چهار طرف توسط کوه محاصره شده است. از گذشته‌های دور به دلیل مرزی بودن، درگیری و جنگ‌های زیادی بخود دیده است. اهالی [مهاباد] مردمانی شاد و خوش برخورد می‌باشند. این شهر مرکز آهنگ و آوازهای کردی است.

طایفه قاضی از مدتها قبل مورد احترام و تکریم مردم مهاباد و مکریان بودند. همچون «ترجانی‌ها» که آنان نیز از چنین شهرتی برخوردار بوده‌اند.

مردم کردستان، پای‌بند دیانت و طرفدار روحانیون عالم و دانشمند بودند. روحانی و عالم در تمام نواحی کردستان دارای قدر و منزلت بوده‌اند. «قاضی محمد» به دلیل اعتبار خانوادگی، دانش، سخنوری، و نفوذ شخصی بصورت شخصیتی مقبول و مورد احترام مردم مهاباد درآمده بود. همچنین پدرش «قاضی علی» که خود فرزند میرزا قاسم فرزند میرزا احمد، فرزند میرزا قاسم بزرگ بوده است، پایگاه و موقعیت مناسبی برای پسرش «قاضی محمد» به ارث نهاده بود. خصوصاً بعد از وفات قاضی علی در سال ۱۹۲۸، قضاوت و فتوا به عهده «قاضی محمد» بود و بیش از پیش بر اعتبار وی افزوده بود. در ۲۵ اوت ۱۹۴۱، لشکریان روسیه و انگلیس از دو سو وارد ایران شدند. حکومت ایران در نهایت ضعف بودو رضاشاه دستگیر و تبعید گردید.

در آن هنگام «حزب هیوا» در عراق فعالیت می‌نمود. این حزب که بخوبی توسعه یافته و آوازه‌اش به تمام نواحی کردستان رسیده بود، حزبی کردی بود و از افسران، دانشجویان، دانش‌آموزان و سران عشایر همگی در آن فعالیت داشتند. در سالهای ۱۹۴۲-۱۹۴۳- میر حاج - یکی از افسران و مسئولین فعال حزب هیوا، به عنوان دیدار و ملاقات به منطقه موکریان سفر کرد تا شاید بر نفوذ حزب در آن منطقه بیفزاید. وی خود در این سفر دریافت که به سادگی می‌توان در منطقه پایگاه مناسبی برای حزب بدست آورد.

حدود ۲۰ نفر از جوانان آن نواحی حزبی بنام جمعیت ژ.ک «کومه‌له ژ.ک» تشکیل داده و شروع به فعالیت کرده بودند. آنها روزنامه‌ای به همین نام منتشر می‌کردند که در تبریز به چاپ می‌رسید و در منطقه مکریان پخش می‌شد هدف «کومه‌له ژ.ک» زندگی برای کردستان بزرگ^{۲۸} بود. میر حاج در سفر بعدی با اعضای این جمعیت

^{۲۸} مبنا و اساس تشکیل این حزب به همت و تلاش «ملا داودی» برمی‌گردد. ملا داودی مردی روشنفکر جهت گذراندن زندگی روزانه در مهاباد مغازه بقالی کوچکی داشت اقشار مردم از پیر و جوان به مغازه وی رفت و آمد داشتند. [ملا داودی] در مغازه کوچکش به آنان آگاهی می‌داد. همچون استادی ماهر درس ملی‌گرایی کردی را به مردم می‌داد. کم‌کم بحث‌ها وارد سیستمی منظم نمود و بدانها شکل داد. تا جایی که توانست آن را در قالب حزبی بنام «ژ.ک» شکل دهد. در ابتدا اعضای حزب او ۱۲ نفر بودند. بعدها فردی بنام «عزیز زند» که در آن روزگار در فعالیتهای ملی‌گرایی کردی بی‌نهایت کارآمد بود، خود را به حزب نزدیک نمود و وارد حزب شد و کم‌کم بصورت رهبر گروه ظاهر گردید. در نهایت عزیز عده‌ای از جمعیت را بسوی خود متمایل ساخت و به همراه عده دیگر حزبی به نام «آزادیخواهان کردستان» تشکیل داد.

عزیز خیلی فعال بود، روز به روز تشکیلات خود را توسعه می‌داد و به همین دلیل شهرت زیادی بدست آورد و دشمنان، خصوصاً حکومت ایران مراقب وی بودند. در نهایت وی را به خود متمایل ساخته و امکاناتی در اختیار او گذاشتند. سرانجام در همین رابطه قسمت زیادی از پرونده‌های حزب به دست حکومت افتاد و شروع به دستگیری اعضا نمود. عزیز که به طور کامل وارد دستگاه حکومتی ایران شده بود، بعد از این واقعه جایگاه و موقعیت خود را در بین اعضای حزب از دست داد و مانند خائن به او نگریسته می‌شد. سپس «حسین فروهر» جانشین عزیز و رهبر حزب گردید. اداره امور جمعیت تحت نظر وی بود. فعالیت حزب تا زمانیکه جنگ جهانی دوم به این منطقه کشیده شد و قدرت مرکزی تضعیف گردید، بصورت مخفی بود.

ملاقات نمود و از آنان خواست در انجام فعالیتها و اهدافش وی را یاری نمایند. جمعیت به گونه‌ای صریح با وی مذاکره نمودند. سپس موافقت شد که شاخه حزب هیوا نیز در آن منطقه تشکیل گردد.

کومه‌له ژ.ک کم قدرت گرفت و شروع به پخش نظرات خود طی اعلامیه‌هایی مبنی بر آزادی کردستان بزرگ نمود. با نفوذ بیشتر جمعیت، گروه گروه مردم به حزب می‌گرویدند. در این مرحله حزب به رهبری لایق، دلسوز شناخته شده نیاز داشت و قاضی محمد دارای جمیع این شرایط بود. قاضی به عنوان رهبر برگزیده شد. و با این انتخاب جمعیت از پشتیبانی بیشتری برخوردار شد. روحانیون منطقه مکرمان خدمت شایانی ارائه دادند. هر روحانی در روستای خود چنان استدلال می‌نمود که جمعیت ژ.ک برای خدمت به مردم کرد و آزادی کرد بوجود آمده و اگر کسی وارد این جمعیت نشود، گناه بزرگی مرتکب شده است.

* * *

روسها «منطقه آذربایجان» ایران را به تصرف خود درآورده و تمام اداره امور منطقه را به طور کامل در دست داشتند. حکومت در حال احتضار بود. «جعفر پیشه‌وری» شخصیتی شناخته شده در [منطقه آذربایجان] بود که روسها از وی پشتیبانی کافی می‌نمودند. او نیز حزب دمکرات آذربایجان را تشکیل داد و به فکر جدایی و استقلال آذربایجان افتاد.

در کردستان نیز جمعیت ژ.ک نفوذ داشت و بطور کامل قوی شده بود. نام «قاضی» در محافل سیاسی ورد زبان بود. بین مهاباد و تبریز ارتباط تنگاتنگی وجود داشت. افسران و مقامات روسی در تبریز - محل استقرار پیشه‌وری - فعالیت داشتند.

در این شرایط «پیشه‌وری» وجود چنین تشکل قدرتمندی در کردستان و همجوار با آذربایجان را به زیان خود می‌دید مگر آنکه با وی متحد باشد! روسها نیز از این موضوع مطلع بودند. آنگاه قاضی

محمد را به سرپرستی گروهی متشکل از «علی ریحانی» و قاسم حاجی بایزید آقا و چند نفر دیگر به باکوبه نزد «جعفر باقروف» دعوت نمودند. هیئت در نوامبر ۱۹۴۵ وارد باکو شد. در مدت یک هفته از هر لحاظ با «جعفر باقروف» مذاکره نموده و به توافق رسیدند که جمعیت ژ.ک به حزب دمکرات کردستان تغییر نام دهد و با حزب دمکرات آذربایجان جهت کسب آزادی متحد شود. در اواخر نوامبر سال ۱۹۴۵ پس از بازگشت هیئت به [مهاباد] در یک گردهمایی با حضور تمامی اهالی شهر، سران عشایر و مردم منطقه مکریان تغییر نام «جمعیت ژ.ک» به «حزب دمکرات کردستان» اعلام گردید. تغییر نام جمعیت در تمام منطقه پیچیده و عشایر به سرعت دور قاضی و مهاباد گرد آمدند. مردم کردستان خیلی امیدوار و خوشحال بودند. خصوصاً زمانیکه گروه «ملا مصطفی» و برزانی‌ها به مهاباد آمدند، آنها بصورتی متحد برای گسترش ملی‌گرایی و استقلال کردستان در مناطق مکریان، بانه، سقز و منطقه فیض‌الله بیگی به فعالیت پرداختند.

در آن زمان، ورود ملا و برزانی‌ها به منطقه علاوه بر اینکه قدرت زیادی به حکومت کردستان می‌داد، در حکومت ایران نیز رعب و وحشت ایجاد نمود. چون از طرفی آذربایجان و از طرف دیگر مهاباد بطور همزمان قیام نموده و خواستار استقلال از حکومت تهران شدند. بی‌شک ورود ملا مصطفی به این صحنه برای تهران مشکل ساز بود و موجب تضعیف حکومت می‌شد. حکومت تهران چاره را در آن دید که به «سرهنگ پزشکیان» فرمانده سردشت نامه‌ای بنویسد که هر طور شده ملا را از فکر اتحاد با حکومت مهاباد منصرف سازد. «پزشکیان» توسط «عزیز قرنی آقا مامش» با ملا تماس گرفت و در موارد زیر با وی بحث نمود از جمله اینکه «شما در ایران خارجی بوده و حکومت ایران به عنوان پناهنده سیاسی شما را می‌پذیرد و زمین و مسکن به شما خواهد داد. شما نیز در تهران نماینده خواهی شد و همیشه در پارلمان و در ارتباط

نزدیک با شاه و وزرا خواهی بود! در مقابل شما نیز باید از متحد شدن با حکومت مهاباد منصرف شوید.»

گوش ملا بدهکار این سخنان نبود و برعکس خود را به شهر مهاباد و قاضی رساند. ورود چنین شخصیتی به همراه نیروی مسلح و مجهز در چنین موقعیتی بی‌گمان نیروی معنوی بزرگی برای کسانی بود که می‌خواستند حکومتی جوان و جدید تشکیل دهند.

* * *

در این شرایط هر روز سناریوی جدیدی به صحنه می‌آمد و در میان این همه سناریوهای رنگارنگ ناگهان در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۵ «جعفر پیشه‌وری» در تبریز جمهوری آذربایجان را اعلام کرد و خاطر نشان ساخت که ایالت آذربایجان از ایران جدا شده و از آنروز به بعد مستقل می‌باشد. با اعلام این خبر تمام مناطق آذربایجان را از نیروها و مقامات حکومت تهران پاکسازی نمود. در ارومیه «احمد زنگنه» فرمانده نیروهای نظامی تا مدتی مقاومت کرده و شهر را تسلیم ننمود اما سرانجام توسط عشایر کرد منطقه و مردم ارومیه آن شهر نیز آزاد گردید و احمد زنگنه دستگیر و محاکمه شد.

در همان زمان که پیشه‌وری جمهوری آذربایجان را اعلام کرد، «قاضی محمد» هیئتی به سرپرستی «محمد حسین سیف قاضی» به تبریز فرستاد تا دو طرف با هم متحد شده و به پشتیبانی همدیگر دست حکومت تهران را از منطقه کوتاه سازند. بعد از خاتمه مذاکره، در ۱۲ دسامبر ۱۹۴۵ گردهمائی عظیمی از سران عشایر و مردم شهر و دانش‌آموزان مدارس در مهاباد تشکیل گردید. در این گردهمائی «قاضی محمد» اظهار نمود از این تاریخ مهاباد و سایر مناطق کردستان از حکومت تهران جدا شده و استقلال خود را اعلام می‌دارد.

در روز ۱۶ دسامبر ۱۹۴۵ پرچم ایران را از فراز ادارات پایین کشید، و در هلهله مردم پرچم کردستان بجای آن برافراشته شد.

مشخصات پرچم بدین گونه بود:

در بالا رنگ قرمز، زیر آن رنگ سفید چهار برابر رنگ قرمز در عرض و بعد رنگ سبز در زیر به اندازه $\frac{1}{4}$ «یک چهارم» بخش سفید. در وسط پارچه نیم کره خورشید، یک قلم، در دو طرف کره خورشید دو خوشه گندم به رنگ زرد و بالای همه با خط نستعلیق عبارت «دولت جمهوری کردستان» نوشته شده بود.

خبر این اقدام همه جا انتشار یافت و وارد محافل سیاسی خارج گردید. از تمام نواحی کردستان ایران مردم به مهاباد آمده و از شرایط جدید کردستان بازدید به عمل می‌آوردند.

اعضای جمعیت و فعالان تحت سیطره پرچم جدید زمان را برای اعلان «رسمی کردستان» مناسب دیدند و در ۲۶ دسامبر ۱۹۴۵ با تجمعی از مردم مهاباد، سران عشایر منطقه موکریان و فیض‌الله بیگی و دیگر نواحی، در دنیایی از شعف و شادی، «قاضی محمد» «جمهوری کردستان» را رسماً اعلام نمود.



پیشوا [قاضی محمد]
در مقام ریاست جمهوری

بعد از وی «محمد حسین سیف قاضی» در لباس ژنرالی در جایگاه مخصوص رو به مردم کرد و قاضی محمد را به عنوان [پیشوا و رئیس جمهوری کردستان] معرفی نمود. آنگاه پیشوا در لباس ژنرالی و به عنوان فرمانده کل نیروهای کردستان در جایگاه قرار گرفت و از مردم به خاطر سمتی که به وی داده‌اند تشکر نمود. سربازان و دانش‌آموزان

کرد در مقابل پیشوا و مردم به اجرا نمایش پرداختند. سپس سایر مراسم تأسیس یک حکومت جدید به اجرا درآمد. آنگاه پیشوا «قاضی محمد» کابینه کردستان را تشکیل داد و برای وزارتخانه‌ها به شرح ذیل وزیر تعیین نمود:

- | | |
|------------------------|-----------------------------|
| حاج بابا شیخ جمیان | ۱- نخست وزیر |
| محمد حسین سیف قاضی | ۲- وزیر جنگ |
| کریم احمدی | ۳- وزیر پست و تلگراف |
| مناف کریمی | ۴- وزیر فرهنگ |
| محمد امین معینی | ۵- وزیر کشور |
| حاج رحمان ایلخانی زاده | ۶- وزیر مشاور |
| اسماعیل ایلخانی زاده | ۷- وزیر راه |
| احمد الهی | ۸- وزیر دارایی |
| حاج مصطفی داودی | ۹- وزیر بازرگانی |
| محمود ولی زاده | ۱۰- وزیر کشاورزی |
| خلیل خسروی | ۱۱- وزیر کار و امور اجتماعی |
| صدیق حیدری | ۱۲- وزیر اطلاعات |

در روز ۱۴ ژانویه ۱۹۴۶ گردهمایی دیگری تشکیل گردید تا «پیشوا» قسم نامه ریاست جمهوری را قرائت نماید. این کار در تمام نظام‌های جمهوری و پادشاهی مرسوم است. پیشوا به اعضای کمیته مرکزی دستور داد که قرآن مجید و پرچم کردستان را آماده نمایند. اعضای کمیته مرکزی و وزیران پشت سر هم و بعد از قرآن و پرچم قرار گرفتند که در دست ملا حسین بود تا وارد اتاق پیشوا شدند. پیشوا بلند شد و با دست خود پارچه روی قرآن و پرچم را کنار زد و بدین گونه قسم یاد نمود:

«قسم به خداوند و قرآن مجید، به وطن و شرافت ملت کرد به پرچم پرافتخار کرد، تا آخرین نفس زندگیم و تا آخرین قطره خونم در بذل جان



The Cabinet and other officials, Mahabad, February 1946

عدای از وزیران «قاضی محمد» در حکومت کردستان ننسسته در وسط: پیشوا قاضی محمد از راست به چپ: مصطفی داودی، خلیل خسروی، احمد، الهی، محمد امین معینی، بلوریان، ایلیخانی‌زاده، کریم احمدی، میرزا علی ریحانی ردیف آخر: افسران و کارکنان دفتر روزنامه

و مال در راه حفظ آزادی کرد و اهتزاز و استقرار پرچم پرافتخار کرد کوشش نمایم و غفلت نورزم و به ریاست جمهوری کردستان و اتحاد کرد و آذربایجان افتخار کرده و برای استقرار این هدف تلاش نمایم.

* * *

کشور جمهوری کردستان بدین گونه تشکیل گردید. تمام کردها، خصوصاً برزانی‌ها وارد کردستان شده و صدای تشکیل این کشور در پارلمانهای سیاسی پیچیده و روزنامه‌نگاران خارجی جهت کسب اطلاع و خبر سرازیر شدند. در قبل و بعد از این تاریخ نیروی کردستان در حال آزادسازی مناطقی از کردستان بود که هنوز تحت سیطره تهران قرار داشت. عده‌ای از سربازان ایرانی در میاندوآب و عده‌ای پلیس در بوکان

باقی مانده بودند. مدتها بود که بوکان از نیروی ارتش پاکسازی شده بود. میاندوآب را به محاصره درآوردند. فرمانده نیروهای میاندوآب «عقید مستشاری» متوجه شد که مقاومت بی‌فایده است. خود را تسلیم و شهر را در اختیار گذاشت و از حکومت کردستان درخواست نمود که اجازه دهد شهر را ترک نموده و از آنجا برود. آنان نیز اجازه دادند و وی نیز از راه تکاب خارج شد. در ۱۵ ژانویه ۱۹۴۶ منطقه میاندوآب بطور کامل از نفوذ حکومت ایران خارج گردید.

از سوی دیگر نیروهای جمهوری کردستان سردشت را محاصره نموده و راه ارتباطی بین نیروهای حکومتی ایران مستقر در بانه و سردشت را قطع کردند. از جنوب شرقی نیروهای کرد به سقز رسیدند و راه ارتباطی نیروهای حکومتی ایران بین بانه و سقز نیز قطع گردید. و با اینکار تمام نواحی کردنشین در آن منطقه زیر فرمان حکومت کردستان قرار گرفت و حکومت تهران کاری از پیش نمی‌برد.

بدین ترتیب نیروهای حکومت ایران در آن مناطق کاملاً از سوی نیروی کرد محاصره شده و راه فراری نداشتند. پیروزیهای پی‌درپی و تقویت نیروهای کرد، حکومت ایران را به این فکر انداخت که ممکن است بزودی به سنندج و کرمانشاه نیز حمله نمایند. و تمام غرب کشور را تسخیر کنند! در واقع حرکتی که آنان شروع کرده بودند همین اهداف را در پی داشت. خصوصاً در مناطق سقز - بوکان - میاندوآب اداره امور بخوبی پیش می‌رفت. در ۳۰ آوریل ۱۹۴۶ حکومت ایران نیروی بزرگی از سواره و پیاده نظام و مجهز به انواع سلاح جهت رهایی نیروهایی که در شمال سقز از سوی نیروهای کرد در محاصره بودند روانه کرد. آنان بایستی به «قاراوا» و «آلتون علیا» می‌رفتند. در این منطقه نیروهای برزانی، [قادرخانی] و فیض‌الله بیگی به آنان حمله‌ور شدند و قاراوا و تمام اطراف را به تصرف خود درآوردند. ۱۸ نفر افسر و سرباز زخمی و ۴۹ نفر کشته شدند مهمات و غنایم زیادی به دست آمد. این جنگ تا ۱۲ ماه طول کشید.

نیروی [برزان] مجدداً منطقه مابین آلتون علیا تا بانه را به تصرف خود درآورده و راه را بر سربازان بستند. از سوی بوکان نیز یک نیروی قوی کرد منطقه را در اختیار داشت. عمرخان شریفی منطقه «تموته» و جاده بانه - سقز را در کنترل داشت گروه دیگری مسیر بوکان - میان‌دوآب را در اختیار داشتند و در حوالی سردشت نیز عشایر هرکی، گورگ و کلاسی حضور داشتند. نیروی ایران در این نواحی در ضعف بود و نیروی کرد با اجرای فرامین صادره از مهاباد، قدم به قدم پیشروی می‌نمودند.

نیروهای ایرانی که در سردشت، بانه و میرده مستقر و از سوی نیروهای کرد محاصره شده بودند، از لحاظ معیشت در وضعیت ناگواری قرار داشتند.

چون نیروها ماهیانه از سوی سقز حقوق و آذوقه دریافت می‌نمودند و راه سقز نیز بر آنها بسته بود. فرماندهی نیروهای ایرانی مستقر در سقز تصمیم گرفت حمله‌ای ترتیب داده و این خطوط را آزاد نمایند. خصوصاً مسیر بین سقز - سردشت که به کلی درهم و برهم بود. در ۱۶ ماه مه ۵۰۰ سرباز مجهز به انواع سلاح و مهمات به تپه «سیده گرده» حمله نمودند. در این تپه ۸ پیشمرگ مستقر بودند. بعد از ۱۵ ساعت جنگیدن، نیروهای ایرانی شکست سختی خوردند! و این شکست موجب تضعیف شدید روحیه آنها گردید. از طرف دیگر، برزانی‌ها، «محمد رشید خان» و شکاکها درصدد به تصرف درآوردن راه سقز - دیواندره بودند و تموته و «لاهیجانان» کاملاً در اختیار آنان قرار گرفته بود و سرشیو سقز را پاکسازی کردند. اگر بدین صورت پیشروی می‌کردند طولی نمی‌کشید که به طرف مریوان و اورامان رفته و سنندج را نیز به تصرف در می‌آوردند!

بهمین خاطر نیروهای ایرانی بطور همه جانبه خود را برای جنگی بزرگ آماده نمودند. دو هزار سرباز تمام مسلح در منطقه با پشتیبانی تانک و زره پوش و توپخانه و نیروی هوایی بسوی تپه «مامه‌شا» حرکت

نمود. در این منطقه «مصطفی خوشناو» به همراه ۲۸ پیشمرگ کرد مستقر بودند. نیروی ایرانی به این گروه حمله نمود و در ۱۷ مارس از اول صبح جنگی شدید در گرفت سربازان ایران از هر سو در حال پیشروی بودند و توسط هواپیماها «تانک و توپخانه» از هوا و زمین منطقه را بمباران و گلوله باران می‌نمودند.

نیروی کرد در مقابل این آتش شدید سینه سپر کرده بود و می‌جنگید، جنگی تن به تن میان دو طرف درگرفت. رهبری جنگ مامه شا چنان ماهرانه بود که گویی دو هزار نیرو با تمام تجهیزات در مقابل نیروی ایرانی مقاومت می‌کند در حالیکه این نیرو بیشتر از ۲۸ نفر نبودند. آن روز تا غروب شجاعانه جنگیدند و تلفاتی شدید به دشمن وارد ساختند. روز بعد جنگ شروع شد و هربار کفه ترازو به سویی سنگینی می‌نمود! نزدیک غروب، نیروی ایرانی در حال عقب نشینی و بازگشت بودند که اشتباهی از سوی نیروهای کردها روی داد و همین اشتباه موجب گردید تا ناچار به ترک تپه «مامه شا» شوند!

کردها گرچه تپه را از دست دادند و در مواضع جدید سنگر گرفتند اما خسارتی که این گروه به نیروهای ایرانی وارد آوردند و شجاعت و دلیری که در جنگ «مامه شا» از خود نشان دادند. تمام افسران ایرانی را شگفت زده کرد. ! آنها نمی‌توانستند قبول کنند که در آن جنگ سپاهی کمتر از ۲ هزار نفر در مقابلشان بوده است!

* * *

در این نبرد از کردها ۵ نفر شهید شد. یکی از آنان «خوشه وی خلیل» بود که زخمی شده و به بیمارستان مهاباد انتقال داده شد و علی‌رغم تلاش پزشکان وفات یافت و از سوی حکومت رسماً تشییع جنازه گردید. کشتار از نیروهای ایرانی بحدی بود که در شهر «سقز» حکومت نظامی شبانه اعلام گردید. یکی از دلایل این کار انتقال کشته‌های جنگ «مامه شا» دور از انظار عمومی بود تا خبر این شکست بزرگ پخش نگردد! به اقرار کسانی که در این جنگ شرکت داشتند، ایران در

کمتر نبردی به این اندازه تلفات داده است.

* * *

در این شرایط «رزم آرا» سرلشکر ارتش ایران تلاش نمود که با کردها تماس حاصل نماید تا شاید بتواند آتش‌بسی برقرار کند. او رسماً از حکومت مهاباد درخواست نمود که چند نفر بعنوان نماینده به سقز بفرستد تا درباره وضع موجود مذاکره نمایند.

در ۲۶ ماه مه ۱۹۴۶ حکومت مهاباد عزت عبدالعزیز، یاور ابراهیم و یاور جعفر کریمی را بعنوان نماینده به سقز فرستاد تا با رزم آرا مذاکره نمایند. رزم آرا گفت:

چون در حال حاضر «قوام السلطنه» و پیشه‌وری و صدرقازی درباره وضعیت کشور ایران، آذربایجان و کردستان مشغول مذاکره می‌باشند تا به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز مسأله را حل کنند، لازم است تا حصول نتیجه مذاکره آنها، در این مناطق نیز جنگ متوقف گردد. نمایندگان نیز رضایت خود را اعلام نموده و بر سر قرارداد ذیل به توافق رسیدند:

۱- هیئت از طرف حکومت کردستان به نیروهای خود که در مقابل نیروهای ایرانی قرار دارند دستور دهد تا جنگ را متوقف نمایند. همچنین تا مشخص شدن نتیجه مذاکرات رهبران سه حکومت، به نیروهای ایرانی نیز دستور توقف جنگ داده شود.

۲- بخاطر عدم بروز مشکل بین نیروهای ایرانی و کردها لازم است که نیروی کرد ۴ کیلومتر از سقز و سه کیلو متر از شمال جاده سقز- سردشت عقب نشینی کرده و از رودخانه سقز و زرینه تجاوز ننماید. «نظر هیئت بر این بود که بند دوم از حیطه اختیار آنان خارج می‌باشد ولی طی ۲۴ ساعت این موضوع را با مهاباد در میان گذاشته و نظر مرکز را جویا می‌شوند.»

۳- طرفین حق ندارند که نیروهای موجود در میدان نبرد و سنگرها را تقویت کنند و یا نفراتی بدانها بیفزایند و تا زمان خاتمه

مذاکره رهبران، هواپیماهای ایرانی فقط خواهند توانست تا چهار کیلومتری اطراف سقز و جاده سقز- سردشت به منظور نظارت به پرواز درآیند.

۴- بخاطر حصول اطمینان طرفین از اجرای مفاد قرار داد تا پایان مذاکره رهبران، سه نفر از سوی حکومت کردستان، یک نفر در سقز، یک نفر در بانه، و یک نفر در سردشت به همراه فرماندهان ایرانی در این مناطق مستقر گشته و در صورت بروز هر گونه مشکل آن را حل و فصل نمایند.

۵- مفاد بند دوم این قرارداد تا ۲۸ ماه مه معتبر خواهد بود.

قرارداد بدین صورت به امضاء رسید. از گروه آذری «ابراهیم علی زاده» خلیل آذر آبادگان «حسن جودت» در کمیته شرکت داشتند، آنان نیز قرار داد را امضاء نمودند.

آیا قراردادی که بدین صورت امضاء گردید به اجرا درآمد؟ قرارداد اجرا نشد! چون منظور رزم آرا از این قرار داد سرگرم نمودن کردها و در عین حال تقویت نیروهای خود بود. وی می‌خواست نیروهای موجود در سنندج و کرمانشاه را به منطقه برساند و با تقویت نیروها قرارداد و مفاد آن همچون جوهر روی آب شسته شود.

بعد از مدتی کردها متوجه شدند که قرارداد ترفندی از سوی «رزم آرا» بوده است. چندین بار نقض قرارداد را از طرف مقابل مشاهده کردند، آنگاه به تکاپو افتادند.

مدتی بعد، رزم آرا متوجه شد بدین شیوه کاری از پیش نخواهد برد، تصمیم گرفت با قاضی ملاقات نماید و به شکلی دیگر وارد عمل گردد. به همین منظور به [قاضی] پیشنهاد داد تا در مکانی با هم ملاقات نموده و درباره وضعیت منطقه به مذاکره بپردازند. قاضی که طرفدار شیوه مسالمت آمیز بود از ملاقات و مذاکره شانه خالی نکرد و بدین منظور روستای «سرا» را جهت ملاقات انتخاب کرد.

روز ۱۷ ژوئن قاضی در صدر هیئتی وارد سرا شد. رزم آرا نیز به همراه چند نفر سوار بر جیبی که پرچم کردستان را روی آن نصب

کرده بودند در روز روشن و در کمال آزادی وارد «سرا» شد و با قاضی به مذاکره پرداخت که در نهایت بر این بندها به توافق رسیدند:

۱- بنا به موافقت حکومت کردستان، حکومت ایران می‌تواند از سقز، لباس و مواد خوراکی برای نیروهای محاصره شده در میرده، بانه و سردشت بفرستد. مشروط بر اینکه قبل از عبور از طرف نیروهای کرد از آنها بازدید به عمل آمده و مطمئن گردند که هیچ گونه سلاح و مهماتی رد و بدل نخواهد شد.

۲- به هیچ وجه سلاح و مهمات جنگی به آن نقاط فرستاده نشود. افسران و سربازان در محاصره نبایستی تعویض گردند، جز در موارد بیماری و زخمی شدن که انتقال و تعویض این افراد بلا مانع است.

۳- هر کاروان حامل آذوقه و مواد خوراکی که از سوی حکومت ایران به سوی مناطق محاصره شده ارسال می‌گردد، پس از بازرسی باید توسط یک نفر از سوی حکومت کردستان همراهی شود.

۴- هرگاه نیروی ایرانی خلاف مفاد قرارداد عمل نماید، نیروی کرد حق خواهد داشت از انتقال محموله به مناطق نامبرده جلوگیری کند. بعد از توافق بر سر قرارداد، تصمیم بر آن شد تا از سوی جمهوری کردستان دو نفر بعنوان نماینده به همراه رزم‌آرا به سقز و بعد به بانه و سردشت سفر نمایند و مفاد قرارداد را به نیروهای طرفین اعلام دارند.

بر این اساس «حاج بابا شیخ» و «عقید نانوآزاده» به همراه رزم‌آرا به سقز و بعد سه نفری به بانه رفتند. در قشلاق صالح بیگ برزانی‌های تحت فرماندهی «میرحاج» بخوبی از آنان پذیرایی به عمل آوردند و این کار مایه دلگرمی رزم‌آرا در اجرای قرارداد بود.

این گروه شب ۱۹ ژوئن به «بانه» رسیدند و صبح آنروز به سوی «سردشت» راه افتادند، نکات لازم را به نیروهای طرفین اعلام داشتند و در روز ۲۱ ژوئن به «سرا» مراجعت نمودند. مجدداً رزم‌آرا با «قاضی محمد» ملاقات نمود و بعد به سقز و از آنجا به تهران بازگشت تا حکومت تهران را از وضعیت موجود مطلع سازد. در همین زمان محمدخان

فرزند محمود خان کانی سانان به منظور متحد شدن با حکومت کردستان، از مریوان بسوی منطقه به راه افتاد. «علی بیگ ولژییری» طرفدار ایران، راه را بر افراد محمد خان سد نمود. افراد «محمد خان»، «علی بیگ و افرادش» را شکست داده و از «روستای قامیشه» فراری دادند. بعد از بازگشت رزم‌آرا و نمایندگان کرد از «بانه» و «سردشت» جاده‌هایی را که در اثر جنگ تخریب شده بود بازسازی کردند. بر اساس قرارداد، حکومت ایران از «سقز برای نیروهای خود در این مناطق آذوقه می‌فرستاد و تمام محموله‌ها از سوی نیروهای کرد بازرسی می‌شدند. مدتی بدین منوال سپری شد، ناگهان در بازدید کاروانی، تعداد زیادی فشنگ، تفنگ و یک قبضه توپ کشف گردید. که از سوی حکومت ایران و از سقز برای نیروهای سردشت فرستاده می‌شد. این کار خلاف مفاد قرارداد بود و بازرسین کرد بر اساس قرارداد محموله را توقیف و ضبط نمودند.

علاوه بر این «سرتیپ آیرام» فرمانده نیروهای سردشت نیز قرارداد را نقض کرده و به نیروهای کرد در منطقه حمله نمود! بهمین دلیل نیروهای کرد راه سقز- بانه- سردشت را مجدداً در اختیار گرفته و از عبور کاروان محموله جلوگیری بعمل آوردند. در همین زمان یک ستون ایرانی شامل ۲۴ سرباز و یک افسر که برای نیروی سردشت مهمات آورده بودند از سوی کردها اسیر و به مهاباد آورده شدند. با این حرکات، رابطه حکومت کردستان و حکومت ایران مجدداً تیره گردید!

* * *

روز به روز وضع نیروهای ایرانی بدتر می‌شد. از طرفی «آذربایجان» و از سوی دیگر حکومت «قازی» بر وسعت مناطق آزاد شده می‌افزودند. حکیم الملک در تهران پی‌درپی فرمان صادر می‌نمود و از طریق رادیو به نیروهای خود دستور می‌داد که از آن طرف به تکاپ و از این سو به سقز برگردند. هر چه بیشتر فرمان صادر می‌شد، نیروی آذری و کرد بیشتر عرصه را بر نیروهای ایرانی تنگ می‌کردند!

سرانجام حکیم الملک از وزارت استعفا داد و احمد قوام السلطنه کابینه را تشکیل داد و شروع به فعالیت نمود. قبل از هر چیز فرمانده ستاد ارتش ایران را عوض نمود. دروازه دمکراسی و آزادی را به روی همه گشود. به تمام احزاب منحل‌ه اجازه فعالیت داد. احزاب به فعالیت افتادند. سران توده و کمونیست که در دولت قبلی زندانی شده بودند، همگی آزاد شدند «سید ضیاءالدین طباطبایی» و همراهانش را که طرفدار انگلیس بودند دستگیر و روانه زندان نمود!

بعد از این اقدامات، از پیشه‌وری درخواست نمود هیئتی به نمایندگی آذربایجان و کردستان به منظور مذاکره به تهران بفرستد. گروه آذری به سرپرستی پیشه‌وری و هیئت حکومت قاضی به سرپرستی «محمد حسین سیف قاضی» در ۱۰ آوریل ۱۹۴۶ وارد تهران شدند. در این مذاکره، هزار و یک بحث پیش کشیده شد. حکومت «قوام» وعده‌های فراوانی داد ولی با امروز و فردا کردن کار را به عقب می‌انداخت هیچ کدام از این وعده‌ها اجرا نشد! اعتراض و «راهپیمایی» مبنی بر بازگشت هیئت از تهران در آذربایجان و «مهاباد» آغاز شد. هیئت مراجعت نمود و به وعده‌ها عمل نشد. یکی از این بندهای مهم قرارداد مورد توافق قوام و هیئت این بود که قول داد: انتخاب فرمانده نیروهای نظامی و انتظامی در «آذربایجان» بر عهده انجمن ایالتی آذربایجان باشد و کسی که از سوی انجمن انتخاب شود مورد تأیید حکومت ایران خواهد بود!

ولی ناگهان در اوایل ماه آوریل «قوام» حرف خود را پس گرفت و

چنین تصریح نمود:

«انتخاب فرمانده نیروهای نظامی و انتظامی در آذربایجان در دست حکومت ایران است. و چون گروه درست متوجه نشده و طوری دیگر استنباط نموده‌اند پیمان قابل اعتبار نبوده منتفی می‌گردد.»

این اصلاحیه نامناسب که «قوام» در این موقعیت صادر نمود در کردستان و آذربایجان بازتاب منفی داشت. خصوصاً در کردستان با

نظر عامه بطور کلی مغایرت داشت. بهمین خاطر «پیشوا» شروع به فعالیت نمود. سران حکومت کردستان را دعوت کرد برای انعقاد پیمانی دو جانبه با آذربایجان بحث و گفتگو کردند.

در ۲۴ آوریل در تالار مجلس ملی آذربایجان، سران حکومت آذربایجان و کردستان گرد آمدند و بنام دو کشور مستقل پیمان همکاری نظامی - اقتصادی منعقد نمودند.

اعضای هیئت حکومت کردستان عبارت بودند از:

- ۱- پیشوا و رئیس حکومت کردستان. [قاضی محمد].
- ۲- عضو کمیته حزب دمکرات کردستان [سید عبدالله گیلانی].
- ۳- عضو حزب دمکرات کردستان [عمرخان شریفی] سرکرده ایل شکاک.
- ۴- عضو حزب دمکرات کردستان [رشید بیگ جهانگیری] سرکرده ایل هرکی.

۵- عضو حزب دمکرات کردستان [زیرو بیگ بهادری]

۶- نماینده منطقه اشنویه [قاضی محمد خدری]

۷- وزیر جنگ حکومت کردستان [محمد حسین سیف قاضی]

اعضای هیئت حکومت ملی آذربایجان عبارت بودند از:

- ۱- رئیس مجلس ملی آذربایجان [حاج میراز علی شبستری]
 - ۲- رئیس دولت ملی آذربایجان [جعفر پیشه‌وری]
 - ۳- معاون هیئت مرکزی حزب دمکرات آذربایجان [صادق پادگان]
 - ۴- وزیر کشور حکومت آذربایجان [سلام الله جاوید]
 - ۵- وزیر فرهنگ حکومت آذربایجان [پیریا]
- قرارداد مورد توافق طرفین عبارت بود از:

۱- هر دو حکومت آذربایجان و کردستان می‌توانند در نقاطی که لازم می‌بینند کنسولگری و سفیر در کشور همدیگر تعیین نمایند.

۲- اداره امور مناطقی از آذربایجان که بیشتر ساکنین آن کرد هستند در دست اهالی کرد و اداره مناطقی از کردستان که بیشتر ساکنین آن آذری

- هستند در دست اهالی آذری باشد.
- ۳- به منظور انجام امور بازرگانی، هیئتی از افراد دو کشور انتخاب گردند موارد مورد توافق این هیئت که به تصویب رؤسای دو حکومت برسد، لازم الاجرا خواهد بود.
- ۴- در صورت لزوم دو حکومت آذربایجان و کردستان اتحاد نظامی و جنگی تشکیل داده و بطور کامل همدیگر را یاری خواهند نمود.
- ۵- هر گونه مذاکره‌ای با حکومت تهران باید به توافق هر دو حکومت کردستان و آذربایجان باشد.
- ۶- بایستی حکومت آذربایجان برای پیشرفت و توسعه زبان و فرهنگ ملی کردهایی که در محدوده این کشور قرار می‌گیرند تلاش نماید بهمان ترتیب حکومت کردستان در جهت اعتلای فرهنگ آذریهایی که در محدوده کردستان قرار می‌گیرند کوشا باشد.
- ۷- هر گاه فرد یا افرادی در صدد ایجاد تفرقه و برهم زدن اتحاد و اختلال در دوستی بین دو ملت گردد، بر طرفین واجب است که در سرکوب و نابودی آنها و اینگونه افکار تلاش نمایند.
- پیمان مورد توافق از فرستنده رادیویی تبریز اعلام گردید و مفاد قرارداد به زبان کردی و آذری بصورت اعلامیه در مناطق آذربایجان و مهاباد منتشر گردید. بعد از عقد این قرارداد حکومت «قاضی» در کردستان بر فعالیت خود شدت بخشید.
- نیروهای اطراف «بانه» و «سردشت» را بیش از پیش تقویت نمود. نیروهای منطقه سقز و «سرا» که مرکز فرماندهی کردها بود استحکام یافت. بیگزاده های سویسنی، گورک، در منطقه سردشت به همراه گروه پشدری‌های عراقی پیمان خود را با مهاباد تازه نمودند. در منطقه سقز از طرفی «محمد رشید خان» و از طرف دیگر «فیض‌الله بیگی‌ها» منطقه را در اختیار داشتند. در تمام این نواحی برزانی‌ها همچون رابطی بین «مهاباد» و دیگر مناطق به منظور راهنمایی و استحکام بخشیدن به مرزها و جبهه‌ها عمل می‌نمودند.

* * *

مسائل حکومت «قاضی محمد» و حکومت پیشه‌وری همچون دو حلقه زنجیر از بیشتر لحاظ به هم گره خورده‌اند، پس لازم است بعضی مواقع به مراوده تبریز با تهران نیز اشاره داشته باشیم.

در ۱۰ آوریل ۱۹۴۶ هیئتی به سرپرستی جعفر پیشه‌وری به منظور مذاکره در مورد مسائل «آذربایجان و کردستان» به تهران رفت. آنچه هیئت به منظور استقرار حکومت آذربایجان و کردستان از حکومت تهران درخواست نمود شامل ۱۴ بند می‌باشد.

بیان مفاد بندها لازم نیست. چون در هر صورت حکومت تهران با آنها موافقت ننمود! سرانجام در ۱۳ ماه مه ۱۹۴۶ گروه اعزامی بدون حصول هیچ نتیجه‌ای به تبریز مراجعت کرد. سفر هیئت بعد از امضاء پیمان با حکومت «قاضی محمد» بود. همین پیمان باعث گردید حکومت تهران به تکاپو افتاده تا با دو طرف به توافق برسد ولی سرانجام توافقی حاصل نشد!

بعد از بازگشت هیئت به «تبریز» به اجرای مفاد قرارداد با حکومت قاضی پرداختند. حکومت «تهران» با مشاهده این تلاش مشترک، متوجه گردید که ادامه روند به زیان ایران خواهد بود! و از این عدم توافق با نیروهای تبریز پشیمان شد! به ناچار هیئتی به سرپرستی «مظفر فیروز» را در ۱۱ ژوئن ۱۹۴۶ به تبریز فرستاد تا مجدداً در مورد چگونگی روابط تهران-تبریز-مهاباد مذاکره نماید.

هیئت اعزامی روز بعد از ورود، با سران حکومت آذربایجان و مهاباد کمیته‌ای تشکیل داده و وارد مذاکره شد. از ۱۴ بند پیشنهادی گروه اعزامی از تبریز به تهران، ۷ مورد آن را تهران رد کرده بود. ولی این بار «مظفر فیروز» از سوی حکومت تهران اندکی نرمش نشان داده و در عین حال تبریز و مهاباد نیز اندکی کوتاه آمدند و به توافق رسیدند. «مظفر فیروز» حصول توافق را پیروزی بزرگی تلقی می‌نمود و از رادیو تبریز مفاد قرارداد مورد توافق را اعلام کرد و آنگاه به همراه پیشه‌وری

قرارداد را امضاء نموده و بعنوان فاتح به تهران بازگشت.

لازم به ذکر است، عده‌ای از هیئت همراه مظفر فیروز در مذاکره تبریز، افسران ایرانی بودند که از امضاء آن بخش از قرارداد که در رابطه با ارتش ایران بود، سرباز زدند. و در این خصوص بدون حصول نتیجه به تهران بازگشتند!

برای دومین بار هیئتی به سرپرستی «شبستری» رئیس مجلس ملی آذربایجان در ۲۰ اوت ۱۹۴۶ جهت مذاکره بر سر این قرارداد که در مراحل قبلی به طور مفصل روی آن بحث شده بود به تهران رفت. چند بند به شدت مورد توجه هیئت آذری بود که عبارت بودند از:

۱- افسرانی که از ارتش ایران فرار نموده و به نیروی آذربایجان پیوسته‌اند، مجدداً وارد نیروی ایران شده و ارتقاء درجه داده شوند.

۲- افسرانی که در لشکر دمکرات خدمت می‌نمایند همگی از سوی ایران بعنوان افسر تمام شناخته شوند.

۳- حکومت ایران سالیانه یک و نیم میلیون تومان حقوق نیروی آذری را در بودجه خود منظور نماید.

۴- فرمانده لشکر و فرماندهان نظامی «آذربایجان» توسط «انجمن ایالتی آذربایجان» انتخاب شوند.

۵- سربازان آذربایجانی فقط در آذربایجان خدمت نمایند.

۶- هر گاه ایران وارد جنگی شد نیروهای آذربایجان، با موافقت ایالتی می‌توانند به نفع ایران وارد جنگ شوند.

۷- افسران آذربایجان در دیگر مناطق خدمت ننمایند و افسران دیگر مناطق به آذربایجان فرستاده نشوند مگر به توافق انجمن ایالتی.

مدتی بر سر این مفاد کشمکش ادامه داشت و به توافق نمی‌رسیدند، قوام راضی می‌شد، ارتش ناراضی بود، ارتش راضی می‌شد، شاه ناراضی بود. در واقع اتلاف وقت می‌کردند. هیئت مدتی طولانی در تهران باقی ماند. از طرفی مردم در تبریز و مهاباد متوجه شدند که هیئت به نتیجه‌ای دست نیافته و از بازگشت آنان نیز خبری نیست؛ تظاهرات

شروع نموده و بازگشت هیئت را خواستار شدند. سرانجام بعد از ۲/۵ ماه هیأت بدون حصول نتیجه مراجعت نمود. در ژوئیه ۱۹۴۶ حکومت ایران رسماً از «قاضی محمد» دعوت به عمل آورد تا به تهران رفته و در مورد مسئله کردستان مذاکره نمایند. قاضی محمد به گرمی دعوت را پذیرفت ولی بعد از مذاکرات طولانی توافقی حاصل نشد. [قوام السلطنه] از طریقی دیگر وارد شد و گفت: «اگر قاضی و حکومت کردستان از دوستی و همکاری با آذربایجان دست بردارند، حکومت ایران تمام مناطق کردستان ایران را به حکومت کردستان واگذار می‌نماید!

«قاضی» به این ترفندها توجهی نکرد و حکومت ایران راه به جایی نبرد. وقتی از این طریق نیز ناامید شدند به واسطه «عبدالله ایلخانی»، «قاضی محمد» را تحریک نمودند که به ملاقات شاه برود تا شاه وی را راضی کرده «که دست از حکومت بردارد» و جهت استراحت به آمریکا برود. از این راه نیز چیزی عایدشان نشد و بعد از مدتی قاضی به مهاباد بازگشت.

* * *

در آن زمان به خاطر، جنگ جهانی دوم اوضاع همه کشورها به هم ریخته بود. بین کشورهایی که وارد جنگ شده و آنهایی که در جنگ شرکت نداشتند، تفاوتی وجود نداشت!

[ایران] یکی از آن کشورهایی بود که وارد جنگ نشده بود اما به علت ورود متفقین در ماه مه ۱۹۴۱، اوضاع بسی بدتر از کشورهای در حال جنگ داشت! قرار بر این بود که متفقین به محض خاتمه جنگ نیروهای خود را از کشور خارج نمایند!

در ۲۶ آوریل ۱۹۴۵ جنگ خاتمه یافت و طبق قرار متفقین می‌بایست از ایران خارج شوند. اما خروج از ایران برایشان مشکل بود، آنها غرب کشور را کاملاً در اختیار داشتند. انگلیس از آبادان تا سنندج را میدان تاخت و تاز خود کرده بود و روسیه از تبریز تا سقز را در اختیار داشت.

انگلیس در نهان اظهار می‌داشت اول روسیه خارج شود ما نیز خارج می‌شویم. روسیه نیز عین همین نظر را داشت و می‌گفت اول انگلیسی‌ها خارج شوند ما نیز خارج می‌شویم! این را علناً نمی‌گفتند چون قرارداد حاوی چنین شرط و بهانه‌ای نبود.

اما چون این دو نسبت به همدیگر ظنین بودند اشکال تراشی می‌کردند. مناطق تحت کنترل آنها سرشار از منابع نفت بود. نفتی که از هر سرمایه‌ای با ارزش تر بود.

انگلیس از مدتها قبل در نفت آبادان امتیاز داشت و با ایران شریک بود، پس می‌توانست به بهانه اداره سهم خود در امور نفتی پافشاری کند! ولی روسیه چنین بهانه‌ای نداشت. روسیه در مناطق قفقاز «باکو» و در داخل خاک خود دارای نفت بود. اما بیشتر چاه‌های نفت قفقاز در اثر جنگ از کار افتاده بودند. علاوه بر آن حوضه ورگه این نفت در منطقه آذربایجان و کردستان قرار داشت و هرگونه حفاری در منطقه آذربایجان به معنی خشک شدن چاه‌های نفت باکو بود. این ترس از سده نوزدهم در دل روسها افتاده بود و از آن زمان تا کنون همیشه تلاش کرده‌اند که مناطق آذربایجان و کردستان را تحت سیطره خود درآورده و از این واهمه خلاصی یابند. جنگهای ایران و روس در دوره پادشاهان قاجار نیز به این دلیل بوده است. همین عامل شاهان قاجار را ناچار کرد که تبریز را ولیعهد نشین نمایند. در جنگ جهانی اول، روسیه تزاری از بین رفت. در جنگ جهانی دوم روسیه و انگلیس ابتدا درگیر جنگ با هیتلر بودند. گرچه در دوره رضاشاه، و در سال ۱۹۴۱، اگر ممانعت انگلیس‌ها نبود روسها این امتیاز را می‌گرفتند ولی با خاتمه جنگ وضع بسی بدتر از این شد و انگلیس مانع دستیابی روسیه به نفت آذربایجان گردید. انگلیس بصورتی علنی و آشکارا در ایران فعالیت داشت و می‌توانست ارتباط خود را با ایران حفظ نماید و از در دوستی وارد شده و ایران را وادار به استخراج نفت آذربایجان نماید و با این عمل روسیه در کشور خود نیز فاقد نفت می‌گردید و کاری از پیش نمی‌برد. چون ایران

مدعی بود که در کشور خود آزاد است و می‌توانست نفت خود را استخراج نماید.

به‌همین دلیل روسیه تصمیم گرفت به هر قیمتی شده آذربایجان را تحت نفوذ خود نگه دارد و اندکی از این واژه خلاصی یابد! شعله‌ور شدن جنگ جهانی دوم فرصت مناسبی برای حکومت‌های مقتدر یعنی عاملین جنگ بود تا برای نیل به اهداف خود بر شیپور زده و اعلام نمایند که اقلیتهای ستم دیده، بایستی آزادی و استقلال خود را بدست آورند! این شعار وسیله مناسبی برای آن زمان روسیه بود که اعلام نماید بایستی آذربایجان و کردستان به استقلال دست یابند. بی‌گمان اگر این جوامع بتوانند از این طریق به استقلال برسند، نفت آنها نیز در اختیار قرار گرفته و بر ما نعی سر راهش باقی نخواهد ماند!

برای رسیدن به این هدف بایستی تلاش نمود. یعنی در میان ساکنین این مناطق افکار استقلال طلبی تبلیغ کرد و در این رابطه، افرادی از روسها به مناطق مذکور سفر نموده، و از شخصیت‌های منطقه نیز جهت سفر به روسیه دعوت به عمل آورند! و در آن زمان «کلینسکی»، «اسمیرنوف» و «اسداف» و عوامل آنها در منطقه سفر می‌کردند و با مردم در تماس بودند و هر بار افرادی مانند «قاضی محمد»، پیشه‌وری و شبستری را به منظور دیدار و مذاکره به روسیه و قفقاز دعوت می‌نمودند!

همه این عوامل دست به دست هم داده تا در این مناطق جنبش پا گرفته و تا حد توان از وضعیت موجود بهره ببرند. ضعف و ناتوانی حکومت ایران بیش از پیش زمینه را مساعد می‌نمود. دولت «صدر» و «حکیم الملک» قادر به اداره امور نبودند. در این موقعیت حساس، ناگهان «قوام السلطنه» وارد میدان شد و پس از تشکیل کابینه ندای آزادیخواهی سر داد. او به احزاب توقیف شده اجازه فعالیت داد و سه عضو حزب توده را وارد کابینه نمود، طرفداران انگلیس را دستگیر و روانه زندان کرد! بعد از این اقدامات، حزبی به نام «حزب دمکرات ایران» تشکیل

داد. در واقع تأسیس این حزب به منظور نابودی «حزب دمکرات آذربایجان» و «حزب دمکرات کردستان» بود. چون به تدریج اعضای این دو حزب را به سوی خود می‌کشید و بیشتر تلاش کرد تا سران عشایر این دو منطقه را وارد تشکیلات خود نماید.

روز ۱۷ فوریه ۱۹۴۶ کابینه خود را به پارلمان معرفی کرده و رأی اعتماد گرفت. روز بعد، یعنی ۱۸ فوریه عازم مسکو شد تا ۷ مارس ۱۹۴۶ در آنجا ماند. وی در این سفر با استالین، مولوتوف و سادچیکوف دیدار نمود.

* * *

سفر «قوام السلطنه» به مسکو اقدام سیاسی مهمی بود. در آن زمان که روسها جهت دستیابی به نفت آذربایجان به شدت فعالیت می‌نمودند، تمام صحنه‌سازی‌ها و سناریوها در منطقه به منظور رسیدن به این نفت بود. «قوام» در مذاکرات خود با مقامات روسیه تصریح نمود ایران در شرایطی نیست اینگونه تجزیه شود و من به عنوان نخست وزیر حکومتی دارای نفت، می‌توانم امتیاز نفت شمال ایران (که یکسر آن در باکو و قفقاز و انتهای آن به رودخانه جغه تو و میاندوآب می‌رسد) را به روسیه داده و آبی بر آتش ریخته شود! با ارائه نظرات «قوام»، مقامات روسی نفس راحتی کشیدند و بر این اساس به پای میز مذاکره رفتند. مواردی که از سوی قوام در این خصوص ارائه شد عبارت بود از:

- ۱- ابتدا وی به نمایندگی از سوی حکومت ایران قرارداد امتیاز نفت برای روسیه را امضاء نماید.

- ۲- از آن تاریخ طی ۷ ماه پارلمان کنونی ایران سقوط نموده و پارلمان جدید تشکیل شود، تا پارلمان جدید امتیاز نفت روسیه را تصویب کند. اعضای پارلمان کنونی به شیوه آزاد انتخاب نشده و برای نیل به آن هدف لازم است پارلمانی بر سر کار آید که تمام اعضای آن در عین آزادی از سوی مردم انتخاب شده باشند.

- ۳- از هم اکنون روسیه نیروهای خود را از مناطق تحت نفوذ در خاک

ایران خصوصاً آذربایجان و کردستان خارج نماید و در طی انتخابات جدید پارلمان هیچ نیروی خارجی در منطقه نباشد تا مردم به نحوه انتخاب و آزاد بودن آن شکی ننمایند!

شرایطی که روسها در این زمینه پیشنهاد نمودند عبارت بود از:

۱- لازم است که انتخابات در تمام مناطق ایران آزاد بوده و در هیچ نقطه ای تحت دخالت خارجی ها نباشد .

۲ مسئله آذربایجان و آن نواحی به شیوه ای مسالمت آمیز حل و فصل گردد. طرفین بر این شروط به توافق رسیدند و قرارداد به امضاء رسید. «قوام» به همراه قرارداد امضاء شده به تهران بازگشت و شروع به فعالیت نمود. ابتدا شایع کرد که بایستی انتخابات مجدد و آزاد در کشور صورت گیرد تا آذربایجان و کردستان نمایندگان خود را به شیوه‌ای آزاد انتخاب نموده و به پارلمان بفرستند. آنگاه آنان نظر خود را در مورد آینده این مناطق اعلام کرده و حکومت ایران آن را تأیید و لازم الاجرا بداند.

* * *

در این هنگام در تمام مناطق کردستان رویدادهایی در شرف تکوین بود و نیروهای کرد هر روزه در جبهه‌ها پیشروی می‌نمودند. حکومت ایران سعی نمود که وارد جنگ نشود و در آن روز درگیر شدن را به صلاح خود نمی‌دید!

در همان زمان مابین تهران و تبریز بحثی در جریان بود که زنجان از محدوده آذربایجان خارج و به یکی دیگر از استانهای ایران ملحق گردد. در مقابل حکومت ایران سردشت و تکاب را تخلیه کرده و به دمکرات آذربایجان تحویل دهد. و چون حزب فعال در این مناطق دمکرات کردستان بود و این شهرها به دست آنان می‌افتاد که سرانجام تکاب و سردشت بدون شرط به حکومت کردستان واگذار گردد. بهمین منظور از سوی حکومت کردستان و «قاضی محمد» صدر قاضی به سقز رفت تا با «همایونی» فرمانده نیروهای ایرانی مذاکره نموده و به مسئله

خاتمه دهند. فرمانده راضی نشد. صدرتصویرنامه‌ای از «قوام السلطنه» را که در این باره در تبریز به «دکتر جاوید» داده بود. به وی نشان داد. محتوی نامه چنین بود که قوام به دکتر جاوید فرمانده آذربایجان نوشته بود:

«ما آماده‌ایم که ۱۵ روز بعد از تخلیه زنجان، تکاب و سردشت را تخلیه نموده و در اختیار نیروی دمکرات آذربایجان قرار دهیم.

«احمد قوام السلطنه» ۴ نوامبر ۱۹۴۶

همایونی و علوی فرمانده لشکر ۳ در منطقه، فرمان را تأیید ننموده و اظهار داشتند که از سوی ارتش در این باره چیزی دریافت نکرده‌اند و صدر بدون حصول نتیجه به مهاباد بازگشت!

* * *

دیدیم که «قوام» با روسها به توافق رسیده بود و قرار انتخابات صادر شد. در این مدت تاکتیکی بکار بردند تا از طرفی حکومت ایران نیروهای خود را تقویت کرده و از طرف دیگر روسیه نیروی خود را از آذربایجان خارج نماید. زمان زیادی به مهلتی که قوام و «سادچیکوف» برای انجام انتخابات تعیین کرده بودند باقی نمانده بود. روسها برای امتیاز نفت و ایران برای خروج نیروهای روسی از ایران عجله داشتند! روسها به قوام فشار می‌آوردند که قضیه را حل نماید. قوام جواب می‌داد که بر اساس قرارداد بایستی شما از کشور خارج شوید تا ما بتوانیم انتخابات را شروع کنیم.

روسیه چاره‌ای نداشت و هیچ بهانه و مستمسکی برای عدم خروج نیروهایش در دست نداشت. به همین دلیل در سپتامبر ۱۹۴۶ شروع به عقب نشینی نیروها به داخل خاک خود و تخلیه آذربایجان نمود. با این خیال که قوام پارلمان جدید تشکیل داده و پارلمان امتیاز نفت برای روسیه را به تصویب برساند!

با خروج روسها، میدان برای قوام خالی شد تا آن گونه که خود می‌خواهد انتخابات را آغاز کند. در دیگر مناطق انتخابات شروع شد و نوبت به آذربایجان و کردستان رسید. بر اساس قرارداد و توافق قبلی،

مناطق آذربایجان و کردستان می‌توانستند در عین آزادی نمایندگان خود را انتخاب نمایند.

در این هنگام «پیشه‌وری» نامه‌ای از «قوام» دریافت نمود که لازم است نیروی نظامی به آذربایجان آمده و بر انتخابات نظارت نمایند تا ثقل و خلافی صورت نگیرد. این خبر موجب حیرت و تعجب پیشه‌وری گردید! و جوابی به شرح زیر به قوام نوشت:

«بر اساس بندهایی از قرارداد قبلی که مورد توافق طرفین واقع شده است لشکر آذربایجان، جزو نیروهای ایران می‌باشد. حال با وجود این قرارداد و با وجود نیروهای آذربایجان، لزومی به حضور لشکر ایران نیست.

نیروی «آذربایجان» می‌تواند بدون طرفداری بر انتخابات نظارت نماید.»

قوام همزمان با ارسال تلگراف به پیشه‌وری، عین همان نامه را در کردستان به قاضی محمد فرستاده بود. قاضی نیز مانند پیشه‌وری به قوام جواب داد که منطقه کردستان دارای لشکر بوده و لزومی به آمدن نیروهای مرکزی جهت نظارت بر انتخابات نیست.

مشخصاً دادن این فرامین از سوی «قوام» به پیشه‌وری و قاضی محمد بر این نکته دلالت داشت که پیمان تهران - تبریز فاقد ارزش و اعتبار می‌باشد! به همین منظور دو هیئت آذری و کردی در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶ در تبریز گرد آمدند و در موارد ذیل به توافق رسیدند:

- ۱- تشکیل نیروی آذری - کردی مستقر در تبریز.
- ۲- در صورت لزوم اعزام نیروی نظامی آذری به «سقز» در کردستان و فرستادن افراد غیر نظامی کردستان به آذربایجان.
- ۳- انتخاب ژنرال «عظیمی» آذربایجانی به فرماندهی کل نیروها در مناطق سقزو سردشت در کردستان و در هولاسو و افشار در آذربایجان.
- ۴- انتخاب ملامصطفی برزانی به فرماندهی کل نیروهای کرد و آذری در منطقه سقز.

۵- منطقه «افشار» در آذربایجان زیر نظر محمد حسین سیف قاضی قرار گیرد.
 ۶- قاضی محمد فرمانده کل قوای نیروهای آذربایجان و کردستان بوده ولی طراحی جنگ بعهده ژنرال عظیمی خواهد بود.
 ۷- پیشه‌وری فرمانده کل نیروهای کرد- آذری در آذربایجان خواهد بود.
 ۸- آذربایجان از هر نوع کمک مورد لزوم به نیروهای کرد مضایقه ننماید. بدین صورت قرارداد منعقد گردید و با هم متحد شدند تا با تمام قوا به مقابله با حکومت ایران بپردازند. مفاد قرارداد اجرا گردید و وارد جنگ شدند. نیروی آذربایجان در منطقه استراتژیکی زنجان و میانه و نیروی کرد در منطقه سقز- بوکان، بانه و سردشت شروع به فعالیت نمودند. تصرف زنجان برای ایرانی‌ها کار مشکلی بود، پس نیروی ایران تمام تلاش خود را در این جبهه برای بازپس گیری زنجان به کار گرفت. در ۸ دسامبر ۱۹۴۶ حکومت ایران با پشتیبانی نیروی هوایی آمریکایی از هر دو جبهه حمله را آغاز کرد. در روز نهم ناگهان نیروی ایران سقز را تخلیه نمود.

خروج این نیرو دو دلیل داشت: اول آنکه می خواست توسط هواپیماهای ایرانی و آمریکایی وارد عمل شود. زیرا نیروی زمینی در مقابل کردها کاری از پیش نمی‌برد و شکست حتمی بود! دوم آنکه می خواست به سرعت نیروی سقز را به تکاپ برساند تا آن جبهه را تقویت نماید و در بین نیروهای آذری و کردی فاصله ایجاد کند تا به همدیگر دسترسی نداشته باشند. دیگر آنکه متوجه ضعف خود در منطقه «هولاسو» شده بودند و با این عمل ضعف خود را جبران کردند. اگر چه حکومت ایران در ۲۶ نوامبر ۱۹۴۶ زنجان را از کنترل آذریها خارج کرده بود. ولی ترس شدیدی از جبهه تکاپ و افشار داشت. چون با متحد شدن نیروهای کرد و آذری در این منطقه، قدرت مقابله با آنان را نداشت. به همین دلیل این ترفند نظامی را اجرا نمود!

* * *

مذاکره «قوام» با «سادچیکوف» در مسکو به خوبی کارگر افتاد، به

همین دلیل بود که روسهانیروهای خود را از آذربایجان خارج کرده و علاوه بر آن، به پیشه‌وری هشدار داده بودند که به شیوه‌ای مسالمت آمیز با ایران عمل نماید! احتمالاً پیشه‌وری ابتدا به نصایح روسها گوش نداده و با حکومت قاضی وارد پیمان ۱۶ اکتبر شده بود. وقتی روسها مطلع شدند که پیشه‌وری به کمک «قاضی» وارد جنگ شده و به مقابله با ایران پرداخته است مجدداً و به شیوه‌ای تند به وی هشدار دادند که باید جنگ با ایران را متوقف نماید. بهمین خاطر در شب ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶ بطوری ناگهانی، اطلاعیه‌ای از سوی کمیته مرکزی حزب دمکرات آذربایجان منتشر گردید. مبنی بر اینکه جنگ با حکومت ایران متوقف شده و از این لحظه به بعد جنگی در کار نخواهد بود! با انتشار این خبر نیروهای کرد نیز از فرمانده کل کسب تکلیف نمودند! ستاد مشترک اعلام نمود که: جنگ ما با حکومت ایران عامل جنگ جهانی دیگری خواهد شد. پس لازم است که به این جنگ خاتمه داده شود! شنیدن این خبر نیروهای حکومت قاضی و کردها را نا امید کرده و آنها را در دریایی از حیرت غوطه ور نمود. پیمان آذربایجان کجا؟ این خبر کجا؟

بهمین دلیل «قاضی محمد» در شب ۱۲ دسامبر در خانه خود در مهاباد جلسه‌ای تشکیل داد و تمام وزیران حکومت و سران عشایر را گرد آورد و با آنان به مشورت پرداخت. سرانجام به این نتیجه رسیدند که چون با آذربایجان پیمان همکاری داشته و اکنون آذربایجان چنین تصمیمی گرفته است ما نیز به تبعیت از آنان جنگ را متوقف می‌سازیم تا ادامه جنگ ما عامل جنگ جهانی سوم نگردد!

بعد از این گردهمایی و نظرخواهی فرمانی صادر گردید مبنی بر اینکه تمام نیروهای کرد در اطراف سقز و سردشت و دیگر نواحی همگی عقب نشینی نموده و راه را برای نیروی ایران باز نمایند تا وارد این مناطق شوند ظاهر این کار نشان می‌داد که نیروهای کرد، ترک مخاصمه نموده و میدان را تمام و کمال برای حکومت ایران خالی کرده اند تا به دلخواه خود عمل نماید! قاضی و اطرافیان او چنین تصور می‌کردند

که چون شرایط را به توصیه روسیه تغییر داده‌اند، اگر در این مرحله موافق نظر آنان عمل نمایند روسها نیز آنان را تنها نخواهد گذاشت.

در همان شب اطلاعیه کمیته مرکزی مبنی بر توقف جنگ منتشر گردید. در فردای آن روز یعنی در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶ نیروهای حکومت ایران وارد شهر تبریز شده و آن شهر را به تصرف خود در آوردند و از این طرف نیز نیروهای کرد از تمام جبهه‌ها عقب نشینی نموده و حکومت ایران آن مناطق را به تصرف خود در آورد!

* * *

«بوکان» گرچه شهر کوچکی است و آن زمان حدود ۶ هزار نفر جمعیت داشت، ما بین سقز و مهاباد واقع شده با سقز ۳۰ کیلومتر و با مهاباد ۱۰۶ کیلومتر فاصله دارد، اما به لحاظ استراتژیکی در آن زمان اهمیت به سزایی داشت. نیروی حکومت ایران در ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶ شهر را به تصرف در آورد. و در آنجا حکومت نظامی برقرار گردید. آنگاه نیروهای ایرانی به سوی مهاباد روانه شدند. نظر حکومت بر این بود که ابتدا افراد «عبدالله ایلخانی‌زاده» و «عزیز آقای مامش» که از مدتها قبل با دولت ایران همکاری داشتند را ملبس به لباس نظامی کرده و قبل از ارتش وارد شهر مهاباد نماید! هدف آنها این بود، چنانچه با ورود این نیرو به داخل شهر، مردم از خود دفاع نمایند و درگیری رخ دهد، اولاً کشته‌های دو طرف از کردها باشد؛ دوم آنکه حکومت اعلام نماید. علی‌رغم خاتمه جنگ، با ورود حکومت به شهر مهاباد، کردها سربازهای ایرانی را می‌کشند! در این رابطه قاضی محمد با ژنرال همایونی فرمانده نیروهای نظامی مذاکره نمود و او را از این نظر که ابتدا کردها را با لباس نظامی وارد شهر نمایند منصرف نمود.

در روز ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶ نیروهای جبهه بوکان از یک طرف و نیروهای میان‌دوآب از طرف دیگر حرکت کرده و بهم رسیدند وارد مهاباد شده و شهر را به تصرف خود درآوردند. علی‌رغم تمام دشمنی‌ها «قاضی محمد» و مردم شهر به استقبال لشکریان فاتح آمدند.

لشکریان فاتح نیروهای ایرانی چندان غیرت و مردانگی از خود نشان ندادند و با ورود به شهر شروع به بدرفتاری و خشونت و دستگیری مردم نمودند و دادگاه نظامی تشکیل دادند. آنها قاضی محمد و تمام طرفداران او را در شهر دستگیر کردند «صدر قاضی» نیز که بعنوان نماینده مجلس ایران در تهران بود در تهران دستگیر و روانه مهاباد گردید. قاضی محمد و طرفدارانش همگی روانه زندان شدند. با این حال هنوز ملا مصطفی در رفت و آمد به تهران و مذاکره با حکومت مرکزی بود و هنوز وضعیت مشخصی نداشت. اینگونه با قاضی و یارانش شدت عمل داشتند! اما با یکسره شدن کار ملا و ایران، با شدت بیشتری با گروه قاضی وارد عمل شدند! کار ملا فیصله یافت ولی هنوز دیگر عشایر کرد در مرزهای ایران، عراق و ترکیه در میدان عمل بودند. بهمین خاطر چنین شایع کردند با قاضی و گروه وی در عین مهربانی و خوشرفتاری عمل می‌شود. خصوصاً دادگاه بسی مهربان‌تر از پدر قضاوت می‌نماید! بازجویی در کار نیست! در زندان همچون خانه‌های خود مورد احترام هستند! و همچون دسته گل پذیرایی می‌شوند!

در این مدت حکومت این اکاذیب را در میان سران عشایر منطقه تبلیغ می‌نمود و می‌خواست نظر آنان را از قاضی برگرداند. همه آنان را به تهران دعوت نمود و در ۳۰ ژانویه ۱۹۴۷ در ضیافتی شاه را ملاقات نمودند. شاهنشاه به همگی پاداش داد و آنان نیز شاه دوست شدند! دیگر نه کردی، نه قاضی، نه مهابادی!! وقتی حکومت با این ترفند توانست عده‌ای از کردها را از قاضی برگرداند، آنگاه وی را به محاکمه کشید. محاکمه‌ای کذایی و جهت فریب اذهان عمومی و گرنه در هر شرایط قاضی اعدام می‌شد. سرانجام در محاکمه‌ای عریض و طویل گویا نتوانستند گناهی بر قاضی ثابت کنند جز دو مورد: یکی پرچم حکومت ایران را تغییر داده، رنگ قرمز را بالا برده و سبزرابه‌زیرکشیده و بجای شیر و خورشید، خوشه‌گندم و جمهوری کردستان را روی آن نوشته است.

دوم: در گرده‌مائیهایی که در دوره وی صورت می‌گرفت هر بار

تابلویی نصب می‌کردند که روی آن نوشته بودند: «مرگ بر آنکه مانع آزادی است.» حکومت ایران آن را به خود نسبت داده و گویا هدف حکومت ایران بوده است. جرم «صدر قاضی» همکاری با قاضی محمد بود، اگر چه اظهار داشت که من در آن زمان نماینده و در تهران بوده‌ام و همیشه تلاش می‌کردم که روابط بین ایران و حکومت قاضی بهبود یابد، اما اینگونه دلایل به گوش رئیس دادگاه آشنایی نداشت. جرم «سیف قاضی» پوشیدن لباس ژنرالی بود! اگرچه وی نیز اظهار داشت که قوام السلطنه وی را به عنوان فرمانده مهاباد تعیین نموده است ما راه بجایی نبرد. در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۷ حکم اعدام هرسه نفر توسط دادگاه صادر گردید!

هنوز وضعیت برزانی‌ها بطور کامل مشخص نشده بود و دیگر عشایر نیز کاملاً به کنترل در نیامده بودند. به همین لحاظ حکومت ایران نمی‌توانست بطور کامل وارد عمل شود و هر آنچه را که می‌خواست انجام دهد. لذا به بهانه اینکه مبادا در دادگاه اول حقی از کسی ضایع شده باشد عده‌ای را از تهران جهت تجدید نظر در پرونده‌ها به مهاباد فرستاد. در حقیقت هدف از این کار وقت کشی بود تا شاید در این مدت به مشکلات فایق آیند و گرنه در هر صورت به حق یا ناحق می‌بایست آنها اعدام شوند!

بدین منظور سرهنگ «نجات الله ضرغامی» از تهران اعزام گردید. وی پرونده را تجدید نظر کرده و اشکالی در آن ندید و زمان را برای اعدام آنها مناسب دید! لذا فرمان را صادر نمود و در ۲۱ مارس ۱۹۴۷ قاضی محمد، صدر قاضی و سیف قاضی در شهر مهاباد در راه آزادی ملت کرد اعدام گردیدند! آری..... ساعت ۲ بعد از نیمه شب ۲۱ مارس ۱۹۴۷ ساعتی هولناک در شهر مهاباد بود. در همان ساعت چوبه‌های دار را برافراشتند. پشت بام تمام ادارت و ساختمانهای بلند پر از تیربار و سلاح آتشین بود. تانک و توپ تمام محوطه را محاصره کرده بود. همه این کارها بخاطر آن بود که قاضی از حق خود دفاع کرده بود. علی‌رغم آنکه حقش را به وی ندادند، طناب نیز به گردنش انداختند! طناب

ستم، طناب ظلم و بی‌عدالتی. «قاضی محمد» چه در زمان محاکمه، چه در زمان اعدام می‌گفت: مرا اعدام نمایید ولی برادرم صدر بی‌گناه است و قابل بخشش. اما دادگاه و حکومت ایران به این گفته‌ها توجهی ننمودند. «قاضی محمد» قبل از آنکه به پای دار برود وضو گرفت، وقتی او را به پای دار بردند، در نهایت خلوص دو رکعت نماز پیا داشت و از خداوند طلب مغفرت نمود. او ایمانی قوی داشت. سپس با روحیه‌ای آماده به پای دار رفت و گفت:

[اکنون شما یک قاضی محمدر اعدام می‌کنید. اما ملت کردها کدام خود قاضی محمدی هستند. براین باورم آن قاضی محمد هانسبت به جلادان ملت کرد بی‌رحم خواهند بود!] این را گفت و خود طناب را به گردن آویخت.

«محمد حسین خان سیف قاضی» لحظه‌ای که پای چوبه دار رفت گفت:
[افتخار می‌نمایم که در راه وطن کشته می‌شوم، زنده باد حکومت کردستان] وی نیز طناب بر گردن آویخت. [سیف قاضی] مردی قوی هیکل و با ابهت بود. وقتی روی سکو ایستاد طناب پاره شد، او قانوناً از اعدام رهایی یافته بود. با این حال با دست وی را خفه کردند! بعد «صدر قاضی» را آوردند و طناب را بر گردنش نهادند. صدر تا آن لحظه فکر نمی‌کرد که اعدام خواهد شد. چون وی در تهران نماینده مجلس بود و تا این اواخر که رابطه بین حکومت تهران و حکومت کردستان گردید، جرمی نداشت. بعد از اعدام آنان، در روز ۷ آوریل ۱۹۴۷ چند چوبه دار دیگر برافراشتند و افراد زیر را اعدام نمودند: ۱- رئیس حمید مازوجی ۲- رئیس رسول نقده‌ای ۳- افسر عبدالله روشنفکر ۴- ملازم محمد ناظمی. جرم این افراد کمک به جمهوری کردستان در منطقه سردشت بود. در شهر بوکان نیز افراد زیر اعدام شدند:

۱- سرهنگ علی بیگ شیرازی ۲- عقید محمد امین کسنزانی
۳- احمد خان فاروقی به همراه دو برادرش از عشایر فیض‌الله بیگی
۴- احمد خان کلتپه ۵- محمود خان ترکمن کندی از سران عشایر

فیض‌الله بیگی ۶- محمدخان باباخان بیگ از سران عشایر فیض‌الله بیگی
 ۷- محمد بیگ شیرازی سرکرده عشایر فیض‌الله بیگی ۸- آقا صدیق
 یازی بلاغ ساکن سقز ۹- علی آقا تموته‌ای از سران طایفه گورک
 ۱۰- رسول آقا میردهی از سران عشایر گورک.

افرادی که به دستور ارتش اعدام گردیدند حدود ۵۰ نفر بودند. آنها
 کسانی بودند که از حقوق غصب شده ملت دفاع کردند و تاوان این کار
 همانی بود که دریافت داشتند! در دوره حکومت قاضی در مهاباد
 روزنامه «کردستان» منتشر می‌شد که زبان حال حکومت بود و وقایع و
 رویدادهای آن را منعکس می‌نمود همچنین مجله «نیشتمان»^{۱۹} و
 روزنامه‌های دیگر نیز انتشار می‌یافت.

* * *

بدین صورت حکومت‌های کردستان و آذربایجان سقوط کردند!
 مسئله امتیاز نفت به کجا ختم گردید؟ قوام گفته بود جهت تصویب
 قرارداد و تأیید امضاء به پارلمان جدید نیاز دارد تا بتواند امتیاز نفت را
 به روسها بدهد. او این قرارداد را با روسها منعقد نمود و نقش خود را
 بازی کرد و نیروهای روسیه نیز خارج شدند. سپس به نام انتخابات
 آزاد تمام مناطق را در کنترل خود گرفت. گویا روسیه در دریافت امتیاز
 نفت عجله داشت و هیچ تأخیری جایز نبود.

بعد از تصرف کلیه مناطق، پارلمان جدید تشکیل گردید و مسئله
 اعطای امتیاز نفت روسیه در دستور کار مجلس قرار گرفت. اما پارلمان
 مخالفت کرد و قرارداد را تصویب ننمود!

یقیناً نیم کاسه‌ای زیر کاسه بود! باید قوام و مجلس در این باره به
 توافق رسیده باشند!

قوام در ظاهر شروع به مخالفت و داد و بیداد در پارلمان نمود و
 گفت: من با روسیه قرارداد امضاء کرده‌ام، چگونه شما با آن مخالفت

می‌نمائید؟! پارلمان جواب داد: ما امضای شما را تأیید نمی‌کنیم! گویا به همین دلیل قوام از مجلس خارج گردید و بعد بدین بهانه که پارلمان قرارداد وی را به رسمیت نمی‌شناسد، استعفا کرد و خانه نشین گردید! روسیه بر دریافت امتیاز پافشاری می‌نمود. قوام جواب داد: من تقصیری ندارم. خود می‌دانید من قرارداد را امضاء نموده و بر سر قول خود هستم باید پارلمان موافقت کند. در این رابطه من بی‌گناهم!»

روسیه که نیروهای خود را خارج نموده و هیچ بهانه‌ای برای حضور نیروهایش نداشت، به مصداق ضرب‌المثل «کوسه^{۲۰} ریش می‌خواست سبیلش را هم گذاشت.» هم امتیاز نفت را از دست داد و هم حکومت‌های آذربایجان و کردستان را!.

در زندگی سیاسی «قوام السلطنه» نخست وزیر ایران، این عمل بعنوان بزرگترین افتخار وی محسوب می‌گردد و حتی درخور تحسین است که چگونه توانست اوضاع را این چنین عوض کند؟! *

این بود سرگذشت جنبش‌های کرد و سرانجام آنها که اگر از جهتی دیگر بدان بنگریم، بی‌انصافی نخواهد بود که تمام ستم و آوارگی این دوره ملت کرد را به عهده آمریکا و انگلیس بگذاریم!

انگلیس نسبت به ملت کرد ستم فراوانی روا داشت. بعد از جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ در تمام مناطق کردستان و در تمام کشورهای که دارای مناطق کردنشین بودند دخالت می‌نمودند و تسلط کامل داشت. هر گاه با این حکومتها درگیر می‌شد، به سوی کردها آمده، آنان را تحریک می‌نمود و به محض برقراری روابط با حکومت، سازی دیگر می‌نواخت! با سیاست ستمکارانه و حيله گری در میان گروه‌های کردی نیز تفرقه می‌انداخت!

انگلیس بسی بی‌رحم، سنگدل و بدون تغییر رویه بود. از پنجاه

^{۲۰} مرد بی‌ریش

سال پیش تا کنون با همان شیوه ثابت، عمل نموده است. دنیا در تغییر بود ولی سیاست وی ثابت! غیر از دروغ هیچ چیز دیگری به کردها تحویل نداده است!

نوکرهای به قدرت رسیده‌اش در عراق می‌گفتند: دلسوزتر از انگلیس برای کرد کسی وجود ندارد به کردها آزادی داده و آنها می‌توانند در عین آزادی اظهار نمایند که کرد هستند!

براستی چنین است؟ هر کس از دید خود می‌نگرد. انگلیس نعمت بود چون به آنان مقام داده بود ولی برای ملت کرد، اگر خوبی این است که طی ۵۰ سال فقط حق داشته باشد بگوید «من کرد هستم»! بهتر است از آن نیز محروم گردد. در این ۵۰ سال حداقل ۵۰ ملت از زیر ستم‌رهایی یافته و به استقلال رسیده‌اند، ولی اگر استقلال کرد این باشد که بگوید من کرد هستم! باز تکرار می‌نمایم بهتر آن است که از آن نیز محروم گردند. می‌دانیم که دنیای گذشته و حال بر پایه منافع استوار بوده و هست. شاید در گذشته استقلال کرد به سود انگلیس نبود، پس ایرادی وارد نیست. اما جای تعجب اینجاست که ملت کرد را قربانی اهداف خود می‌نمود! انگار در کتاب مقدس آمده است که برای پیش‌برد اهداف خود در خاورمیانه لازم است ملت کرد را قربانی نمایند. اگر این مطلب در کتاب مقدس آمده باشد بی‌گمان این نکته نیز قید شده است که بایستی انگلیس برای رهایی از وضعیت اکنرنی سیاست ۵۰ سال پیش خود را تغییر دهد. چرخ گردون در حال گردش و جهان بسوی آینده در حال حرکت است! آنچه لازم بود در مورد انگلیس گفته شد ولی در مورد آمریکا:

تا جنگ جهانی دوم آمریکا بصورتی خاموش و در محدوده کشور خود به بازرگانی مشغول بود. در جنگ جهانی دوم از لانه خود بیرون خزید وارد عرصه سیاست جهانی گردید. با یک سینی از نقل و نبات در چهارگوشه عالم چرخید و هر که از این شیرینی می‌خورد قبایی سر تا پا استعاری به تن وی می‌پوشاند! با این سینی به راه افتاد و چرخید تا به

ایران، ترکیه، عراق، کشورهای عربی و سرانجام به کردستان رسید و در این یکی به هر شکل ممکن ریشه دوانید و به همه نقل و نبات تعارف نمود. مانند آن ضرب‌المثلی کردی که می‌گوید «خیرات مادر شاه است». اما اگر خوب بنگریم این خیرات خون مکیدن، تضعیف نیرو، نابودی شخصیت‌های مهم، تحکیم پایه‌های استعماری بود تا بتواند مدتی بیشتر در این مناطق حضور داشته باشد. وقایع دکتر مصدق و زاهدی در تهران دال بر این واقعیت است که آمریکا برای نابودی شخصیت‌ها و رسیدن به اهداف خود چگونه عمل کرده و چه نوکرانی تربیت نموده است!

آیا هواپیماهایی که حکومت قاضی محمد و کردستان آزاد را بمباران کردند، شهادت می‌دهند که چه اندازه آمریکا دلسوخته ملت کرد است! پیداست که عدالت پروری و دمکرات خواهی «آمریکا» در کردستان تصویری از واشنگتن را به نمایش می‌گذارد!

کردستان مال کردهاست و کردستان امروزی غیر از کردستان ۵۰ سال پیش است. منطقه‌ای سرشار از معادن و مواد خام مورد لزوم کشورهای صنعتی که مورد طمع همگان واقع شده است. اگر آمریکا به شیوه‌ای صادقانه و با انصاف با ملت کرد عمل می‌نمود، اکنون در چنین وضعیتی نبودیم و متحمل این همه رنج نمی‌شدیم! تمام حکومت‌های استعمارگر پایانی دارند و باید همه ملت‌ها آزادی خود را باز یابند. آنانکه بجز این فکر می‌کنند باید منتظر نابودی خویش باشند؟

غیر از «انگلیس» و «آمریکا» کشورهای دیگری نیز ملت کرد را بازیچه خود قرار داده‌اند. ولی همانگونه که کردستان امروزی کردستان ۵۰ سال پیش نمی‌باشد. ملت کرد نیز همان ملت ۵۰ سال پیش نیست. اگر ملت کرد تا کنون متوجه این واقعیت نشده باشد که بیگانگان در روز نیاز، دست در دست وی گذاشته و به محض رسیدن به اهداف خود، آنان را رها نموده و بجانشان می‌افتند، بی‌گمان در آینده متوجه خواهد شد و دیگر گول بیگانه را نخواهد خورد. پس آنانکه چشم طمع به ملت

کرد دوخته‌اند از این کار سودی نخواهند برد. همزیستی با ملت کرد بسی مفیدتر از فریفتن آنان خواهد بود. چون تاریخ جهان بسوی آزادی در حرکت است نه به سوی استبداد و استعمار! یقیناً کرد نیز از این روند با خبر است و کوتاه مدتی، بدنبال آواز دهل خواهد رفت!

منابع کردی، فارسی و عربی :

- ۱- شرفنامه
- ۲- تاریخ مردوخ
- ۳- تاریخ اردلان
- ۴- اسرار بارزان
- ۵- خلاصه کرد و کردستان
- ۶- مشاهیر الکرد
- ۷- اماره بهدینان
- ۸- تاریخ الوزاره العراقیه
- ۹- الضحایا الثلاثات
- ۱۰- القضیه الکردیه
- ۱۱- بارزان المظلومه
- ۱۲- یادداشت
- ۱۳- میزوی نه ده بی کورد
- ۱۴- هه‌لکه‌وتیکی دیری
- ۱۵- مه‌سه‌له‌ی کورده‌کان
- ۱۶- از مهاباد خونین
- ۱۷- مرگ بود بازگشت هم بود
- ۱۸- یادداشتی ده‌ستوووس له‌باره‌ی سابلاخه‌وه
- ۱۹- گو‌قاری گه‌لا ویژ
- ۲۰- الخرائط و المساحات العراقیه
- ۲۱- نه‌و شورشانه‌ی که له‌باره‌ی عیراقه‌وه ده‌رچون
- ۲۲- روزنامه کوردییه‌کان
- شرفخان بتلیسی
- آیت الله کردستانی
- ناصر آزادپور
- دکتر اسماعیل اردلان
- محمدامین زکی
- محمدامین زکی
- صدیق الدمولوجی
- سیدعبدالرزاق الحسنی
- عبدالمنعم الغلامی
- دکتر بلج شیرکو
- معروف جیاوگ
- استاد رفیق حلمی
- علاءالدین سجادی
- حسین حوزنی موکریانی
- و.جی. ایلفنستن. ترجمه (عبدالقادر حشمت)
- نجفقلی پسیان
- نجفقلی پسیان
- عبدالرحمن ذبیحی

The History Of The Kurdish Revolt

Author: Ala-adin Sajadi
Translator: Raof Karimi



کوردستان پبلشرز
Kurdistan Publishers
P.O. Box 1000, Erbil, Iraq

